



فیض الذمّوع

شرح زندگانی و شہادت امام حسینؑ یا شرفارسی فصیح و بلیغ

تالیف:

مخدوم سید محمد نواب تهرانی مقرب بہذابح کبار

(۱۲۶۸ - ۱۲۶۹ھ ق)

مقدمہ تصحیح و تحقیق

اکبر الہ آبادی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فیض الدموع (شرح حادثه کربلا به نثر قدیم فارسی ، بر مبنای لهوف ابن طاووس)

نویسنده:

محمد ابراهیم نواب طهرانی (بدایع نگار)

ناشر چاپی:

روح

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	فیض الدموع (شرح حادثه کربلا به نثر قدیم فارسی)
۸	مشخصات کتاب
۸	پیشگفتار
۱۳	مقدمه ی مصحح
۱۳	مقدمه ی مصحح
۱۴	زمینه های قیام و نهضت حسینی
۲۰	فیض الدموع و انگیزه تألیف آن
۲۳	نظر علامه شعرانی درباره ی فیض الدموع و چاپ اول
۲۳	اهمیت و اعتبار علمی کتاب
۲۴	روش تصحیح
۲۵	زندگانی و آثار بدایع نگار
۳۳	سرگذشت سیاسی و اجتماعی بدایع نگار به قلم خودش
۴۹	سیر تطور نثر فارسی
۵۱	دوره های چهارگانه نثر فارسی
۵۱	بازگشت ادبی در عهد فاجار
۵۳	سبک نثر بدایع نگار
۵۴	مختصات سبک نثر فارسی در تاریخ بیهقی و دوره ی سلجوقی
۵۵	خصایص سبکی فیض الدموع
۵۷	تسجیع
۵۷	تجنیس جناس
۵۷	تشبیه و توصیف
۵۷	استعاره و کنایه
۵۸	لف و نشر مرتب

۵۸	مختصات صرفی و نحوی و لغوی فارسی قدیم در فیض الدموع
۵۸	پیشاوندهای افعال
۶۱	قیدهای فارسی دری
۶۱	اسماء و صفات
۶۳	مقدمه ی میرزا رضا کلهر
۶۴	مقدمه ی مؤلف
۷۲	تولد امام حسین
۷۸	فضایل امام حسین
۸۱	پیامبر و شهادت امام حسین
۸۸	مرگ معاویه و بیعت خواستن یزید از امام
۹۴	رفتن مسلم به کوفه و شهادت او
۱۳۱	حرکت امام از مکه به سوی عراق
۱۳۶	امام در راه عراق
۱۴۸	ملاقات حر با امام
۱۶۰	سرزمین کربلا
۱۸۰	شهادت حضرت عباس
۲۰۵	شهادت حر
۲۰۷	شهادت بریر
۲۱۳	شهادت وهب
۲۱۷	شهادت عمرو
۲۱۹	شهادت مسلم بن عوسجه
۲۴۰	شهادت خاندان رسول اکرم
۲۷۲	غار امام
۲۷۳	غار خیمه ها
۲۷۸	خطبه ی حضرت زینب در کوفه
۲۸۰	خطبه ی فاطمه دختر امام حسین

- ۲۸۳ ----- خطبه ی ام کلثوم
- ۲۸۴ ----- خطبه ی امام سجاد در کوفه
- ۲۹۲ ----- با خبر شدن مردم مدینه
- ۲۹۶ ----- اهل بیت در مسیر شام
- ۳۱۲ ----- اهل بیت در شام
- ۳۱۴ ----- اهل بیت در کاخ یزید
- ۳۲۱ ----- خطبه ی حضرت زینب در مجلس یزید
- ۳۲۷ ----- احتجاج امام سجاد با یزید
- ۳۲۹ ----- خطبه ی امام سجاد در مجلس یزید
- ۳۳۳ ----- بازگشت به مدینه
- ۳۳۶ ----- خطبه ی امام سجاد در مدینه
- ۳۴۰ ----- درباره مرکز

فیض الدموع (شرح حادثه کربلا به نثر قدیم فارسی)

مشخصات کتاب

سرشناسه : محمد ابراهیم نواب طهرانی ملقب به : بدایع نگار، ۱۲۴۱-۱۲۹۹ق.

عنوان قراردادی : فیض الدموع. (شرح حادثه کربلا به نثر قدیم فارسی)

عنوان و نام پدیدآور : فیض الدموع/تالیف محمد ابراهیم نواب "بدایع نگار"؛ با مقدمه ابوالحسن شعرانی.

مشخصات نشر : قم: نشر روح، ۱۳۸۳.

مشخصات ظاهری : ۱۷۶ ص.

شابک : ۸۰۰۰ریال : ۶-۸۳-۶۷۹۰-۹۶۴

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴-۶۱ق.-- سرگذشتنامه.

موضوع : بدایع نگار، محمد ابراهیم بن محمد مهدی، ۱۲۴۱-۱۲۹۹ق. فیض الدموع-- نقد و تفسیر.

موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق.

موضوع : نثر فارسی-- قرن ۱۳ق.

شناسه افزوده : اردشیری لاجیمی، حسن، گردآورنده.

شناسه افزوده : بدایع نگار، محمد ابراهیم بن محمد مهدی، ۱۲۴۱-۱۲۹۹ق. فیض الدموع. شرح.

رده بندی کنگره : BP۴۱/۵ /ب۳۵ف۹ ۱۳۸۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۴۲۲۲۸

پیشگفتار

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

نمی دانم با چه زبان و بیانی و با کدام قلم و بنانی خدای را سپاس گویم که مرا توفیق تصحیح و تحقیق این اثر ماندنی و این داستان جاوید بخشید. باشد که در محشر بدست راست گیرمش تا مگر با ثوابی که از خوانندگانش مرا عاید آید، بدان سر بالا گیرم و چهره سپید دارم و شفاعت خواهم و هم والدینم را خوشود کنم.

اکنون که مرا در این عنفوان جوانی که سی و سه سال از آن برآمده، سعادت یار شد و توفیق قرین گشت که خادم بارگاه دفتر نشر میراث مکتوب اسلامی و شیعی شوم، سر افتخار در بیرق احیای میراث به اهتزاز دارم. حالی که پنج سال از وقت تصحیح و طبع تفسیر العروه الوثقی اثر گرانقدر شیخ بهائی گذشته، خود را در همان صراطی می بینم که آغازگر با انتشار نسخه ی سوره ی حمد بود که فاتحه ی هر کاری است و اگر مرا خیر و برکتی واصل است از آن است که خشت اول، نیک بنیان بود. باشد که خاتمت کار نیز چون فاتحت آن، خوش یمن شود.

از خود نگویم که «تزکیه

المرء نفسه قبيح» چه، خود صافی داشتن، امری است زشت، و کلام در باب این مقتل شریف است. اگر در میان متون و تألیفات فارسی، نیک استقصا کنیم، در خواهیم یافت که کتابی ادبی و مستند بدین استواری نتوان یافت. اگر چه روضه الشهداء ملا حسین کاشفی سبزواری، گویا نخستین متن فارسی ادبی در میان مقاتل است، لیکن استواری مطالب و مستندات تاریخی آن قابل خدشه و توأم با سخنان بی اساس است. نثر متین و انشای امین بدایع نگار جای خود دارد که به تفصیل

(صفحه ۱۲)

درباره ی آن سخن خواهیم گفت. اما وی با بهره گیری صحیح از منابع معتبری چون مقتل ابی مخنف، مناقب الطاهرین ابن شهر آشوب، اللهوف سید بن طاوس، مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی و بحارالانوار مجلسی، با دقت در انتخاب، توانسته است اثری جاوید از خود بجای نهد. مؤلف از نقل اقوال مختلف پرهیز کرده و آنچه درست تر بوده برگزیده است.

از تولد امام حسین و پرورش او در دامن جدش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم آغاز کرده و با نقل روایاتی از آن حضرت که خاطره ی تلخ شهادت آن امام همام را از پیش گفته است. وی می نویسد: «و چون از سال عمر او سه بر آمد، رسول به سفری شد. روزی ناگاه بایستاد و فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و اشک از چشمهای مبارک او روان شد. از این معنی سؤال رفت. فرمود: حالی جبرئیل فرود آمد و مرا از زمینی در کنار فرات خبر داد که او را کربلا گویند و بدان زمین فرزندم حسین کشته شود. کسی گفت: ای رسول خدا! که بر کشتن او

دلیری کند؟ فرمود: مردی که او را یزید گویند. و گویی من مصرع او همی نگرم و کشته ی او همی بینم..»

مؤلف از وقایع مرگ معاویه و بیعت خواستن برای یزید و گفت و گوی والی مدینه و امتناع آن حضرت سخن می راند. داستان مسلم و حرکت او به سوی کوفه در پی نامه های بسیار مردم و خدعه و دسیسه در کوفه و ریختن نقشه ی توطئه قتل مسلم و عزیمت حضرت از مکه به سمت عراق و رسیدن خبر شهادت مسلم به امام، لشکرکشی حر بن یزید ریاحی در مقابل امام و وقوف حضرت در سرزمین کربلا، صفحاتی از تاریخ و واقعه ی خونین کربلا را رقم می زند. شهادت یاران و سپس خاندان حضرت و آنگاه کشته شدن خود حضرت بخشی دیگر از این کتاب است. در اسارت خاندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قیام و نهضت حسینی متبلور می شود و اهداف آن ظهور و جلوه ی خاص می یابد. در اینجا لازم است تحلیلی کوتاه از زمینه های پیدایش این قیام خونبار

(صفحه ۱۳)

و این نهضت جاوید ارائه کنیم که در بخش نخست مقدمه خواهد آمد.

مقدمه ی این کتاب، دارای سه بخش است. نخست: بررسی زمینه های نهضت حسینی. دوم: شرح حال مؤلف و معرفی آثار او، به همراه نمونه هایی از نثر بدایع نگار در تألیفاتش به عنوان یک نویسنده ی ادیب. سوم: گزارش از سیر تطور نثر فارسی و بررسی سبک شناسی و بیا ارزش ادبی فیض الدموع به عنوان یک اثر جاوید با نثر شیوا و شیرین که یادآور نثر فارسی قرن چهارم و پنجم هجری است.

بار دیگر، خدای سبحان را سپاس می گزارم که بر این کمیته منت نهاد

تا لختی از این عمر عاطل را بر سر این خدمت عاطر گذارم. باشد که فیضی از این فیض عاید آید و مقریان آن را علم و معرفتی ارزانی گردد. تا مگر این حقیر را ثوابی از پیش نهد و صوابی از پس آن حاصل شود. اگر چه چندی است در مقامی محمود، سر بر آستان خدمت به دفتر احیای میراث مکتوب تشیع به ذلت فرو فکندم، اما از آن عزت اسلام همی خواهم و فر قرآن همی طلبم. نیکترین استادان فن و مهره ی علوم از یاریم فرو نگذاشته، راه صواب و سداد را بر من می نمایند و ذیل ضلال آنها از ضلال و گمراهی به لطف حق رسته ام. و ستوده است که از خدای سبحانه برایشان توفیق طلبم و نام نیک آنها یاد کنم که «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» آنکه آفریده را سپاس نگوید چگونه آفریدگار را سپاسگزارد.

نخست سپاس آن راست که مرا این حقیر را بدین کتاب کریم نمود و او جناب مستطاب آقای ناصر باقری بیدهندی است. همچنین لازم است از استادان ارجمند آقای دکتر ابوالقاسم امامی و جناب آقای دکتر محمد تهامی تشکر خود را ابراز کنم که مرا بر برخی خطاها در ترجمه ی عبارات و ابیات عربی واقف کردند. از دیگر دوستان خوب و مهربان خود که با پشتگرمی و لطف آنها، کارهای اجرایی دفتر نشر میراث مکتوب به سهولت میگرداید و راه صواب می پیماید؛ یعنی آقایان محمود ارومیه چیها،

(صفحه ۱۴)

محمد باهر، علی اوجبی، سید حسین حسینی، رضا باقری، محمد خانی، حمید محدث، اسکندر اسفندیاری، ناصر پاکپور، علی اکبر یزدی و سید محمد حسینی موحد که خوشنویسی روی

جلد کتابهای این دفتر را تحریر می کنند و حجه الاسلام نقدی مدیر محترم انتشارات هجرت که طبع آن را قبول فرمودند و دیگر دوستان عزیزم فرض است کمال تقدیر و تشکر خود را اظهار داشته و از خداوند متعال برای یکایک ایشان آرزوی موفقیت و سربلندی و سعادت طلب کنم.

و الحمد لله رب العالمین بما وفقنی لتحقيق و طبع هذا الكتاب

ذخرا و شرفا لیوم الدین

اکبر ایرانی

ششم مرداد ۱۳۷۴ برابر با سی ام صفر ۱۴۱۶

(صفحه ۱۵)

مقدمه ی مصحح

مقدمه ی مصحح

فهرست مطالب مقدمه ی مصحح

<زمینه های قیام و نهضت حسینی

<فیض الدموع و انگیزه تألیف آن

<نظر علامه شعرانی درباره ی فیض الدموع و چاپ اول

<اهمیت و اعتبار علمی کتاب

<روش تصحیح

<زندگانی و آثار بدایع نگار

<آثار بدایع نگار و نمونه ای از آنها

<سرگذشت سیاسی و اجتماعی بدایع نگار به قلم خودش

<سیر تطور نثر فارسی

<دوره های چهارگانه نثر فارسی

< بازگشت ادبی در عهد قاجار

< سبک نثر بدایع نگار

< مختصات سبک نثر فارسی در تاریخ بیهقی و دوره ی سلجوقی

< خصایص سبکی فیض الدموع

< تسجیع

< تجنیس جناس

< تشبیه و توصیف

< استعاره و کنایه

< کلف و نشر مرتب

< مختصات صرفی و نحوی و لغوی فارسی قدیم در فیض الدموع

< پیشاوندهای افعال

< قیدهای فارسی دری

< اسماء و صفات

زمینه های قیام و نهضت حسینی

زمینه های قیام و نهضت حسینی

از وقتی که اسلام با قدرت و عزت در سرزمین حجاز بخصوص مکه و مدینه حاکمیت یافت و تمام دستان خیانت و تزویر را کوتاه کرد، تا پایان عمر شریف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم کسی گمان نمی برد که با گذشت زمان اندکی از مرگ آن حضرت، بار دیگر دستان دسیسه و سینه های پر کینه گشوده شود و خیال باطل بر خاطر عاطل خود راه دهد و بنیان اسلام را آماج تیغهای کین خود سازد. قتل و هلاک عثمان این بهانه را دست فرا داد و تا معاویه به داعیه خونخواهی او، فضای مسمومی بر ضد حضرت علی علیه السلام و پیروان و شیعیان او بسازد. وضع خلافت و انتخاب خلفا هر گونه که بود، با شهادت مولای متقیان امیرمؤمنان علی علیه السلام سپری شد. معاویه بر خلاف قرار داد صلحی که با امام حسن علیه السلام داشت، یزید را به عنوان جانشین پس از خود معرفی کرد. در اینجا تأملی باید تا دست نابکار او رو شود، و نیات

پلید و مقاصد کثیف او بر ملا گردد.

دوره ی خلافت معاویه، زمان به خطر افتادن و در معرض نابودی قرار گرفتن اساس اسلام است. او رسماً به کارگزاران و فرمانداران خود نوشت که بر شیعیان علی سخت گیرند و مجال را بر آنها تنگ سازند. رنج و شکنج آنان را دو چندان کنند و خانه هایشان

(صفحه ۱۶)

را ویران سازند. از ناسزاگویی و لعن امام علی علیه السلام هیچ فروگذار نکنند و معاویه و یزید را بستایند و بزرگ شمرند! وی زبان حقگوی حجر بن عدی را برید و سینه ی حق شناس و افشاگر او را درید و همچنان خود را خونخواه عثمان بر می خواند. از دیگر سوی، خوارج که با معاویه و علی علیه السلام سر ستیز و کینه توزی داشتند، از بیم او سکوت ولی در سب و لعن امیر مؤمنان، همکیش و همزبان با پسر اباسفیان شدند. چنان زشتی و پلشتی نمود و افکار عمومی را بیالود که امر بر دوستان حضرت نیز مشتبه گشت. اعمال شوم و تبلیغات سوء معاویه، حقیقت را وارونه کرد تا بتواند اساس حکومت را از آن خود و فرزند ناصالح خود سازد.

زمانی که سید الشهداء در سرزمین کربلا آخرین اتمام حجتها را می کرد، از آن قوم سیه روی، سبب قتل خود را جویا شد. گفتند: «بعضاً منا لایبیک» بخاطر کینه ای که از پدرت داریم!!

معاویه خود را صحابی پیامبر و خال المؤمنین می گفت و کاتب وحی می شمرد! مکر و دسیسه و نابکاری و نفاق او تا آنجا پیش رفت که مردم نادان عوام، طرف او را گرفتند و موجب تحمیل صلح ناخواسته به امام حسن علیه السلام شدند. شیعیان از ترس عمال او

مدام در گریز و پناه بردن به دوستان خود بودند. نوجوانان و جوانان بر مسلک و مرام او تربیت می شدند. طبیعی است اسلام، وارونه بر آنان القا شود. ناگزیر از چنین پدری، فرزندی چون یزید بهم می رسد.

وصف شرابخوای و میگساری بی حد او، صفحات تاریخ را سیاه کرده است. در لهو و لعب و خوشگذرانی زبانزد بود. تا حدی که به معاویه از فرط شهوترانی او گزارشها دادند و او نامه‌ی عتاب آمیزی به یزید نوشت که «تو امید ما را به خود دور ساختی، زیرا زمام نفس خود را به دست زشتیها سپردی و فضائل و مکارم اخلاق را که پسندیده است رها ساختی. ای کاشی از همان دم که بود شدی، نمی بودی. ما را در

(صفحه ۱۷)

آغاز رشد و بلوغ خود، مسرور کردی ولی در حال بزرگی منحرف شدی و ما را به مصیبت مبتلا نمودی و اشک افسوس از ما جاری ساختی...» (۱) و البته این مثل حقی است که گرگ زاده عاقبت گرگ شود. از خیالات فاسد و نیات پلید او نقل حکایتی است که مسعودی در کتاب موفقیات زبیر بن بکار که از اصول معتمد است از مروج الذهب (۲) ذیل احوال مأمون آورده که مطرف بن مغیره گفت من با پدرم در شام مهمان معاویه بودیم. شبی پدرم را اندوهگین و نگران دیدم. سبب را جويا شدم. گفت چه مرد پلید و زشت طینتی است معاویه! چه، به او پیشنهاد کردم، اکنون که مراد خود را حاصل دیده‌ای و خلافت را بدست آوردی، بهتر آن بود که دیگر با بنی هاشم و خاندان رسول خدا بدرفتاری نکنی و بر آنان

سخت نگیری؛ باشد که در پایان عمر از خود نام نیکی بجای گذاری.

معاویه گفت: «هیئات هیئات! چنین نشود. ابوبکر خلافت کرد و عدالت گستری نمود! بیش از این نشد که بمرد و نامش ضایع گشت. عمر و عثمان نیز مردند و یادی از آنان نماند. ولی برادر هاشم (یعنی رسول خدا) هر روز پنج نوبت نام او را بر مأذنه ها بانگ می زنند و یاد او را زنده نگه می دارند. پس بهتر است نام او هم در میان نباشد!»

معاویه در راه اجرای این گمان پلید خود، دو مانع اساسی پیش روی داشت.

یکی یزید که بی لیاقتی و سبکسری خود را نشان داده بود و بیم آن می رفت که مردم زمامداری او را نپذیرند و به امر او تن در ندهند. برای رفع این مشکل، معاویه با پول و عطاهای کلان، احساسات مذهبی مردم را خفه کرد و با تهدید و تطمیع عده ای و قطع عطا و آزردن برخی دیگر و حبس و تبعید گروهی، این دل مشغولی و دغدغه را چاره ساخت.

مانع دوم، وجود مقدس امام حسن مجتبی علیه السلام بود که معاویه در قرار داد با او تعهد

(صفحه ۱۸)

کرده بود که در شرایط صلح جانشینی برای خود نگمارد. برای رفع این معضل نیز، توسط جعده دختر اشعث حضرت را زهر قاتل چشانند و او را به شهادت رساند. سپس به تمام شهرها و بلاد اسلامی نامه ها فرستاد تا برای یزید از مردم بیعت ستانده شود. به والی مدینه سعید بن عاص نوشت از همه بیعت بگیر مگر چهار تن و آنها: عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر، عبدالرحمان بن ابی بکر و حسین بن علی.

معاویه چاره ی

این کار را چنان دید که تا زنده است می بایست مجال را بر مخالفان خود تنگ کند. از این رو، راهی مدینه شد و با اجرای خدعه ای غریب، مردم را به بیعت با یزید واداشت. (۳) و خیال واهی بر خاطر فاسد خود کرد که مشکل او با حسین حل گشت.

در این دوران فعالیت‌های سیاسی حضرت فزونی یافت. به سران و صحابه و تابعین نامه‌ها نوشت و آنان را علیه یزید شوراند. در منی برای مردم خطبه خواند و رذائل کردار این پدر و پسر را بر شمرد و فضائل و مکارم پدر و برادر خود را گوشزد کرد. از پیامبر نقل فرمود که «اذا ظهرت البدع و لعن آخر هذه الامه اولها، فمن كان عنده علم فلينشره فان كاتم العلم يومئذ كاتم ما انزل الله على محمد» (۴) آنگاه که بدعتها ظاهر شود و آنانکه بعدها به اسلام گرویدند، مسلمانان نخستین را لعن کنند و اگر کسی بداند و علم خود را آشکار نسازد مانند کسی است که دین خدا را کتمان کند.

پس از شهادت امام حسن علیه السلام امام حسین به مدت ده سال امامت خود، لحظه ای خاموش ننشست. نامه‌های بسیاری به معاویه نوشت و قبیح اعمال او را بدو باز گفت. گاه حکم مصادره‌ی اموالی را که از یمن به شام می بردند صادر می کرد و میان بنی هاشم

(صفحه ۱۹)

تقسیم می نمود. (۵) لذا با سخنان و اعمال خود، زمینه‌های قیام را فراهم نمود. امام علیه السلام از آن خیال شوم معاویه که می خواست نام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را محو کند و زحمات ۲۳ ساله‌ی وی را ضایع گرداند، نیک آگاه شده بود.

امام حسین علیه السلام

خواست نیات پلید معاویه و فرزند سگ بازش را بر ملا کند، تا مردم بفهمند پس از مرگ پیامبر بر سر اسلام چه رفت و صورت اسلام چگونه دیگر گونه گشت! لذا می بایست در برابر آن اهداف شوم و زشت، قیامی خونین کرد تا چهره ی حقجویان راستین آشکار شود و جاوید بنیان گردد. امام در آخرین وصایای خود می فرمود: من تنها برای اصلاح طلبی و راهنمایی امت جدم قیام می کنم. امام حسین علیه السلام قیام کرد با علم به کشتن شدن و اینکه عیال و خانواده اش اسیر می شوند چه، مأموریت او در اسارت خاندان او به ثمر می نشیند. پس باید آنها اسیر می شدند تا برای افشای چهره ی منافقان، در هر شهر و دیاری سخن گویند و خطبه خوانند و مردم را آگاه و بنی امیه را رسوا سازند؛ تا به همه ی مردم بفهمانند که اینها که به زن و کودکان و نوادگان پیامبر خود رحم نمی کنند؛ هدفشان از این نسل کشی، کشتن پیامبر اسلام و از بین بردن دین اسلام است. می خواهند خدا نباشد تا به جاهلیتشان باز گردند. تا نوجوانان و نسل جدید بدانند که به چه دلیل سب و لعن علی می کردند و شیعه ی علی علیه السلام را خوار و ذلیل می داشتند؟ تا مردم، منافق را از مؤمن باز شناسند و حق را از باطل باز یابند و این نمی شد مگر با شهادت و اسارت.

(صفحه ۲۰)

(۱) صبح الاعشی، قلقشندی ج ۶/ ۳۸۷.

(۲) ج ۲/ ۲۶۶، چاپ بولاق مصر.

(۳) ر.ک: عقد الفرید، ابن عبدربه ج ۲/ ۲۴۸؛ الامامه و السياسه، ابن قتیبه ج ۱/ ۱۳۸.

(۴) جامع الصغیر، جلال الدین سیوطی ج ۱/ ۳۱.

(۵) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ج

فیض الدموع و انگیزه تألیف آن

فیض الدموع و انگیزه تألیف آن

مؤلف در آغاز کتاب ذکر می کند هر چند مرحوم میرزا محمد رضا کلهر در مقدمه ی خود یاد می کند از فیض الدموع کرده است. بدایع نگار در پایان کتاب علت تسمیه آن را چنین می نویسد: «و چون این حدیث مولم و واقعه ی جانسوز بدین جای رسید و با نازکی بیان و طراز صدق این مایه لطف سیاحت و جمال بلاغت یافت و از فیوضات قدست و سبحات انوار، گویی رشحی بدان در آمیخت؛ زیان و بنان را دیگر باز طاققت تقریر و توان تحریر نماید و دمع فائض و خاطر هائم آن را فیض الدموع و عبره المستهام (ریزش اشکها و اشک محزون و دلشکسته) خواند و حقا که مطالعت آن از دیده ی خارا اشک زاید و آشفته گان الفته (پریشان) را غیرت و حیرت افزاید».

مؤلف، کتاب حاضر را به عنوان توشه ای برای آخرت بود، زمانی که «بر هر دو گونه ی روی، موی سپید پدید شده و در تضعیف بنیت و تفاریق اعضا، اعراض مختلف و امراض متنوع» عارض گشته و در دوران کهولت و سالخوردگی خود «از آن پیش که اجل محتوم را وقت معلوم فرا رسید این سفر را یکی توشه ای برگیرد و در شرح شهادت امام بزرگوار ابو عبدالله السبط سید الشهداء حسین بن علی علیه السلام کلمتی چند فراهم کند».

نکته ی اساسی در شکل گیری انگیزه ی مؤلف، عدم دسترسی عموم به کتابی موثق و صحیح به فارسی شیوا و بلیغ است. وی تلویحا به گویندگان و راویانی که رعایت صداقت و راستگویی را در بیان حوادث زندگانی خونبار امام حسین علیه السلام نمی کنند، زبان به نقد

گشوده و سخنوران کم اطلاع و نا آشنای به آیین فصاحت و بلاغت را که عوام پروری می کنند، نکوهش می کند. چه، عوام نیز در پرتو این گونه روشهای نادرست تبلیغی «فهم معنی ناکرده می گیرند و در اظهار آثار تفجع و توجع، خالی ذهن و فارغبال به یکدیگر تآسی می کنند و...».

(صفحه ۲۱)

از این رو، به اعتقاد وی سخنی که به «حلیت انشا و طراز بدیع و صناعت سخن و علم معانی و فن بیان و آیین کتاب و استعارت فزونی یابد... البته طبع لطیف و خاطر بلیغ بدین گونه سخن، رغبت زیادت افتد و بر مطالعت آن نشاط خاطر بیشتر بود» و سپس می گوید: امید آنکه این بنده را «عنایت عام و انعام تام که جهانیان را فرو گرفته، کامی برگیرد و از آن فیض عظیم و بر عمیم محروم نماند و مر این روزگار مسعود را نیز اثری محمود باقی گذارد و ذکر جمیل و دعای خیر بر اثر روان دارد...».

نسخه های خطی و چاپی

زمان دقیق تألیف فیض الدموع روشن نیست ولی آنچه مسلم است این که این اثر دوبار توسط مرحوم میرزا محمد رضا کلهر کتابت و تحریر شده. بار اول در سال ۱۲۸۳ که فاقد مقدمه ی خطاط و نیز هیچ گونه حواشی و توضیحاتی در آن نیست و ۱۳۰ صفحه است. بار دوم در سال ۱۲۸۶ با مقدمه ی مرحوم کلهر از روی نسخه ی قبلی کتابت شده است و ۱۶۵ صفحه است. اصل خطی نسخه ی اول در کتابخانه ی سلطنتی (کاخ گلستان) به شماره ی ۱۰۸۰ نگهداری می شود ولی خطی نسخه ی دوم یافت نشد.

کاتب در مقدمه ی خود که بر تحریر دوم فیض الدموع نوشته و نیز در

پایان کتاب، پس از فراغت از آن به سال ۱۲۸۶ تصریح می کند که گویا همان سال، توسط خود مؤلف و به تشویق اعتضاد السلطنه در دارالطباعة تهران به زینت طبع در قطع رقعی آراسته شد.

تصحیح پاره ای هفوات و لغزشهای تحریری و افزودن اندک توضیحاتی در حاشیه ی کتاب توسط مؤلف، حاکی از این نکته است که تحریر دوم فیض الدموع جهت آماده سازی برای چاپ بوده و در دیباچه ی نسخه ی اولی نامی از ناصرالدین شاه نیامده! ولی در تحریر دوم، کتاب به وی تقدیم و از وی تکریم شده است.

اما متأسفانه در چاپ سنگی این کتاب، افتادگیهای فراوان پیدا شد. خصوصاً در

(صفحه ۲۲)

صفحات اولیه، دو صفحه از نامه ی امام حسین به معاویه افتاده بود که در سه بار چاپ مجدد، چیزی به آن افزوده نشد و کسی متعرض آن مورد حذفی نگشت!

پاره ای حروف و کلمات نیز در چاپ ساقط شده بود که با مراجعه به نسخه ی خطی تحریر اول به حل آنها اقدام شد. پس از تمام صفحه آرایبی و مراحل آماده سازی مقدمه کتاب و تهیه شرح حال مؤلف، با نسخه ی خطی تحریر ۱۲۸۳ در کتابخانه سلطنتی (کاخ گلستان) مواجه شدم و کاستیهای پیش آمده را برطرف کردم. بنابراین نسخه ی اساس ما، تحریر دوم است که چاپ سنگی از روی آن صورت گرفته و موارد افتادگی از روی نسخه ی اول حل شد. بعضاً حواشی یاد شده در پاورقی آورد شده، ولی موارد روشن و غیر ضروری آن را اضافه نکردیم.

فیض الدموع تاکنون بیش از سه بار چاپ شده است. چاپ سنگی اول که توسط خود مؤلف در دارالطباعة انجام گرفت. از روی چاپ اول در

سال ۱۳۴۵ با مقدمه ی علامه ابوالحسن شعرانی و سیف الله نواب از نوادگان مؤلف توسط چاپخانه اسلامیه، افست گردید. نسخه ی چاپ سنگی دیگری با خط نستعلیق متوسط در همی ن سالها چاپ شد.

در سال ۱۳۶۳ (ه. ش) انتشارات یساولی (فرهنگسرا) با مقدمه ای مبسوط درباره ی شرح احوال میرزا محمد رضا کلهر، از روی همان چاپ خط مرحوم کلهر افست گردید.

نظر علامه شعرانی درباره ی فیض الدموع و چاپ اول

نظر علامه شعرانی درباره ی فیض الدموع و چاپ اول

«چون عبارت کتاب فیض الدموع در عالیتین درجه ی فصاحت و جزالت و نمونه ی کامل از فن انشاء نثر فارسی است و به بهترین خط نستعلیق نوشته شده، چنانکه می توان گفت تا صنعت طبع پدید آمد، کتابی فارسی به خطی چنین زیبا به چاپ نرسیده، مرا دریغ آمد در آن تصرفی شود، هر چند حرفی شکسته یا اعرابی مهمل

(صفحه ۲۳)

مانده یا اصلاحی مناسب تشخیص داده شد. غیر شماره ی صفحات که مستلزم تصرفی در خط نبود و آنکه سخن شناس است، داند در عصر اخیر نثر فارسی بدین نیکویی کس بیاد ندارد. برای احیای نام مؤلف که جد مادری این بنده است و طلب مغفرت برای آن مرحوم که این تألیف از خیرات باقیات اوست، به وسیله افست تجدید طبع گردید».

اهمیت و اعتبار علمی کتاب

اهمیت و اعتبار علمی کتاب

فیض الدموع یک متن ادبی به زبان فارسی فاخر است. اثری است حماسی و مستند به اسناد معتبر تاریخی. بر اساس تحقیقاتی که شده تاکنون کتابی فارسی با ویژگیهای یاد شده، چنین شیوا و مستند به منابع دست اول تألیف نشده است.

سیف الله نواب در مقدمه ی چاپ دوم می نویسد: «به طوری که مشاهده می شود، مورخین اسلامی و متبعین غربی، وقایع عاشورا را هر یک با سبکی مخصوص تقریر و انتشار داده اند و یادداشتهای مورخین خارجی هم که بعضی تفصیل داده اند، مراتبی را متذکر می شوند که در نظر مطالعه کننده ی تاریخ، قابل بحث و تحقیق است، لکن مرحوم محمد ابراهیم نواب در فحص و تحقیق اخبار مراقبت نموده است که در کلیات واقعه صرف وقت شده و جریانات از روی صحت تقسیم بندی شده باشد...».

مؤلف

از منابع معتبر در حد امکان بهره برده و دقت کافی در ضبط روایات و نقل صحیح آنها نموده است. هر چند به علم رجال و درایه عالم و مجتهد نبوده است، اما در حسن انتخاب و دقت تألیف، سلیقه‌ی شایسته‌ای بخرج داده است.

بیشترین منابع وی اللهوف یا الملهوف اثر سید بن طاووس است که بارها چاپ شده است. آقا بزرگ در الذریعه، استاد احمد منزوی در فهرست نسخه‌های فارسی و استاد دانش پژوه و دیگران، به اشتباه، فیض الدموع را ترجمه‌ی اللهوف دانسته‌اند، در حالی که با

(صفحه ۲۴)

اندک مقایسه، می‌توان به خلاف آن پی برد. اللهوف یکی از منابع این کتاب است که در جاهای مختلف از آن نام برده شده است.

بحارالانوار، مناقب ابن شهر آشوب، مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی و مقتل ابی مخنف از منابع و مآخذی هستند که مؤلف از آنها در چند جای کتاب خود یاد کرده است. جالب اینکه تمام این منابع، قدیمی و از مؤلفین بزرگ شیعه است. ما نیز جهت استوار کردن بیشتر این اثر گرانقدر، منابع معتبر دیگری همچون تاریخ طبری، تجارب الامم ابو علی مسکویه، الفتوح ابن اعثم کوفی، عقد الفرید ابن عبد ربه، ارشاد شیخ مفید. الکامل فی التاریخ ابن اثیر، مقتل الحسین خوارزمی و... آوردیم.

روش تصحیح

روش تصحیح

همان گونه که گفته شد، نسخه‌ی اساس ما، همان نسخه‌ی چاپ سنگی بود که موارد ساقط شده‌ی آن با نسخه‌ی خطی کتابخانه سلطنتی مقابله شد.

مؤلف در شیوه‌ی نگارش و رسم الخط، از سبک و نیز رسم الخط رایج زمان خود بهره برده است.

۱. تغییرات انجام شده در این کتاب، جهت یکدست شدن با رسم الخط امروزی به قرار

ذیل است:

پاره ی (به این گونه نوشته شد) پاره ای

خیمها خیمه ها

جامها جامه ها

ترا تورا

نماز گذارد نماز گزارد (چون گذاردن به معنای نهادن و گزاردن به معنای انجام دادن است. البته این شیوه در متون گذشته دیده می شود، ولی در فرهنگهای لغت به

(صفحه ۲۵)

این جابجایی و درستی آن اشاره نشده.)

کفت گفت

معویه معاویه

اینمعنی این معنی

چنوئی چون اوئی

بتست به توست

چگوئی چه گوئی

۲. مطالب ضروری جهت روشن شدن عبارت، داخل دو قلاب () افزوده شد.

۳. بندی و سر فصل گذاری انجام شد.

۴. توضیح ترکیبات فارسی و تعابیر و کلمات عربی، ترجمه اشعار و احادیث و آیات در پاورقی آورده شد.

زندگانی و آثار بدایع نگار

زندگانی و آثار بدایع نگار

میرزا محمد ابراهیم بن محمد مهدی نواب تهرانی رازی منشی بدایع نگار ملقب به نواب دارالخلافة و معروف به آقا ابراهیم در حدود ۱۲۱۴ هجری قمری متولد شد. وی در یکی از رساله های چهارگانه که در آن شرح حالی سیاسی خود را بازگو می کند - و در ادامه ی همی ن عنوان خواهد آمد - می گوید: «حال پنجاه سال از عمر فدوی گذشته است.» و تاریخ تحریر آنها را نیز ۱۲۹۱ آورده، لذا تاریخ تولد او را که در هیچ مأخذی یاد نشده، می توان سال مذکور حدس زد. البته در مقدمه ی فیض الدموع که آن را در سال ۱۲۸۳ نوشته نیز اشاره به کهولت سن و سفید شدن موی دو گونه ی چهره ی خود کرده است که طبق تاریخ ذکر شده در این زمان ۴۲ سال از عمرش گذشته و شاید با این بیان اشاره به پیری زودرس خود داشته که در آن دوران دچار سختیهای فراوان و

(صفحه ۲۶)

رنجهای بسیار بوده است.

پدر وی از خاندانی تجارب پیشه و صراف

بود.

سال تولد وی را حسب قرائن تاریخ می توان ۱۲۱۰ هجری قمری حدس زد.

وی دوران جوانی را به تحصیل علوم دینی و ادبی و عربی گذراند. لیکن در اواسط عمر شغل پدران خود یعنی تجارت و صرافی را پیش گرفت.

در آغاز دوران شباب و عنفوان جوانی با حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم زمان محمد شاه روابط حسنه داشت، ولی بر سر مزرعه ی کبوترخان که از بلوک غار بود و در اجاره ی میرزا مهدی قرار داشت، آن ملک را به قهر و اجبار از وی گرفت و با او کشمکش و درگیری پیدا کرد و به ناچار همراه با خانواده اش به شیراز مهاجرت کرد. پس از مرگ محمد شاه و برکناری حاجی از مقام صدرات، به تهران بازگشت ولی چون پیش از این کدورتی نیز با میرزا محمد تقی خان امیر کبیر وزیر عصر داشت، به بارگاه او نیز تقرب نیافت و مدتی پس از مرگ امیر کبیر و صدرات میرزا آقاخان نوری به مرض سل در گذشت.

از میرزا محمد مهدی، دو اثر یاد شده یکی دستورالاعقاب است که در هجو و طعن حاجی میرزا آقاسی و پاره ای مباحث تجارت نوشته شده که به قرار مسموع، توسط دوست دانشور جناب آقای سید علی آل داوود با نسخی چند مقابله و به دست چپ سپرده شده.

کتاب دیگر وی کفایه العرفان در علم اخلاق و عرفان است که در سال ۱۳۰۳ بازنویسی شده (۱) که نسخه ای از آن به شماره ی ۴۲۰ در کتابخانه ملی موجود

(صفحه ۲۷)

است (۲) سال دقیق وفات پدر معلوم نشد. جنازه ی وی را کنار قبر شیخ صدوق در قبرستان معروف ابن بابویه نزدیک شهر

ری دفن کردند. (۳).

پس از آنکه محمد ابراهیم بدایع نگار در سنین جوانی چند رساله تألیف کرد، پدر وی را نزد میرزا آقاسی برد. در آن زمان هنوز روابط آنها تیره نشده بود. حاجی میرزا آقاسی پسر را مورد تشویق قرار داد و بر او لقب «نواب دارالخلافة» را گذاشت.

پس از چندی به مقام معاونت وزارت علوم که اعتضاد السلطنه متصدی آن بود، منصوب شد. اعتماد السلطنه در این باره می نویسد: «میرزا محمد ابراهیم بدایع نگار که مشغول نگارش وقایع این عهد همایون و مردی عالم و فاضل است، به منصب نیابت اول و وزارت علوم خلعت همایون سرافراز گردید (۴).

وی در این سال (۱۲۷۵) وقایع ده سال دوره ی قاجار را در کتاب عقد اللئالی گرد آوری کرد. پس از مدتی، به خاطر ناسازگاری اعتضاد السلطنه با او، از مقام خود استعفا کرد. سپس به وزارت خارجه دعوت شد و منشی اول آن وزارتخانه گردید. در این دوران، کتاب شریف فیض الدموع (۱۲۸۳) را تألیف کرد. وقایع قحطی سال ۱۲۸۸ را در کتابی به نام عبره الناظرین و عبره الحاضرین در پایان سال ۱۲۸۹ یا سال ۱۲۹۰ نوشت و چهار رساله ی سیاسی و اقتصادی را در سن پنجاه سالگی، در سال ۱۲۹۱ تألیف کرد. رساله ی اول شرح زندگانی سیاسی اوست که در پایان همی ن بخش خواهد آمد. به گفته ی مرحوم آقا بزرگ

(صفحه ۲۸)

تهرانی صاحب الذریعه، بدایع نگار شوهر عمه ی پدرش بوده و جدش با وی نسبتی داشته است. (۵).

آثار بدایع نگار جملگی با نثر فارسی فاخر به سبک نثر ادبا و منشیان دوره ی سلجوقیان و ادیبان بزرگی چون بیهقی و سعدی نوشته شده

(۶) که در بخش بعدی، درباره ی نثر و سبک نگارش وی بحث کرده ایم، به طوری که با آوردن نمونه هایی از برخی کتب وی، این مدعا بروشنی اثبات می شود. او در سرایش شعر نیز توانمند بود. صاحب المآثر و الاثار می گوید: «فنون شعریه، جمله را پرداختن می توانست» (۷) ظاهراً دو دیوان شعر از او یاد کرده اند. در هزارستان، اشعاری از خود آورده است. همچنین بدایع نگار را می توان از جمله ی خطاطان برجسته برشمرد. کتابت هزارستان به قلم زیبای او تحریر شده. (۸)

پدر وی نیز از خوشنویسان دربار فتحعلی شاه قاجار بود. در کتیبه نگاری دستی قوی داشت. میرزا سنگلاخ گوید که از فتحعلی شاه لقب «خوشنویس خاصه» داشته و نزد من تعلیم خط گرفته است. از آثار وی می توان: کتیبه ی تخت مرمر سلیمانی در محوطه ی کاخ گلستان به قلم یک دانگ و دیوان فتحعلی شاه به قلم دو دانگ، کتیبه ی گنبد آستانه ی حضرت معصومه ی قم به ۱۲۱۸ و کتیبه ی در طلای آستانه به ۱۲۳۲ که اکنون در موزه ی نگهداری می شود. ر.ک: احوال و آثار خوشنویسان ج ۸۴۹-۸۴۸/۳. @.

چنانکه گفتیم بدایع نگار شخصیتی سیاسی و فرهنگی نیز هست که ما در گزارشی از رساله های چهارگانه، وی را بخوبی معرفی کرده ایم.

شاید بتوان مؤلف را از پیشگامان امر تصحیح و تحقیق متون گرانقدر کهن دانست. وی بدون داشتن همکار و منشی، با سرمایه ی شخصی خود اقدام به انتشار برخی کتب علمی کرد و به طور رایگان در اختیار اهل علم و علاقه مندان قرار داد و بسیاری را

(صفحه ۲۹)

وقف کرد. تصحیح دیوان قصاید و غزلیات سنائی، شرح نهج البلاغه تصحیح و ترجمه ی قاموس اللغه فیروزآبادی از کارهای بدایع نگار مصحح

بدایع نگار عالمی ادیب، دانشمندی دلسوز، سیاستمداری آگاه و روشنفکر بود. با قرآن و متون دینی و روایی بخوبی آشنایی داشت. هر چند در دربار قاجار تقرب داشت. ولی همواره از سیاستهای حاکم که توسط وزرا اعمال می شد انتقاد می کرد. با غربزدگان و مروجان فرهنگ منحن غربی سر سازگاری نداشت و سران را از آنها برحذر می داشت. گرچه مصلحت اندیشی او بلحاظ حضور پیوسته اش در بارگاه ناصرالدین شاه مانع از نقد مستقیم خود شاه می شد، اما تلویحا ضعف مدیریت و سستی عزم دولتمردان را مرتب گوشزد می کرد. با متظاهرين به فلسفه و عرفان مخالفت می ورزید و از آنان به متپلسپین و صوفیان یاد می کرد. به گفته ی فریدن آدمیت «بدایع نگار از مخالفان فراموشخانه بود» (۹) چنانکه این مطلب را نیز می توان از فحوای کلماتش در عبره الناظرین دریافت. و این خود حکایت از منتقد بودن او به دستگاه دولت دارد. اگر منصبی را می پذیرفت در مدت کوتاهی از آن استعفا می داد. سرانجام در سالهای ۱۲۸۰ تا اواخر عمر سر در گریبان تألیف و تحقیق کرد و در پانزدهم ربیع الاول سال ۱۲۹۹ بدرود حیات گفت. (۱۰) جنازه اش را به عراق بردند و در نجف اشرف

(صفحه ۳۰)

به خاک سپرده شد.

(۱) برخی به اشتباه این اثر را از محمد مهدی خان بدایع نگار منشی تفرشی لاهوتی (۱۳۶۰ - ۱۲۷۹) دانسته اند. صاحب ریحانه الادب (ج ۵/۱۲۰) در شرح آثار وی چنین کتابی از او یاد نکرده، جالب اینکه وی لقب بدایع نگار، را از ناصرالدین شاه گرفته و جالب تر این که وی پسری ادیب به نام محمد ابراهیم داشته که کتابی به نام

ملستان بر سبک گلستان سعدی با نثری شیوا و زیبا به رشته تحریر در آورده است. ر.ک: مکارم الآثار ج ۶ / ص ۲۲۴۲، معلم حبیب آبادی، چاپ ۱۳۵۵ ش، اصفهان؛ الذریعه ج ۹/۹۴۰؛ شمس التواریخ ص ۱۰۰؛ تاریخ رجال ایران، ج ۲۷۳/۶.

(۲) ر.ک: فهرست کتابخانه ملی ج ۴۰۲/۱ والذریعه ج ۹۴/۱۸.

(۳) طبقات اعلام الشیعه الکرام البرره فی القرن الثالث بعد العشره ج ۲۴ - ۲۳/۱، دار المرتضی للنشر، دوم، ۱۴۰۴ ه. ق.

(۴) تاریخ منتظم ناصری، اعتماد السلطنه، تصحیح محمد اسماعیل رضوانی ج ۳/۱۸۲۴، نشر دنیای کتاب، ۱۳۶۴.

(۵) طبقات اعلام الشیعه ج ۲۴ - ۲۳/۱.

(۶) سبک شناسی ملک الشعراى بهار ج ۳/۳۶۵؛ لغت نامه ی دهخدا، بخش ب ۷۳۰ / ۴۶۰، دانشگاه تهران ۱۳۴۸ ه. ش.

(۷) المآثر و الآثار، ص ۱۸۶.

(۸) احوال و آثار خوشنویسان ج ۶۲۹ - ۶۲۸/۳، علمی، دوم، ۱۳۶۳ ه. ش.

(۹) اندیشه ی ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار، فریدون ادمیت، صص ۶۸ - ۶۷.

(۱۰) منتظم ناصری، وقایع سال ۱۲۹۹؛ روزنامه ی خاطرات، اعتماد السلطنه ص ۱۶۱، امیر کبیر، ج دوم، ۱۳۴۵ ش.

منابع شرح حال مؤلف: ر.ک: راهنمای کتاب شماره ی ۱۸ صص ۸۴۹ - ۸۳۵، طبقات اعلام الشیعه قرن سیزدهم، ج ۲۴ - ۲۳/۱؛ راهنمای کتاب سال ۲۱، شماره ی ۲.۱، راهنمای کتاب سال ۲۰، شماره ی ۵ و ۷؛ مجله ی یادگار سال ۳، شماره ی ۴، ص ۸؛ همان: سال ۵، شماره ی ۱ و ۱۲۷، ۲؛ لغت نامه دهخدا، بخش ب ۷۳۰/۹ چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ه. ش؛ تاریخ منتظم ناصری، محمد حسنخان اعتماد السلطنه ج ۳/ ۱۸۲۴؛ نشر دنیای کتاب، ۱۳۶۴ ه. ش؛ محزن الانشاء به خط کلهر سال ۱۲۸۶ چاپ سنگی؛ المآثر و الآثار، محمد

حسنخان اعتماد السلطنه ص ۱۸۶، کتابخانه سنائی، سنگی، صدر التواریخ، محمد حسنخان اعتماد السلطنه، ص ۱۶۴، روزبهان، دوم، ۱۳۵۷ ه ق؛ روزنامه ی خاطرات، اعتماد السلطنه صص ۱۶۱ و ۱۲۱؛ تاریخ تذکره های فارسی، احمد گلچین معانی ج ۷۶/۲، سنائی، دوم، ۱۳۶۳ ش؛ معجم المؤلفین، عمر رضا کحاله ج ۲۲۲/۸، مکتبه المتن=بی، بیروت، ۱۳۷۶ ه. ق؛ دایره المعارف تشیع ج ۱۳۷۱، ۱۳۸ - ۱۳۷/۳ ه. ق، مجله ی هنر و مردم، شماره ی ۱۵۵، (یادی از نه استاد نثر نویس قاجار) صص ۴۶ - ۴۲؛ افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در ۱۷ آثار منتشر نشده ی دوران قاجار، صص ۲۴۸ - ۲۳۹ - ۲۱۲ - ۲۱۱ - ۹۹ - ۹۴، آگاه، تهران، ۱۳۵۶ ه. ش، زندگی حاج میرزا آقاسی، حسین سعادت نوری صص ۳۰۸ - ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۷۶ - ۲۷۴ - ۲۶۱ - ۲۵۰ - ۲۴۳ - ۲۴۲؛ هفتاد مقاله دکتر محسن صبا (بررسی کتابچه ی دخل خرج) به کوشش یحیی مهدوی و ایرج افشار) ج ۲۰۵ - ۱۹۹/۱، تهران، اساطیر، ۱۳۶۹ ه. ش؛ از صبا تا نیما، یحیی آرین پور، ج ۱۴۷ - ۱۴۵/۱، زوار، چهارم، ۱۳۷۲ ه. ش؛ سیاستگران دوره ی قاجار، خان ملک ساسانی صص ۱۲۳ - ۱۰۳، مجله ی یغما، صص ۱۹۲ - ۱۷۱، شماره ی ۴، تیرماه ۱۳۴۳ ه. ش؛ مرآت البلدان، اعتماد السلطنه ج ۸۲۶/۱ ج ۱۳۴۴ / ۲، ج ۱۱۷۸ / ۲، دانشگاه تهران، ۱۳۶۷ ه. ش؛ اعیان الشیعه، سید محسن عاملی، ج ۲۲۶/۲؛ چاپ بیروت، مؤلفین کتب چاپی، خانابا مشار، ج ۹۸ - ۹۷/۱؛ زندگینامه ی رجال و مشاهیر ایران، مهدی بامداد، ج ۲۵۵/۱، ج ۲۹۱/۳، ج ۱۴۱/۴، زوار ۱۳۴۷ ش؛ فرهنگ سخنوران ص ۶۱۷؛ چهل سال تاریخ ایران، به کوشش ایرج افشار، ج ۱ / ۵۰ و ۲۵۲ و ۵۷۱ اساطیر،

۱۳۶۳ ه. ش؛ کتابشناسی آثار مؤلف در پایان شرح آثار وی خواهد آمد.

سرگذشت سیاسی و اجتماعی بدایع نگار به قلم خودش

سرگذشت سیاسی و اجتماعی بدایع نگار به قلم خودش

پریشانی و اختلال وضع و ضیاع عمر و تقصی وقت و بلکه هوی خواهی دولت و وثوق به حسن واستظهار به شمول انصاف و جوامع اوصاف اجل اعظم داعی آمد که

(صفحه ۵۰)

به عرض این عریضه تصدیق افزای خاطر عامر مرحمت ذخایر عالی شود و شاید حصول اطلاعات وافیه عالی، داعیه ی حسن اقدام اصلاح مجاری حالات بشود.

ان شاء الله.

اینقدر هم گر نگویم این سند

شیشه ی دل از ضعیفی بشکند

بزودی در بدایت عمر از کسب و تجارت که حرفه و پیشه ی اسلاف فدوی بود خوش نداشت و به درس و بحث و تحصیل خط و ربط زیاده مشعوف بودم. پدرم اصلاً به این رویه مایل نبود و به جمع مال و ازدیاد مکنت و ثروت معتقد بود و - رحمه الله علیه - که درست دیده و درست فهمیده بود.

آنچه در آینه جوان بیند

پیر در خشت خام آن بیند

و از این جهت اسباب تحصیل علم و جوهر ترقی و تربیت برای فدوی هم از اول فراهم نشد و منظور و مقصودی که بود به حصول نیوست. بیست ساله شدم و به سعی و تلاش خود و فی الجمله خط و ربطی حاصل کرده بودم و ادبیت و عربیتی آموخته بودم و به نظم و نثر، کتابی موسوم به هزار داستان بر سبک و روش گلستان ساختم و کتابی مبسوط در علم بدیع به شیوه ی حدائق السحر تألیف کردم و نوشتم و به نظر ادبا و بلغای عهد رسانیدم. زیاده مستحسن افتاد. تحسین و تمجید فراوان کردند. پدر مرحومم

به طمع افتاد، بعد از آنکه از کسب و تجارت از من فایده و عاید روزگار رحمه الله نشده است، اسباب نوکری برای من فراهم بیاید، بلکه در کار نوکری مایه و پایه حاصل کنم. آن کتاب را به عرض اولیای دولت رسانید.

مرحوم حاجی (میرزا آقاسی) وجدها کرد. نشاطها نمود. آفرینها گفت و فدوی را با کتاب به حضور اقدس همایون (محمد شاه) فرستادند. شاهنشاه مبرور و مغفور - البسه الله حلال النور - رحمتها فرمودند و آفرینها گفتند. مرحوم امیر (۱) مرحوم حسینعلی

(صفحه ۵۱)

خان (۲) مرحوم آقا بهرام (۳) و سایر اعیان و اشراف دربار همراهی کردند و فدوی را نواب دارالخلافة لقب دادند و سیصد تومان تمام مواجب مرحمت شد. خلعت و انعام دادند و جای سلام معین کردند و فدوی گاه گاه بخاکپای اقدس همایون مشرف می شدم و خدمت مرحوم حاجی می رفتم (۴) و تصنیف و تألیف و نظم و نثری که بتازگی داشتم می نمودم و مورد نوازشها و مرحمت ها می شدم و کمال مفاخرت و مباهات در میان امثال و اقران حاصل کرده بشوق و ذوق تمام مشغول تحصیل بودم و آنی فارغ و بیکار نبودم. کبوترخان (۵) مزرعه ی وقفی بود در اجاره ی مرحوم نواب (۶) و جوار املاک مرحوم حاجی و اعیان آن مزرعه از مستحدثات مرحوم نواب بود و در هم جواری و آب و خاک حرف برخاست و اسباب بی میلی و خصومت مرحوم حاجی فراهم شد و رفته رفته ملک در ضبط مرحوم حاجی افتاد و کار مرحوم نواب هم به جلای وطن کشید و ما حصل زندگانی خود را به حسینخان نظام الدوله (۷) داد و به

اتفاق او به شیراز رفت و معلوم است که در چنین حال، حالت فدوی چه خواهد بود.

(صفحه ۵۲)

در این بین دولتی یافت و وضع ها تغییر کرد و کارها بدست مرحوم میرزا تقی خان (۸) افتاد و حسینخان عزل شد و نواب به طهران مراجعت کرد و از سوء قضاء در اوایل دولت شاه مرحوم (۹) که امیر نظام محمد خان زنگنه به دار الخلافه آمده بود این امیر (کبیر) هم همراه او بود و او را میرزا تقی خان می گفتند و در مجلس بر سر امری که به گفتن و نوشتن درست نمی آید میان او و مرحوم نواب نزاعی برخاسته بود و کار به مشت و لگد رسید و این حقد و کینه از قدیم در خاطر او بود و علاوه بر دوستی و اختلاط مرحوم نواب با حسینخان (نظام الدوله) و آقا بهرام و دیگران، مزید آن وحشت و نفرت او بود و اگر رعایت مکرمه حاجی وزیر (میرزا آقاسی) نبود که در خانه ی او و خدمت علیه عزه الدوله (۱۰) حرمتی حاصل کرده بود، البته بر مرحوم نواب به هیچوجه ابقا نمی کرد و آن مرحوم در سه سال پیشکاری او خانه نشین بود و متجاوز از بیست هزار تومان ضرر و خسارت برای او وارد آمد (۱۱) و در آخر مدقوق و مسلول گذشت و پیداست که با این وضع، روزگار فدوی چه خواهد بود. نوبت صدارت به مرحوم میرزا آقاخان (نوری) رسید. در میان نواب علیه عزه الدوله و جناب نظام الملک هم از اول (۱۲) موافقت نبود و پاره ای حرفهای زنانه در میان آمد.

درباره ی حاجی وزیر بدگمان شدند و اسباب اختلاف خیالات خود دانستند

و در این واقعه، شور محشر برخاسته بود و این سوءظن و بی میلی داخل، در خارج به فدوی سرایت کرد و درباره ی فدوی بد کردند و بد گفتند و در این صورت البته برای

(صفحه ۵۳)

فدوی امکان ترقی و تربیتی نبود و همی ن قدر بود که به وسایط و وسایل دیگر در خاکپای اقدس همایون افتخار و معرفت و موقع قبول و شمول هرگونه مرحمت یافت و بارها به زیان قضا مترجمان همایون در هر گونه رعایت و تربیت فدوی، فرمایشات و تأکیدات بلوغ می شد ولی بجایی نمی رسید و مزید اهانت و تخفیف فدوی می شد.

بعد از عهد صدارت او اعلی حضرت اقدس همایون درباره ی فدوی مرحمتها فرمودند و دستخطهای مرحمت آمیز که سرمایه ی حیات و پیرایه ی نشاط فدوی همانهاست و بس، مرقوم داشتند و عده ی قبول و امضای هر گونه خدمت و سرمایه لقب فرمودند. این نوبت میرزا صادق قائم مقام (۱۳) به خیالات خام و جناب مؤتمن الملک (۱۴) به ملاحظات دقیق که داشتند، داعیه ی اختلال شدند. مراتب به خاکپای اقدس همایون عرض شد. پانصد تومان بلا رسم همه ساله به اسم خرج اوطاق مرحمت فرمودند دو بیست تومان نقد انعام التفات فرمودند و چون سفر سلطانیه در پیش بود، وعده ی رجوع شغل و خدمت به مراجعت از سلطانیه افتاد. (۱۵) در مراجعت از سلطانیه نیابت وزارت علوم و ریاست تجارت مرحمت شد. خیالات فدوی با توقعات نواب والا (۱۶) وزیر علوم راست نیفتاد. دیگران در عمل مداخله کردند و آقا مهدی ملک التجار (۱۷) از

(صفحه ۵۴)

جهت خرابی پاینوت (۱۸) و ضدیت عراقی و آذربایجانی (۱۹) اسباب تفرقه ی خیال و عدم استقلال فدوی را فراهم می کرد.

فدوی به ضرورت استعفا نمود و مراوده و معاشرت حضرت والا را ترک گفت. مراتب که به عرض حضور اقدس رسید، مقرر شد در وزارت خارجه باشد و با جناب مؤتمن الملک راه برود. در این دستگاه بودند کسانی که سابقه ی عمل داشتند (۲۰) و حسن ظن جناب ایشان هم بسیار دیر بدست می آمد و فدوی همی ن قدر احترامی داشت و مخالطه می کرد و گاه گاه پاره ای خدمات خفیف المحل رجوع می شد. سالهایی چند (۲۱) هم بر این ویژه گذشت تا نوبت صدارت جناب اجل مستطاب رسید (۲۲) و حالت این دو سه سال معلوم و مشهود خاطر است و حضرت اجل مستطاب عالی، واقف و خیرند که نوکری در این دولت و قول خاطر این پادشاه (۲۳) که اولیای دولت اند شرایط چند دارد. اولاً نوع جسارت و اقتحامی می خواهد. ثانیاً شخص باید بتواند به هر کس و هر گونه وسیله راهی بیابد. از او فایده و تمتع شخصی ببرند (۲۴) و از فریسه ی آنها شاید او نیز سد جوعی کند و طعمه ای بردارد و بدین وسایط قابل رجوع خدمت بشود و تحصیل این مقام خیلی تعلق و تملق می خواهد. خیلی رشوه و عشوه می خواهد، خیلی سالوسی و چاپلوسی می خواهد، خیلی بی خبری از آیین و ناموس می خواهد. فدوی که در این کوچه ها تربیت نشده بود. و به این شیوه ها برنیامده، حامل و عاطل و باطل ماند و مردمی که به هر جهت بیگانه از کار و عمل بودند و در هیچ شماری نمی آمدند، مناصب جلیله یافتند و به مقامات عالیه نایل

(صفحه ۵۵)

شدند. چرا که اقدام و اقتحام داشتند و در طلب حطام دنیوی، مایه

دین و جوهر وجود خود را وقع نمی گذاشتند.

حال پنجاه سال از عمر فدوی گذشته است و خلاصه ی روزگار فدوی این است که معروض داشته است. تا عهد جوانی و شباب بود و وقتی باقی داشت، امیدها در جاها بود و به تعلل و امروز و فردا انتظاری می برد. حال دیگر وقتی نمانده است. امیدها و رجاها منقطع شده است. عهد ضعف و پیروی و انحطاط است. اگر عرضی می کند یا چیزی می نویسد یا تمنای جاه و مقامی دارد، نه از روی نشاط طبع و میل خاطر است. حاشا، بل محض رعایت حقگزاری و پاسداری الطاف و اشفاق ملوکانه است و غیرت ذاتی و جبلی و حب وطن و کمال دولت خواهی است که در فطرت فدوی مذکور و محبوب است و دست غیب گذاشته است.

لهذا عرض می کند، اگر چه فدوی را از این دولت نصیبی و بهره ای نبوده است و به اغراض و اطماع فاسده و خیالات و توقعات کاسره ی این و آن علی مرالدهور نابود و ناچجیز ماند، ولی این دولت قویم و قدیم یک فکری باید به حال خود بکند و در تدبیر معاش و مکاش برای خود باشد.

معروف است دزدی به خانه ای رفت و از مآکول و مشروب و ملبوس و مفروش و نقد و جنس چیزی ندید و صاحب خانه را دید لاط و لوط، برهنه و عریان در زاویه ای نشسته است. گفت: ما که رفتیم و چیزی نبردیم ولی تو فکر یک زندگی برای خودت باش. اینکه زندگی نیست که تو داری.

جناب اجل عالی! خود حالت دولت و حالت مملکت و حالت نوکر و حالت رعیت را هزار مرتبه بهتر

از هر کس می دانید و می بینید که اطراف مملکت در دست دیگران افتاده، وسط مملکت خراب مانده و از رجال دولت و مردم کافی و بزرگ کسی باقی نیست و رعیت ایران پریشان و بی سامان در اطراف دنیا پراکنده شده اند.

(صفحه ۵۶)

سالنامه ی روس را دیدم. جمعیت ایران را نه کرور نوشته بود. از لفظ فرانسه و انگلیس کرارا و مرارا شنیدم که دولت ایران ضعیف شده است و باید در تدارک چاره باشد. فکر سامان برای خود بکنند. می بینید که مدار خلوت پادشاه و حوزه ی سلطنت بر آرای چند نفر اطفال نابالغ غیر مراهق منوط است. همه جوان ناز پرور و متنعم از همه جا بی خبر از همه جا بی اطلاع. مجالس ملوک باید آراسته باشد به علما و حکما و مردمان مجرب کار دیده و جنگ آزموده متتبع باخبر، از همه جا آگاه و به هر لطیفه از دانش و خبر مترسل. جناب ختمی مآب که عقل کل بود و شخص اول آفرینش صلی الله علیه و آله وسلم، چون عالم العالم اسباب بود، بیشتر معاشرت خویش را مردم جهان دیده و پیرمردان ژولیده داشت و خانواده ها را عزیز و محترم می داشت. و مردم عاقل و دانا و با اطلاع و با حزم و عزم را اختیار می فرمود که می دانست از این مردم کار ساخته می شود.

به شمشیر و تدبیر این مردم را بزرگ می نمود و الا در عرب جوانهای آراسته و لطیف و ظریف بودند، متواضع و متعارف و چست و چابک. چرا باید همه ی عمر با مردم فظ غلیظ بد لباس پینگی زن نشست و گذاشت. جناب ولایت مآب با آن همه شرافت و

سماحت، چرا همه ی عمر لباس خشن می پوشیدند و نان جو می خوردند و با چنین مردم محشور و مأنوس بودند. و اگر کسی در سیره و اخبار نظر کند، می بیند که پادشاهان بزرگ به مجالست و معاشرت چه نوع مردم به مقامات عالیه ی سلطنتی رسیده اند و حایز ذکر جمیل شده اند. وجود مقدس شخص اعلا ی سلطنت می باید به دلالت خیر و وساطت اسباب و محاورت و مجاورت مردم عاقل کار دیده، مهذب و مهبط به فیوضات عالیه و ارادات متعالیه باشد و پیوسته در تدبیر کارهای بزرگ و مهمات جلیل، که روز تا روز اسباب شکوه و ترقی دولت در تزیید باشد، از چهار نفر جوان ناآزموده برای دولت قدیم و مملکتی بزرگ چه فایده می توان حاصل کرد؟!

ناز پرورده تنعم نبرد راه به دوست

عاشقی شیوه ی رندان بلاکش باشد

(صفحه ۵۷)

اگر سلطنت است کارش منحصر است به صحبت و تفریح و بنایی و عمارت و عزل و نصب بی موقع و خفض و رفع نابهنگام. اگر دولت است به جمع آوری و تحصیل چهار شاهی نقد و جنس مالیات و گرفتن چیز از مؤونه و معاش چهار نفر یتیم و بیوه زن مسکین و دادن آن به چهار نفر مردم اوباش کلاش بی آیین. باز اگر مالیاتی هم وصول می شد و چیزی در جایی بود، چیزی بود و اگر گرفته می شد و به مصرفی بکار می رفت باز چیزی بود. این است که این هم نیست و چیز نمانده است.

در سی سال پیش می شنیدم جمعیت ایران بیست و دو کرور است و مالیاتش پنج کرور. وای عجب حالا می شنویم جمعیت ایران چهارده کرور است و به قول روسها نه کرور و

مالیاتش هشت کرور. آن هم حرف است. «این دو شب خدمت جناب اجل اکرم آقا (۲۵) مدظله العالی - بودم باقی این (ائیل) را قلمداد می کردند، متجاوز از سه کرور نقد و جنس بود. البته دو کرور هم به تخفیف و حرف خرج از میان رفته است و برده اند و دیگر چیزی باقی نمانده است» (۲۶) اگر ملت است چیزی از او باقی نمانده است. اگر نوکر است. جمعی آنهاایی که ارباب قلم و اصحاب شمشیرند دست بدست هم داده اند و حاصل دولت بل حاصل مملکتی می برند و همه ی امتیازشان به فراش خلوت و یراق است و لباس خز و سنجاب و غیره و غیره. نه کسی از علم حرب و جنگ بهره ای دارد و نه از راستی و درستی که معنای حساب است اثری در میان است و نه از خط و ربط و انشاء املا نمونه ای در دست است. جمعی مردم بی خبر به صورت مختلف و لباس های متفاوت و ریش و سیل متناسب و غیر متناسب یک هشت رعیت فقیر بیچاره ی فلک زده را طعمه ی خود کرده اند. و حتی از اینها چیز می گیرند و می برند و می خوردند و کج می نشینند و تند نگاه می کنند.

(صفحه ۵۸)

در این سی سال جهت دولت این پادشاه البته سیصد کرور از مملکت گرفته شده است و همه را این مردم برده اند. آن یک وجب زمین که برای مملکت افزوده کدام است؟ فتوحات ما همه حاصلش ده نیز و تیر کمان و استر و اسیر خوافی و با خیزی است، آن هم دروغ و اکاذیب.

آن ولایتی که معمور و آباد شده است و بیست سال پیش هزار تومان

می داده است و حالا- مثلاً- هزار و پنجاه تومان است کدام است؟ و الله بحق خداوند تاج و تخت پادشاه که از دولت ایران و شوکت ایران و مالکیت ایرن نصف باقی نمانده است. ربع باقی نمانده است و اگر کسی از این حرفها بزند، می گویند شاه طهماسبی است یا خاقان مغفوری است.

شاه طهماسب را که نمی دانم. خاقان مغفوری را که شنیده ایم. عباس میرزا یک پسر او بود با حکومت آذربایجان و بیست و هفت سال با دو دولت بزرگ روم و روس زد و خورد داشت. خاقان مغفور یک نوکرش حاج محمد حسینخان اصفهانی (۲۷) بود که علاف زاده ای بود، سالی سیصد هزار تومان بذل و بخشش داشت.

قلعه ی نجف می باخت، تخت طاووس پیشکش می کرد. خاقان مغفور یک میرزای عهدش معتمد (۲۸) بود.

یک شمشیر زنش ذوالفقار خان (۲۹) یک حکیمش ملا علی (۳۰) بود. یک فقیهش میرزا

(صفحه ۵۹)

ابوالقاسم بود. (۳۱).

یک شاعرش ملک الشعرا بود یک عارفش معصومعلیشاه (۳۲) بود.

خوش نویسش آقا مهدی (۳۳) پیشخدمتش میرزا غلام شاه (۳۴) هر کدام از اینها صد نفر همسر و هم پناه و مایه داشتند و زعما بود و علما و حکما بودند، طرفا بودند و ادبا و بلغا بودند. خانواده های بزرگ محترم بودند. شاهزاده های بزرگ بودند. هر کدام در ولایت خودشان دستگاه سلطنت مستقله داشتند مملکت به چنین چیزها مملکت است. دولت به چنین مردم دولت است. عرب می گوید «ان الا- یدی باصابعها و الملوک بصنائعها» (۳۵) حالا- کیست و به چه چیز اعتنا مانده است؟ کی این امتیازات را اعتبار می کند. به قول سید نیر، وابقراط!

اگر رعیت است قوام رعیت به دو چیز است: یا زراعت است یا تجارت.

اگر زراعت است، زارع و ملا-ک که از دست ظلم و تعدی ضباط و عمال و بعلاوه بخل آسمان و امساک زمین، بیشتر در اطراف دنیا پریشان و متفرق شده است و زراعتی نمانده است و با چنین حال هم البته حق زراعت بعمل نمی آید. ده سال است نوغان گیلان ضایع شده است و البته سی کرور به دولت و مملکت خسارت وارد آمد است. هیچ کس نپرسید و هیچ کس نگفت، خوب سبب این چه بوده است و راه تلافی و اصلاح این چه چیز است؟ اسبابی و وسیله ای بدست حکام و مباشرین گیلان آمد و

(صفحه ۶۰)

سالی صد هزار تومان و صد و پنجاه هزار تومان به اسم تخفیف بردند و مملکتی که پناه و ملجأ دولت ایران بود، خراب و به این صورت کردند.

اگر تجارت است، تجار و کسبه از بس ده یک و ده نیم داده اند و قیمت و اجرت تلگراف دادند و به در خانه این و آن دویدند، جمعاً گدا و سایل به کف شده اند. جناب اجل عالی آزموده و می داند که دار الخلافه مرکز مملکت است و نقطه ی مدار سلطنت، هزار گونه تجارت و داد و ستد در اینجاست. یک تاجر نمانده است که هزار تومان برای او اعتبار مانده باشد. هم دزد و متقلب و کلاهبردار و کار تجارت ممالک محروسه که اعظم مهم دولتی و سلطنتی است، بجایی رسیده است که حاجی حسن صراف (۳۶) عامل پانیوت پادار و صاحب یورت تجارت شده است و شخصی است که معتمد التجارش می گویند. در کوچه ها و بازارها گاهی چوبش می زنند و طلب ارباب طلب از او می خواهند. گاهی هم گدایی

و سؤال می کند. هنوز در خاطر ام است که وقتی گفتند فلانی سیصد تومان داده است و معتمد التجار لقب گرفته است، کسی گفت اگر تجار به او اعتماد دارند، دادن سیصد تومان ضرورتی نداشت و اگر ندارند این اسم چه فایده برای او دارد. مزه ی این بیان سالهاست که در مذاق فدوی باقی است و در همه ی القاب دولتی و مملکتی لطیفه این تشنیع را بکار می توان برد.

کتابچه هایی که همی ن اوقات در مصلحت خانه ی مدرسه ی مبارکه نوشته ام و یک سه چهارش به ملاحظه ی عالی رسید در حقیقت برای ملاحظه ی این دقایق و تدارک این معایب کافی است ولی کو مصطفی که رقم بخواند؟ (۳۷).

(صفحه ۶۱)

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم

که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

بدا بحال مملکتی که ترقی اشخاصش منوط باشد به جهل و حمق یا تجاهل و تحامق و یا مسخرگی و لوپیگری و یا دزدی و خیانت؛ و کسی نتواند که در آن خاک حرف حق بزند و بر باطل اعتراض کند یا دعوی علم و هنر کند و در صدد دفع و رفع و کذب و احدوئه ی دیگران بر آید.

این ندارد آخر از آغاز گو

رو تمامی حکایت باز گو

جناب آقای معتمد الملک (۳۸) وقتی در خدمت عالی جو یا شده بودند که فانی چه می کند، در حق او چه کرده اید؟ فرموده بودید به مجلس می رود. حالا- مجلس هم نمانده است. کاش تکلیفی برای فدوی معین می فرمودید و امثال ما را بخدمت لایقی که بتوانیم از عهده اش بر آمده، رجوع کرده که خدمتی به دولت بکنیم و بر رونق و شوکت و آبادی مملکت بیفزاییم. یا اسباب رفاه و مؤونه

و معاش آماده می شد که به فراغ خاطر مشغول تحصیل باشیم و برای دولت ذخیره ی نام نیک و ذکر جمیل بگذارید. بسیار دریغ است که فلان و بهمان، وزارت و ریاست کنند و شغل های بزرگ و ولایتهای بزرگ به این نوع مردم رجوع شود و من که داخل آدم نیستم و هیچ در شماری نمی آیم. ولی مثل ملک الشعرا در این کوچه و بازار راه برود و قبای واگردون نداشته باشد. پس این مرد این همه هنر را برای چه تحصیل کرده است و این همه آدمیت و معقولیت که اندوخته است برای چه بوده است؟ باری همه عمر به تشویش خاطر و تعطیل وقت و قصه ی این و آن گذشت و می گذرد و بهیچ جا نرسیده و

(صفحه ۶۲)

نمی رسد. «و یا للعجب کیلا بغیر ثمن لو کان له وعاء و لتعلمن نباء بعد حین» (۳۹).

(۱) منظور محمد خان امیر نظام زنگنه است که تا سال ۱۲۵۷ در قید حیات بود. و در عهد فتحعلی شاه ریاست قشون آذربایجان را داشت. پس از کشته شدن میرزا ابوالقاسم قائم مقام به تهران احضار شد و پیشکاری قهرمان میرزا پسر نایب السلطنه به او محول گشت.

(۲) منظور حسینعلی خان بسطامی پدر دوستعلی خان معیر الممالک است.

(۳) آقا بهرام خواجه قراباغی از محرکین شورش افواج آذربایجانی در سال ۱۲۶۵ ق بر ضد امیر کبیر بود. امیر پس از رفع شورش آذربایجان او را به کرمانشاه تبعید کرد.

(۴) منظور حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم محمد شاه است.

(۵) کبوترخان از بلوک «غار» تهران است.

(۶) باید منظور میرزا مهدی نواب پدر میرزا ابراهیم خان نواب نویسنده رساله باشد.

(۷) محمد حسینخان مراغه ای آجودان باشی

(نظام الدوله) خواهر زاده ی میرزا جعفر خان مشیرالدوله. در جنگهای دوم ایران و روس فرماندهی قسمتی از قشون عباس میرزا را عهده دار بود. در زمان محمد شاه سرداری قشون آذربایجان را در جنگ هرات داشت و در ۱۲۳۵ به درجه سرتیپی نائل گشت.

در زمان ناصرالدین شاه میان او و میرزا تقی خان کدورت شدید افتاد و نویسنده ی رساله نیز به این مسئله و رفتن او به شیراز اشاره می کند. در ۱۲۴۶ او را دستگیر کرده و به تهران فرستادند و در سال ۱۲۸۲ ق در گذشت.

(۸) منظور میرزا تقی خان امیر کبیر است.

(۹) منظور محمد شاه است.

(۱۰) عزت الدوله خواهر تنی ناصرالدین شاه و زن امیر کبیر است.

(۱۱) روی «بود» خط زده و «وارد آمد» نوشته.

(۱۲) کاظم خان نوری پسر ارشد، میرزا آقاخان نوری (متولد ۱۲۶۶). پس از قتل امیر کبیر، عزت الدوله را بزنی گرفت و از ۱۲۶۸ تا ۱۲۷۵ عزت الدوله همسر او بود و همچنان که نویسنده ی رساله هم اشاره می کند هرگز میان این دو سازشی نبود. در ۱۲۷۰ ق. میرزا کاظم خان به مقام نیابت صدارت رسید و لقب نظام الملک گرفت و تا ۱۲۷۵ در این مقام باقی بود.

(۱۳) میرزا صادق خان نوری (ملقب به قائم مقام) عموزاده و رقیب سرسخت میرزا آقاخان نوری در ۱۲۷۰ ق. پیشکاری نصرت الدوله (فیروز میرزا) در آذربایجان که در سال ۱۲۷۳ معزول شد و در سال ۱۲۸۵ در گذشت.

(۱۴) میرزا سعید خان انصاری (مؤتمن الملک) وزیر امور خارجه ناصرالدین شاه بود.

(۱۵) روزنامه ی وقایع اتفاقیه، سفر شاه را به چمن سلطانیه در محرم ۱۲۶۷ و بازگشت او را در ربیع الاول همان سال نوشته است.

(۱۶)

منظور علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه است که در همان سال ۱۲۷۶ به وزارت علوم منصوب شد.

(۱۷) منظور حاج مهدی ملک التجار تبریزی پدر حاج کاظم ملک التجار و جد حاج حسین آقا ملک است که از معتمدین میرزا تقی خان بود. «سرای امیر» از بناهای اوست و گویا با امیرکبیر در کشتن برخی از سران بابی همکاری داشته است.

(۱۸) شاید منظور پانوت تاجر یونانی تبعه ی انگلیس و مقیم تهران باشد.

(۱۹) ممکن است، چون ملک التجار تبریزی بود از ضدیت آذربایجان گفتگو می کند.

(۲۰) در حاشیه: «و در فواید و منافع منصب محل وثوق و اطمینان خاطر بودند».

(۲۱) «ده سالی هم» را خط زده و نوشته «سالهایی چند».

(۲۲) منظور میرزا حسینخان سپهسالار (مشیر الدوله) است که در ۲۹ شعبان ۱۲۸۸ به مقام صدارت رسید.

(۲۳) اصل: «این مردم» بجای «این پادشاه».

(۲۴) اصل: «در کار است».

(۲۵) باید میرزا حسین خان باشد.

(۲۶) روی این جمله تماما خط کشیده.

(۲۷) منظور محمد حسینخان اصفهانی (امین الدوله - نظام الدوله) صدر اعظم فتحعلیشاه است.

(۲۸) منظور عبدالوهاب خان اصفهانی ملقب به معتمد الدوله و متخلص به نشاط است که از ادبا و شعرای آن دوره بشمار می رود و در ۱۲۴۰ ملقب به معتمد الدوله و منشی الممالک شد.

(۲۹) منظور ذوالفقار خان دامغانی سردار معروف عهد خاقان است که کتاب «سرداریه» ابوالحسن یغما به نام اوست.

(۳۰) منظور ملا علی بن ملا جمشید نوری از علما و حکمای آن دوره است و با میرزای قمی مکاتبات و مراسلات داشته که در «جامع الشتات» آمده است. در گذشت او به سال ۱۲۴۶ در اصفهان است.

(۳۱) میرزا ابوالقاسم بن حسن معروف به میرزا قمی است که از مهمترین فقهای آن

دوره بشمار می رفت. میرزای قمی اصلش از گیلان بود. وفات او به سال ۱۲۳۱ ق. است.

(۳۲) باید معصوم علیشاه دکنی باشد. زیرا حاج میرزا معصوم معروف به میرزا آقا و معصوم علیشاه قزوینی در سال ۱۲۷۰ تولد یافته و تا ۱۳۴۴ زنده بوده است.

(۳۳) منظور میرزا مهدی ملک الکتاب داماد میرزا بزرگ قائم مقام است (۱۲۸۲ - ۱۲۷۰ ق) که از خوشنویسان و ادبای دربار خاقان بود. در سال ۱۲۲۵ لقب ملک الکتاب گرفت. در سال ۱۲۳۰ منشی حضور و خوشنویس دربار شد و همواره در سفرهای خاقان با او بود. در سال ۱۲۷۰ در قریه آهنگران در گذشت.

(۳۴) پیدا نشد.

(۳۵) الصنیعه: الاحسان؛ اساس دستان به انگشتان است و پادشاهی شاهان به احسان آنهاست.

(۳۶) منظور حاج محمد حسن اصفهانی امین دار الضرب است.

(۳۷) در حاشیه نوشته شده است: «لنگه دنیا را چهارصد سال است که پیدا کرده اند، و مردم آنجا در اول چهار کرور بودند و هم وحشی و بصورت سباع و بهایم. حالا قریب دویست کرور جمعیت دارد و چقدر ثروت و مکت و حشمت و شوکت که افزوده اند که می توان گفت اول شخص و اول دولت روی زمین شده اند. آخر این دولت ایران است اقلاب هشت هزار سال قدمت دار. این مملکت کیقباد و جمشید و فریدون است. حالا چه شده است که باید خفیف ترین دول روی زمین باشد و از هر کس حتی افغان و ترکمان تو سری بخورد.

(۳۸) منظور یحیی خان برادر میرزا حسین خان سپهسالار صدر اعظم است.

(۳۹) شگفتا! کالایی است مفت که در عوض آن بهایی ندهند. ای کاش ظرفی داشتیم و آن را بر می داشتیم بتأکید خبرش را

پس از مدتی خواهید دانست.

سیر تطور نثر فارسی

سیر تطور نثر فارسی

سادگی و روانی زبان هر ملتی، بستگی به شرایط ساده و طبیعی فرهنگی و اجتماعی آن ملت دارد. چنانکه در تاریخ پیش از اسلام نیز دیده می شود که متن اوستا و متنهای پهلوی، در نهایت سادگی و روانی بود و ای نسادگی در نثر نویسی تا اواخر قرن پنجم هجری ادامه یافت. لیکن تحولات گونه گونه و مختلفی که از راه عوامل ناپیدا و مؤثر خارجی و نیز عوامل پنهان و مؤثر داخلی و مجموع حالات ملل رخ می دهد، تغییرات و تطوراتی را در ادبیات هر دوره بوجود می آورد و منجر به شیوه ی خاص تحریر در نثر یا در سبک شعری آن دوره می شود و گردشهای ادبی روی می دهد.

تأثیر لهجه ها و گویشهای حوزه های مختلف زبانی و نیز گرایش طبیعی انسان در ادای هر چه ساده تر الفاظ و میل به آسان سازی صرف و نحو، از دیگر عوامل توجه بیشتر به نثر ساده در ادوار نخستین زبان فارسی است.

لیکن هر زبانی، زمانی که با لغت و ادبیات قوم دیگری آمیزش و اختلاط و ارتباط پیدا می کند، هر کدام نسبت به قوت و ضعف ادبی، دچار تأثیر و تأثر می شوند.

به گفته ی مرحوم ملک الشعراى بهار، همه متفقند که عرب از زبان فارسی بیشتر لغت گرفته تا از سایر ملل (۱)؛ اما زبان فارسی در دوره های مختلفی تحت تأثیر زبان عربی بوده است. از قرن اول تا پنجم به دلیل آثار نثر و نظمى که موجود است، تنها لغاتی که

(صفحه ۶۳)

برابر فارسی نداشته، مانند لغات اداری و دیوانی عربی و لغات کوتاه و فصیح وارد زبان فارسی شده است.

در

قرن چهارم و پنجم، زبان پارسی دری، زبان ادبی متداول ایران بود و نگارش نثرهای مرسل ساده با اندک واژه‌ها و ترکیبات عربی حاکمیت داشت. از اواخر قرن پنجم تا قرن هشتم، به تدریج نثر فارسی از حالت ساده قدیم بیرون رفت و پارسی روان و دل‌انگیزی که در آثار دوره‌ی سامانی و سلجوقی می‌بینیم. اندک اندک به نثر متکلف مصنوع که از روی تفنن و تقلید از تعابیر عربی بود، تغییر یافت. و شاید منشأ اصلی این تغییر سبک، رواج ادبیات عرب در میان طبقه‌ی درس خوانده باشد. (۲).

هر چه از قرن ششم دور می‌شویم، مترادفات، سجعها، موازنه‌ها و دیگر صنایع لفظی و نیز واژه‌های عربی و فارسی بیشتر می‌شود. البته ورود و تأثیر دیگر زبانها و لغات دخیل از یونان و مصر و هند و مغول و ترک را نباید از نظر دور داشت.

از آثار دو قرن چهارم و پنجم، تاریخ بیهقی اثر ابوالفضل بیهقی (م ۴۷۰ ه) و قابوسنامه تألیف در (۴۷۵ ه) اثر عنصرالمعانی کیکاووس و سیاستنامه اثر خواجه نصیر الدین طوسی (م ۴۸۵ ه) و آثار ناصر خسرو قبادیانی (م ۴۸۱ ه) را می‌توان یاد کرد.

اما نثر مصنوع متکلف یا نثر فنی که نثری آراسته به صنایع لفظی و معنوی و آمیخته به امثال و اشعار و شواهد فارسی و عرب است، تا سده‌ی هشتم هجری تا صدی هشتاد آثار را شامل می‌شد. نمونه‌ی این آثار را می‌توان: «مقامات حریری، تاریخ و صاف، التوسل الی الترسل و نفثه المصدور نام برد.»

(صفحه ۶۴)

(۱) سبک شناسی، ملک الشعرا بهار، ۲۵۵/۱.

(۲) نثر فارسی از آغاز تا نظام الملک الطوسی، ذبیح الله صفا،

دوره های چهارگانه نثر فارسی

دوره های چهارگانه نثر فارسی

دوره ی اول از اواخر نیمه اول قرن چهارم در زمان نوح به منصور سامانی با ترجمه ی تاریخ طبری تألیف ابو جعفر طبری (۳۵۶ ه) شروع شد، موسوم به تاریخ بلعمی و نیز مقدمه شاهنامه ی ابومنصوری و تا اواخر قرن پنجم انجامید.

دوره ی دوم از اواسط قرن ششم با ترجمه ی کليلة و دمنه آغاز و تا قرن هشتم پیش رفت و همان زمان دو سبک در عرض هم نمود کرد. یکی نثر مرسل و ساده که دارای مترادفات و موازنه ها بود و دیگر نثر مسجع و فنی مطلق که مترادفات و موازنات و بسیار هم داشت. گلستان سعی کاملترین نمونه ی این شیوه است.

در دوره ی سوم، نثرها با مسجع و قافیه و تکلف و تصنع است. این سبک از قرن هشتم تا سیزدهم در ایران و ترکستان و هند رایج بود. مانند ظفرنامه شرف الدین علی یزدی و دره ی نادری و جهانگشای میرزا مهدی خان.

دوره ی چهارم، زمان بازگشت ادبی است که به پیروی از سعدی به وسیله ی قائم مقام فراهانی رواج یافت و تقلید از بیهقی و بلعمی شروع شد تا اینکه در قرن چهاردهم پس از اختلاط شرقیان با مردم مغرب زمین، نشر جراید و روزنامه ها، ارتباطات سیاسی و تجاری با غربیان، سبک ساده نویسی و دورانداختن مترادفات و موازنه ها و سجعیهای مکرر رواج یافت. (۱).

(صفحه ۶۵)

(۱) سبک شناسی ج ۲۸۷-۲۸۴ / ۱.

بازگشت ادبی در عهد قاجار

بازگشت ادبی در عهد قاجار

تجدد نثر فارسی از عهد تیمور آغاز و در زمان صفویه تا حدی تداوم یافت. ولی در عهد قاجاریه رو به رواج نهاد. البته آثاری چند در این دوران بر پایه ی نثر فنی و صاف نوشته شد.

قائم مقام فراهانی،

نثر فارسی را به تقلید از گلستان سعدی با نمک خاص قلم خود در آمیخت، لذا می توان او را سر آمد نویسندگان این دوره بشمار آورد.

بدون شک ادبیات رسمی این عصر را مخصوصا در اوایل عهد قاجار، به خوبی میتوان با عنوان «بازگشت ادبی» تعبیر کرد و ریشه ی این بازگشت را نیز در آنچه به ادبیات دیوانی مربوط است، می توان در تحولات مربوط به سیاست و حکومت شناخت. (۱).

زیرا ادبیات دیوانی که اغلب به خامه ی منشیان و مستوفیان و وابستگان به دربار بود، چندان تأثیری در ادبیات طبقه ی عوام و نیز دیگر سطوح فرهنگی جامعه که هر یک برای خود فرهنگ و زبان و ادبیاتی دارند نداشت. شاید بتوان گفت از عوامل ترویج شیوه ی رسمی و دیوانی نگارش و رویکرد به سبک قدیم، علاقه و ذوق سرشار نویسندگان و دبیران و نیز شاهان و شاهزادگان قاجار که خود تربیت یافتگان همی ن گروه منشیان و ادیبان و علمای ادب دوست بوده اند، باشد. البته بزرگان و فرهیختگان مذهبی نیز در این دوران دارای قرایح ادبی فراوان بوده اند. چنانکه میرزای قمی، ملا احمد نراقی، میرزا فتحعلی تبریزی، سید مهدی بحرالعلوم، ملاهادی سبزواری متخلص به اسرار، ملا علی نوری، میرزا ابوالحسن جلوه و بسیاری دیگر را می توان بر شمرد. (۲).

(صفحه ۶۶)

در تحلیل و بررسیهای دیگر ذیل علل گرایش به سبک قدیم در نگارش نثر فارسی، توجه و اهتمام ایرانیان به گذشته ی فرهنگی و ادبی خود و طرد هر گونه تمایل به زبان و فرهنگ بیگانه، قابل توجه است. روحیه ی استقلال طلبی، بیگانه ستیزی و مقابله با تهاجم فرهنگی غرب در ادبیات که زبان فرهنگ است، در اوایل و اواسط

این عصر ظاهر گشت. لیکن نفوذ و سلطه ی همه جانبه ی غرب بر ممالک مشرق زمین و ضعف و سستی شاهان قاجار، رفته رفته کام شیفتگان زبان شیرین فارسی را با ورود واژگان و تعابیر بیگانه تلخ کرد. گرایش به تجدد و تفنن ادبی در اثر آشنایی با قالبهای شعری اروپایی، ترجمه ی آثار ادبی غربی، برقراری ارتباط با کشورهای غربی، رواج روشنفکری، حضور استادان خارجی در دارالفنون، فعال شدن صنعت چاپ و عوامل دیگر موجب شد تا سبک نثر فارسی دچار هرج و مرج و دگرگونی شود (۳).

در سال ۱۳۳۶ ه. ق نویسندگانی چون ملک الشعرای بهار برای حفظ نثر فارسی از این گونه تحولات، به فکر تأسیس انجمن ادبی «دانشکده» افتادند تا با تجدید نظر در طرز و روش ادبیات فارسی، جریانی به نام «انقلاب آرام ادبی» را هدایت کنند، ولی جریان سریع دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی، آن تحول را با شکست روبرو ساخت. (۴).

گروهی اندک بر حفظ سنت سبک فارسی قدیم تلاش کردن و برخی که حاکمیت با اندیشه ی آنها بود، معتقد به تجدد و نوگرایی در ادبیات شدند و زبان فارسی را با واژگان دخیل غربی بیامیختند و بیالودند و با ترجمه ی آثار کلاسیک و ادبی غرب، رمانها و نمایشنامه های بسیاری را ترویج کردند.

(صفحه ۶۷)

(۱) نقد ادبی، عبدالحسین زرین کوب ۶۲۷/۲، امیر کبیر، ج ۱۳۷۳/۲ ش.

(۲) همان ج ۶۳۰ / ۲.

(۳) سبک شناسی ج ۳۳۸/۱.

(۴) نقد ادبی ج ۶۴۱/۲.

سبک نثر بدایع نگار

سبک نثر بدایع نگار

مرحوم ملک الشعرای بهار درباره ی سبک بدایع نگار می گوید:

«سبک بدایع نگار در این رساله (ترجمه نامه ی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به مالک اشتر) بسیار ممدوح و مطبوع است و طعم

(۱) ابوالشرف ناصح به ظفر بن سعد منشی جرفادقانی (گلپایگانی) از دبیران بنام دوره ی سلجوقی بود. وی در نظم و نثر دو زبان فارسی و عربی مهارت داشت. در سال ۶۰۳ هـ به تشویق ابوالقاسم علی بن الحسین بن محمد وزیر جمال الدین آی ابه الغ بابک در یکی از ممالک آذربایجان تاریخ یمینی تألیف عبدالجبار عتبی را از عربی به فارسی ترجمه کرد. ر.ک: مقدمه ترجمه تاریخ یمینی تصحیح جعفر شعار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

مختصات سبک نثر فارسی در تاریخ بیهقی و دوره ی سلجوقی

مختصات سبک نثر فارسی در تاریخ بیهقی و دوره ی سلجوقی

آشنایی با ویژگیهای سبکی نثر فارسی در دو قرن چهارم و پنجم و مقایسه ای کوتاه با خصایص سبکی فارسی در این دوران و حسن تقلید محمد ابراهیم بدایع نگار صاحب کتاب فیض الدموع از این سبک، ما را به اهمیت نثر این اثر واقف می سازد.

۱. نثر در این دو قرن، مفصلتر و دارای جمله های طولانی تر می باشد، مترادفات لفظی کمتر ولی الفاظ و عباراتی که در قدیم رایج بوده، در جهت روشن نمودن مطلب بکار می رفته است. لذا اطناب نمود بیشتری نسبت به دوره قبل دارد. البته نه اطناب ملال آور که از محسنات تاریخ بیهقی است.

۲. سبک این دوره سعی دارد بوسیله آوردن الفاظ و مصطلحات تازه و استعمال جمله های پی در پی مطلب را روشن کند و با افزودن قدری نمک شعری بر آن، نوعی

(صفحه ۶۸)

توصیف شاعرانه در بیان حالات و وقایع ارائه کند.

۳. استشهاد و تمثیل به آیات و روایات و ذکر شواهد شعری، تقلیدی است از نثر فنی عرب، چنانکه استفاده از کنایات و استعارات و تشبیهات لطیف در این

سبک نثری بحد و فور دیده می شود. (۱).

۴. تقلید از نثر تازی به شکل تازه ای در آثار این دوره ظاهر می شود.

بکارگیری تعابیر عربی، قیدها و دعاها و جمله های عربی در نثر فارسی تاریخ بیهقی و سیاستنامه نظام الملک و قابوسنامه عنصر المعالی دیده می شود.

۵. حذف افعال بقرینه، صرف افعال در وجه اخباری به جای التزامی، آوردن فعل ماضی در محل مضارع برای تأکید و تحقیق معنی، طرز تازه ی استعمال افعال ماضی به صیغه ی وصفی و نیز مصدر مرخم زیاد آورده می شده است.

۶. ضمائر و جمعها به شکلی دیگر در این دوران بکار می رود. ضمیر «ها» برای ذوی العقول و جمع بستن «شما» به «شمایان» و امثال اینها رایج بوده است.

۷. استعمال افعال ترکیبی با پیشوندهای خاص فارسی دری نظیر فرا، فرو، فراز، باز، بر، در و قیود زمانی مانند نماز پیشین، شبگیر، ایدون، روزینه.

۸. نثر فارسی در این دوره هنوز شیوه ی نثر مرسل را دنبال می کند. لفظ با معنی برابر است و معانی از هم دور نمی افتند. شاید بتوان این دوره را با در نظر گرفتن مفهومی که از نثر خواسته می شود، در شمار رساترین و روان ترین آثار منثور در تاریخ تطور نثر فارسی دانست و اگر نثر دوره ی قبل (سامانی) را نثر ساده و مرسل بنامیم، می توان نثر این دوره را نثر مرسل عالی خواند. (۲).

(صفحه ۶۹)

(۱) سبک شناسی ج ۹۰ - ۶۷/۲.

(۲) فن نثر در ادب فارسی، خطیبی ص ۱۳۳.

خصایص سبکی فیض الدموع

خصایص سبکی فیض الدموع

«فیض الدموع در انشای فارسی به بلاغت، سر آمد سخنان عصر اخیر و هم رتبه ی نثر قرن پنجمش باید شمرد» (۱).

نثر بدایع نگار، نثر مرسل ساده و در برخی عبارات مسجع

ساده از انواع نثر فارسی است. تکلف و تصنعی در نثر بدایع نگار نیست. سخن آرای و نغز گفتاری در تزیین نثر او فراوان است. استخوان بندی عبارات، استوار و خوش نقش است. حسن تألیف، تناسب کلمات، شیوایی و رسایی گفتار، زیبایی نثر او را باز می نماید. روانی و سلاست، کلام وی را مطبوع و دل انگیز کرده است. ضعف تألیف، غرابت، اغلاق و ایجاز مخل و کلمات نامأنوس و ناخوش آهنگ در گزینش او جای ندارد. هیچگونه تنافری در میان عبارات و الفاظ دیده نمی شود. افعال منسوخه در مجموع کتاب انگشت شمار است. از افعال ترکیبی به تناسب زمان خویش بهره گرفته و ساختار قدیمی آن را حفظ کرده است.

مؤلف درباره ی شیوه ی نگارش و سبک نثر فارسی این کتاب در مقدمه ی خود چنین می گوید: «... بدان صفت که بر زبان بزرگان دین حدیث رفته و مخبران صادق و گواهان امین یاد کرده اند به شرح باز گوید و در املائی هر خبر و انشای هر معنی، لطف سیاق و جمال بلاغت باز نماید و سخنهای لطیف و معانی جزل بکار برد، چه نامه نگاران این حدیث، غالباً از حلیت انشا و طراز بدیع عاطل بودند و در صناعت سخن چندان بضاعت نداشتند و بر ممارست فن بیان و مدارست علم معانی فزونی نیافته و آیین کنایت و لطیفه ی استعارت نداشته...».

صنایع لفظی و معنوی بدیع به خوبی در کتاب فیض الدموع بکار رفته است.

صنایع لفظی نظیر: تسجیع (سجع)، موازنه، تجنیس (جناس) و صنایع معنوی

(صفحه ۷۰)

مانند تشبیه، استعاره، کنایه، مراعات نظیر، لف و نشر و.. از این کتاب یک اثر ادبی فاخر ساخته است.

(۱) مقدمه ی فیض الدموع

چاپ سنگی از علام ابوالحسن شعرانی به خط میرزا رضا کلهر.

تسجیع

تسجیع

۱. سجع متوازن: «هرگز تن به خواری ندهم و این عار نخرم». ۹۶ / س ۱۰.
۲. سجع مطرف: «چه نیکو میهمان بوده ای در آی و بیاسای». ۱۱۳ / س ۱۱.
۳. سجع متوازی: «ما همه مردم فرزانه خویش تویم و تیرهای کیش تو». ۱۰۳ / س ۱۷.

تجنیس جناس

تجنیس جناس

«آسیمه سر و حیران، موی کنان و مویه کنان بیرون دویند». ۲۵۲ / ۷ «آن ذراری پاک و دراری تابناک».

تشبیه و توصیف

تشبیه و توصیف

«در پی ایشان چو شیر ژیان و پیل دمان می رفت». ۱۱۷ / ۱۹

«و چون شیر شرز که در پی آهو دود یا باز تیز پر که طلب تیهو کند بر ایشان حمله کرد». ۱۷۲ / ۷

«زنان و کودکان سراسیمه، گشاده روی و پریشان موی بیرون دویند و چون بنات نعش به هر سوی پراکنده شدند». ۲۱۳ / ۷

«وصیت جلالت قدر و منزلت عظیم او در افواه افتاده و نباهت حسب و شرافت

(صفحه ۷۱)

نسب او از ذروه ی عیوق گذشته».

استعاره و کنایه

استعاره و کنایه

«حلیف الفراش شدن» (کنایه از در بستر ماندگار شدن) ۹ / ۱۰۸.

«چنان که جامع از بسیاری مردم گلو گرفت» (کنایه از ازدحام جمعیت) ۳/۱۱۴.

«چون با تو زبان داده باشند» (کنایه از پیمان بستن) ۱۱۵ / ۱۳ و ۴/۱۲۰ - ۱۱۶ / ۱۱.

لف و نشر مرتب

لف و نشر مرتب

«بر طاعت و عصیان او بسی وعد و وعید گفت». ۱۰۶/۱.

مختصات صرفی و نحوی و لغوی فارسی قدیم در فیض الدموع

مختصات صرفی و نحوی و لغوی فارسی قدیم در فیض الدموع

(و مقایسه با تاریخ بیهقی و سیاستنامه ی خواجه نظام الملک)

افعال

یارستن ۳ / ۱۸۱، سیاستنامه ۴ / ۲۸، بیهقی ۱۶ / ۶۶۵؛ آهیختن ۶ / ۱۸۲؛ شکیبیدن ۵ / ۱۹۹، بیهقی ۱۱ / ۲۰۲؛ انگاریدن ۸ / ۲۰۰؛
رنجه داشتن ۷ / ۲۰۴؛ شخودن ۱۴ / ۲۱۰؛ خاییدن ۱۵ / ۲۱۳؛ دست دادن (مسلط کردن) ۱۵ / ۲۳۱؛ دست یافتن (مسلط شدن)
۱۶ / ۲۱۴، بیهقی ۶۵ / ۲۷، پذیره شدن ۸ / ۲۳۴؛ بیهقی ۷ / ۹۴۸؛ خستن ۵ / ۲۰۵؛ فرمان یافتن ۱ / ۹۳، سیاستنامه ۸۹ / ۱۴، بیهقی ۵
۷۴ / ۱۰۷؛ ستدن ۶ / ۱۰۷، بیهقی ۷ / ۸۶۳؛ اندیشیدن (ترسیدن، نگران بودن) ۹ / ۱۰۸، بیهقی ۱۵ / ۷۱؛ تافتن ۱۰ / ۱۱۰؛ در آویختن
۴ / ۱۷۴؛ کاره شدن ۳ / ۱۳۹، بیهقی، ۱۸ / ۸۷۲؛ طپانچه زدن ۱۶ / ۱۵۵؛ دستبرد کردن ۱۵ / ۱۵۸

(صفحه ۷۲)

بیهقی ۱۲ / ۸۹۹؛ اندودن ۸ / ۱۶۳، بیهقی ۱۸ / ۱۰۹۹ کرانه شدن ۱۲ / ۶۴، بیهقی ۷ / ۹۴۸؛ عطفه کردن ۱۷۱ / ۱۰؛ کار فرمودن
۴ / ۱۷۲؛ شکستن (شکست دادن) ۹ / ۲۱۹؛ بار دادن ۷ / ۲۲۰، بیهقی ۲۶ / ۱۱، آغازیدن ۱۰۴ / ۵، بیهقی ۴۷۱ / ۲۰.

در این میان افعال غریب، غیر مستعمل و منسوخه از جمله شخودن، آهیختن، فرمان یافتن که خاص استعمال عصر سلجوقی و
غزنوی است، مشاهده می شود.

پیشوندهای افعال

پیشوندهای افعال

در زبان فارسی قدیم پیشوندها و پسوندها در تغییر معنای فعلها دست مهمی داشته اند. گاه فعلی را مؤکد نموده و گاه معنای
مستقلی به آن می داده و بعضا در وجهه ی آن تأثیری داشته اند. (۱).

باء تأکید (زینت یا زائده) مانند: بگفت، برفت، بنهاد.

همی و می، جزء صرفی فعل ماضی استمراری بوده تا نیمه دوم قرن پنجم در آثار ادبی بوفور بکار

می رفته است. همی گفتی، می نکوهیدی، همی آمده است، همی برود.

بر به معنای روحی چیزی، به، در افعال ترکیبی گاه معنای مستقلی می آورد. مانند بر نشست و به معنای سوار شد.

بر آمدن (سپری شدن و فرارسیدن) ۱۵۳/۱، ۶/۸۱؛ بیهقی ۲/۱۶۰ و ۱/۶۷۰؛ نزدیک شد ۱۰۴/۹ بر تافتن ۳/۹۹، بر اثر (به دنبال) ۱۳/۸۰؛ بیهقی ۱۰/۸۷۵، بیهقی ۹/۹، بر نشستن ۱۳/۸۶ - ۱۱۰/۱۶ بر نشاندن ۶/۱۰۹؛ سیاستنامه ۶/۸۸، بیهقی ۱۲/۲۱ بر کشیدن (بیرون کشید) ۱۱۵/۱، بر افزایش ۳/۱۱۲.

(صفحه ۷۳)

در

در پوشیدن ۶/۱۰۹، در انداختن ۴/۸۵؛ بیهقی ۲۲/۱۰۹۹، در کشیدن، بیهقی ۷/۱۱۰۶. در آویختن ۳/۱۸۱، در آمدن (دچار شدن) ۶/۱۷۱ - ۴/۱۰۰ (داخل شدن) ۱۸/۳۸ در باختن (فدا کردن) ۷/۱۷۶.

فرو (به معنای تأکید، نشان دادن جهت، داشتن معنای مستقل، پایین و زیر).

فرو ماندن (عاجز شدن) ۱۱۵/۱، ۱۱۳/۲؛ بیهقی ۸/۴۳۵.

فرو گرفتن (محاصره کردن، غلبه کردن) ۱۷/۱۴۸، ۱۹/۱۱۶؛ بیهقی ۱۷/۱۰.

فرو کندن ۴/۱۱۸، فرو فکندن (بلعیدن) ۳/۱۶۸؛ بیهقی ۱۷/۱۰.

فرو خواندن (از اول تا آخر خواندن) ۱۶/۸۶.

فراز به معنای بالا، بسته، تأکید، معنای مستقل داشتن، داخل شدن، فراز آمدن (بلا آمدن) ۱۲/۱۱۹، وارد شدن، ۱۲/۳۳، ۱۲/۳۲؛ بیهقی ۱۰/۸۷.

فرا به معنای فراز، حرف ربط به، و معنای استقلال یافتن، جمع شدن، بسوی، نزدیک، فراهم کردن (گرد هم آمدن) ۱۵، ۲/۱۰۰، ۱۵/۲۳۵؛ بیهقی ۲۴/۲۱۳؛ نفثه المصدور ۴/۱۱۰ فرامن خوان ۷/۱۶، ۱۰/۱۴۸، ۸/۸۷، ۱۵/۸۶؛ فرا رسیدن ۱۱/۵۸، ۳/۸۳، دست فراهم داد ۱۷/۷۹ فرایازیدن (رساندن) ۹/۱۰۷؛ فرا نمودن ۱۴/۵.

باز

باز رهیدن ۱۴/۹۶ باز داشتن (مانع شدن، ۴/۱۰۲، ۱۱۷/۷، ۱۰۸/۲۰ (باز داشتن (وا داشتن) ۱۰/۱۳۶، ۹/۱۱۸؛ باز دادن (سپردن) ۴/۱۵۹)

باز خواندن (بازگو کردن) ۱۰/۴۵؛ باز بستن (سد کردن) ۱۳/۵۵؛ باز ستدن (باز گرفتن) ۱۵/۱۴۷.

یا به جای حرف ربط به؛ با رفیق اعلا پیوست ۱۷/۱۰۹، ۴/۸۱.

ایدون

(صفحه ۷۴)

در اصل پهلوی به معنای چنین و اینجا می باشد. (۲) در برخی آثار به جای کلمات همچنین و این چنین آمد است. (۳).

(۱) سبک شناسی ج ۳۳۴-۳۳۲/۱.

(۲) سبک شناسی ج ۴۱۹/۱.

(۳) تاریخ زبان فارسی خانلری ۱۹۸/۳؛ قابوسنامه عنصر المعالی تصحیح غلامحسین یوسفی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ص ۱۴، چاپ سوم، ۱۳۶۴.

قیدهای فارسی دری

قیدهای فارسی دری

بیگاه (بی موقع) ۹/۸۱ بیهقی ۱۸۳/۲۰، دوگان ۵/۸۶، یکان یکان ۱/۱۸۰؛ مگر (جز آنکه) ۱۷/۸۳ و ۱۸ مگر (اتفاقا) ۸/۸۸ ناگهان ۱۰۸/۱۶ شاید ۱۱۷/۵ و ۱۷۶/۷، همانا (تأکید) ۱۷۶/۴؛ سیاستنامه ۱۲/۴۶، ۲۰/۴۵؛ بیهقی ۴/۹۱۱، ۴/۹۱۱؛ روزانه (هنگام روز) ۱۲/۹۷، ۲/۹۴؛ باز پسین (قیامت) ۷/۹۰؛ حالی (اکنون، در حال) ۱۰۶/۷، ۴/۹۴؛ سیاستنامه ۲۱/۹۴، بیهقی ۱۶/۱۱۰۵ در جمله (خلاصه) ۱۴/۱۴۷، ۱۰/۱۰۶؛ سیاستنامه ۱۳/۸۹؛ سبک (فورا، بتندی) ۱۳/۱۶۱، ۹/۱۱۲؛ سیاستنامه ۱۵/۱۶۸؛ به تن خویش (شخصا) ۱۱/۱۱۶؛ سیاستنامه ۱۱/۴۸؛ بیهقی ۴/۸۹۰؛ زی (سوی) ۷/۱۳۱؛ دوشینه ۱۲/۱۳۳؛ ایدون ۳/۲۵۵، ۴/۱۸۷؛ بیهقی ۱۰/۵۱۹؛ در ساعت ۷/۲۰۹؛ نماز پیشین (نماز ظهر) ۶/۱۳۸، نماز پسین ۱۹/۱۳۸؛ قضا را (اتفاقا) ۷/۲۴۰؛ سیاستنامه ۱۳/۱۵۲؛ بر اثر (در پی) ۱۳/۸۰.

(صفحه ۷۵)

اسماء و صفات

اسماء و صفات

وثاق (اتاق، حجره) ۱۱/۸۷؛ سیاستنامه ۲۴/۲۹؛ بیهقی ۱۶/۱۷۴؛ بزبان (وزان) ۱۴/۸۲؛ موزه (کفش) ۱۰/۸۱، بیهقی ۱۶/۸۸۴؛ دلنمودگی ۶/۸۰؛ تن آسانی ۷/۹۶؛ بیهقی ۱۶/۳۹۷؛ در صحبت (مصاحبت) ۱۶/۱۰۸، ۱۲/۱۰۰؛ بیهقی ۱۳/۱۶۳؛ نزل (طعام)

۱۱ / ۲۳۸، ۱۸ / ۱۱۲؛ بیهقی ۴/۳۸، ۱۳ / ۸۷۴، ۵ / ۱۱۱۵ از چه روی؟ ۴ / ۱۹۹؛ شکال (زانویند) ۱۶ / ۱۵۳؛ بیهقی ۱۸ / ۱۵۸؛ شوخ
چشمی ۱۵ / ۱۶۹؛ دامن کشان ۶ / ۱۴۸؛ بگذشتگان (مردگان) ۱۰ / ۲۰۴؛ متن=کروار (ناشناس) ۸ / ۲۱۹، نفثه المصدور زیدری
۳ / ۶۵، مرزبان نامه ۲۱ / ۲۰ بیهقی ۴ / ۱۱۱۴؛ آلفته (آشفته) ۱۶ / ۲۵۵؛ فریشته (۱) (فرشته).

تعبیر عربی

بخ ۱۵ / ۱۰۲، اهلا و سهلا ۱۶ / ۱۲۲، ثکلتک امک ۱۸ / ۱۰۶، قد قرت عینک ۷ / ۱۱۴، کیف آنکه ۱۶ / ۱۴۶، بأسره ۷ / ۱۴۷ و
یحک و بسیاری از

صیغه ی استغاثه مانند وا محمده، وا علیاه، وا غیاثاه و... بکار رفته است.

(صفحه ۷۶)

(۱) در آثار قدیمی از قبیل تاریخ بلعمی، هدایه المتعلمین فی الطب، تفسیر کمبریج، دانشنامه علائی، قابوسنامه، سیاستنامه، مکرر، بکار رفته است. زمخشری در مقدمه الادب ذیل بیان معانی ملک، فریشته نوشته و جبرئیل را فریشته و سروش وحی آورده است. مقدمه الادب ج ۱۵۸/۱ مرحوم قزوینی در یادداشتهای خود ج ۷۰/۱ فرشته را مرادف فرسته به معنای فرستاده یاد کرده است.

مقدمه ی میرزا رضا کلهر

مقدمه ی میرزا رضا کلهر

(۱).

بحمدالله در عهد دولت قوی شوکت و روزگار سلطنت ابوالمظفر ناصرالدین شاه - خلد الله ایامه و اید اعلامه - کتاب مستطاب فیض الدموع که نسخه ی آفرینش سخن و اسوه ی مهره ی فن انشا و نامه نگاران کهن تواند بود، از املاء طبع و انشاء خاطر نقاد سخن و عالم معانی، ملک الکلام ذوالبیانین جناب محامد انتساب، بدایع نگار دولت جاوید مدار مقرب الخاقان میرزا محمد ابراهیم نواب تهرانی - آدام الله عزه العالی - به حسن مراقبت و یمن اهتمام خود جناب معزی الیه در سال یکهزار و دویست و هشتاد و شش هجری در دارالخلافه تهران - حفت بالأمان - به خط احقر عباد، محمد رضای کلهر، مرقوم و به زینت طبع در آمد و از جانب ایشان در وجوه مخارج و مصارف آن به هیچوجه مضایقه و دریغ نرفت، و حسب الله و طلبا لمرضاته و محض بقای ذات همایون و نشر دعای دولت روز افزون صورت اتمام یافت.

فمن مبلغ عنی الحسین رساله

توجع منها انفس و قلوب (۲).

تزلزلت الدنیا لآل محمد

و کادت لهم صم الجبال تذوب (۳).

و للسیف احوال و للرمح رنه

و للخیل من

بعد الصهیل نحیب (۴) .

(صفحه ۷۷)

(۱) این مقدمه در نسخه ی خطی موجود در کتابخانه ی سلطنتی (کاخ گلستان) که بار اول در سال ۱۲۸۳ ه. ق توسط مرحوم کلهر تحریر شده، نیامده ولی در تحریر دوم که در سال ۱۲۸۶ ه. ق به اتمام رسیده و زیر نظر و با اصلاحات مؤلف در همان زمان چاپ شد، اضافه شده است.

(۲) کیست که پیام مرا به حسین علیه السلام برساند؟ پیامی که جانها و دلها از آن به درد می آید.

(۳) دنیا در مصیبت خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به خود لرزیده و نزدیک بود که کوههای سخت از هم فرو پاشد.

(۴) شمشیرها شیون کردند و نیزه ها نالیدند و اسبان، شیهه کنان گریستند.

مقدمه ی مؤلف

مقدمه ی مؤلف

خدای سبحانه هم در مبدای (۱) شهود، ذرات عوالم وجود را از مکنن غیب و مستسر (۲) ریب بر منصفه ی (۳) ظهور و بروز، جلوه ی فروغ و فروز داد. و با آن همه تمنع و دلایل (۴) و سترات عز و کبریای جمال و جلال، خودنمایی و خویشتن ستایی گرفت و بر موجب حکمت و سابقه ی رحمت از یکان یکان بر صدق ربوبیت و کمال وحدانیت خویش انصاف و اعتراف خواست؛ هر یک بر حسب وسع و طاقت، زبان فقر و فاقت باز گشودند و بر بدیهه ی خاطر و لطیفه ی حاضر کلمت «لا اله الا انت ربنا و الیک المصیر» آغاز کردند و از آن جمله شر ذمه ای معدود از دعوی هستی به فتوای حق پرستی بر کناره شدند، ترک ما و من گفتند، بذل جان و تن کردند، حقیقت هستی در نیست دیدند، فنای مطلق را عین زیست دانستند.

جان به جانان دادن آمد

سم نافع (۵) شهد نافع پیششان

هر که اندر مرگ بیند صد وجود

همچو پروانه بسوزاند وجود

«و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون» (۶) .

و طرازبخش این جمع و فروغ افزای این شمع، کان مروت و معدن فتوت خیره ی

(صفحه ۷۸)

آفرینش و صفوت خاندان دانش و بینش، رسول خدا محمد مختار صلی الله علیه و آله وسلم و اولاد اطیاب اطهار علیه السلام او بودند که در اقامت شرع مبین و تأسیس مبانی دین و اعلائی کلمه ی حق و املای لاء مطلق (۷) جان عزیز بر کف، پیکان بلا و محن را مجن (۸) و هدف شدند و در بذل نفوس و ارواح، وقعات (۹) سیوف و رماح (۱۰) را وقع نهادند و در موقف فنا و نیستی جانبازی و پیش ایستی (۱۱) گزیدند.

لهم نفوس علی الرضاء مهمله

و انفس فی جوار الله یقریها (۱۲) .

كأن قاصدها بالضر نافعها

و ان قاتلها بالسيف محیها (۱۳) .

(علیهم صلوات الله و سلامه و افضاله و اکرامه ملاحات الشعری (۱۴) العبور و ناحت الثکلی علی القبور)

چون عهدی دراز بر تلیق بدایع و تعلیق وقایع روزگار همایون پادشاه جهان خداوند منصور ناصرالدین شاه قاجار - خلد الله ملکه (۱۵) - برآمد و نقد عمر و وقت عزیز مستغرق این خدمت بزرگ و مهم جلیل گشت و بی سابقت الفتی و یا عارضت وحشتی (۱۶) در ستایش این و یا نکوهش آن نامه ها ساخته آمد و فصلها پرداخته گشت و بر این نسق، روزگار عیش و عهد طراوت بگذشت و در فاتحت عمر و آغاز نشاط در سواد مظلم شباب، بیاض روشن کهولت بردمید و بر هر دو گونه ی روی،

پدید شد و در تضاعیف (۱۷) بنیت (۱۸) و تفاریق اعضا، اعراض مختلف و امراض متنوع دست فراهم داد (۱۹)، لا-جرم صواب چنان نمود که از آن پیش که اجل را وقت معلوم فرا رسد و دست تقدیر، سر پنجه‌ی تدبیر برتابد؛ آسایش یان سفر را یکی توشه‌ای برگیرد و در شرح شهادت و یادداشت سعادت امام بزرگوار ابوعبدالله السبط سید الشهداء حسین بن علی علیه السلام کلمتی چند فراهم کند و آن مصیبت محرق و رزیت مقلق (۲۰) را بدان صفت که بر زبان بزرگان دین، حدیث رفته و مخبران صادق و گواهان امین یاد کرده اند. به شرح باز گوید و در املائی هر خبر و انشای هر معنی، لطف سیاحت و جمال بلاغت باز نماید و سخنهای لطیف و معانی جزل (۲۱) به کار برد؛ چه، نام نگاران این حدیث غالباً از حلیت انشاء و طراز بدیع، عاطل بودند و در صناعت سخن چندان بضاعت نداشتند و بر ممارست فن بیان و مدارست علم معانی، فزونی نیافته و آیین کنایت و لطیفه‌ی استعارت ندانسته و بر همان مبلغ، قانع شده که عامی چند گوش فار دهند و لفظی دو فرا گیرند و فهم معنی ناکرده، بگریند و در اظهار آثار تفجع و توجع، خالی ذهن و فارغ بال به یکدیگر تأسی کنند و این ندانستند که هر آینه اجر جزیل و پاداش جمیل آن را بود که از در بصیرت و ایقان فراز آید و دل وهوش فرا نماید و لطف هر سخن نیکو داند و فهم نیکو داند و فهم هر معنی به واجب کند و حقیقت شناس و دقیقت یاب بود و

این نشود مگر آنکه مردمی بلیغ، خود بدان بیان معجز و نص فصیح که بر زبان رسول و دیگر پاکان از جای نشینان او بگذشته باشد در نگردد و از شراب آن سخن و دردی (۲۲) آن محن سر مست رحیق (۲۳) شوق (و) مخمور باده ی اندوه گردد و بر تن و جان خویش، بسی رنج برد و از تاب و توانایی خویش بسی بکاهد و از این دنیای دون و

(صفحه ۸۰)

سرای مزخرف (۲۴) که سراسر عشوه و زور و باسرها (۲۵) دست خوش فریب و غرور است در گذرد و با نعیم ناپایدار و آیین ناسازگار او دل خوش ندارد و این دو روزه ی جهان بر گذر که چون عیش تنگدستان تلخ و مانند عهد لثیمان زود گسل است، به چیزی نشمارد و خاطر بر اکتساب آداب و اقتناء (۲۶) فضایل باز بندد و شرف نفس و سعادت جاوید طلبد و یا از آن زبان با بیانی دیگر که یا لیت (۲۷)، ترجمه ی آن سزد و نموداری از آن بود و از آن شمامه (۲۸) شمیمی و از آن بوستان نسیمی بر آن وزد، خویشتن تسلی دهد و دلنمودگی (۲۹) کند. چه، طبع لطیف و خاطر بلیغ را البته بدین گونه سخن رغبت زیادت افتد و بر مطالعت آن، نشاط خاطر بیشتر بود و من بنده را همان بس که یک چند بر نگارش این نامه، خاطر مشغول دارد و بدین ذریعت (۳۰) بدان درگاه که سجده گاه فریشتگان و بوسه جای پیمبران است، تقرب جوید. ارجو (۳۱) که از آن عنایت عام و انعام تام که جهانیان را فرو گرفته، کامی برگیرد و از

آن فیض عظیم و بر عمیم که همه کس را از آن بهری (۳۲) و نصیبی بود، محروم نماند و مر این روزگار مسعود را نیز اثری محمود باقی گذارد و ذکر جمیل و دعای خیر بر اثر (۳۳) روان دارد، تا مگر بدین وسیلت، شکر نعمت باری که موهبت حیات ارزانی داشته است و زبان گوینده و روان جوینده بخشیده، باز گفته باشد و اگر چه بر این نعمت مزیدی نتواند بود، مزید جسته.

انه ولی التوفیق و هو المستعان.

(صفحه ۸۱)

< تولد امام حسین

< فضایل امام حسین

< پیامبر و شهادت امام حسین

< مرگ معاویه و بیعت خواستن یزید از امام

< رفتن مسلم به کوفه و شهادت او

< حرکت امام از مکه به سوی عراق

< امام در راه عراق

< ملاقات حر با امام

< سرزمین کربلا

< شهادت حضرت عباس

< شهادت حر

< شهادت بریر

< شهادت وهب

< شهادت عمرو

< شهادت مسلم بن عوسجه

<شهادت خاندان رسول اکرم

<غارت امام

<غارت خیمه ها

<خطبه ی حضرت زینب در کوفه

<خطبه ی فاطمه دختر امام حسین

<خطبه ی ام کلثوم

<خطبه ی امام سجاد در کوفه

<با خبر شدن مردم مدینه

<اهل بیت در مسیر شام

<اهل بیت در شام

<اهل بیت در کاخ یزید

<خطبه ی حضرت زینب در مجلس یزید

<احتجاج امام سجاد با یزید

<خطبه ی امام سجاد در مجلس یزید

<بازگشت به مدینه

<خطبه ی امام سجاد در مدینه

(۱) مظهر، مجلی.

(۲) نهان.

(۳) جلوه گاه.

(۴) غمزه.

(۵) کشنده.

(۶) آل عمران، ۱۶۹.

(۷) کنایه از کلمه ی توحید است.

(۸) سپر.

(۹) ضربات.

(۱۰) جمع رمح: نیزه.

(۱۱) پایداری.

(۱۲) آنها را تن هایی است بر ریگزار تفتیده رها شده و جانمایی در جوار خدا و بر خوان ضیافت اش.

(۱۳) گویا آسیب رساننده ی او، سود رساننده ی اوست و کشنده ی او با شمشیر، زنده کننده ی او.

(۱۴) شعرین: دو ستاره است شامی و یمانی؛ یکی را عبور گویند و دیگری را غمیصاء و چنان دانند که شعرای عبور قطع مجره کرده است.

و عبور نامیده شده است. و گویند عبورش از آن گفته اند که چون طلوع کند، چنان نماید که بر آهنگ گریستن است. (مؤلف).

(۱۵) در نسخه ی خطی تحریر ۱۲۸۳ موجود در کاخ گلستان اسم «ناصرالدین شاه» تحریر نشده!

(۱۶) نگرانی، بیم و اندوه.

(۱۷) لابلا.

(۱۸) ساختمان بدن.

(۱۹) پیدا شد، عارض گشت.

(۲۰) اضطراب آور و تکان دهنده.

(۲۱) محکم و استوار.

(۲۲) عصاره ی شراب که ته نشین شود.

(۲۳) خالص و صافی از شراب است.

(۲۴) آراسته.

(۲۵) تماما، کلا.

(۲۶) اکتساب.

(۲۷) یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما.

(۲۸) عطر دان.

(۲۹) دلداری و تفقد.

(۳۰) بهانه و وسیله.

(۳۱) امید دارم.

(۳۲) قسمت، نصیب.

تولد امام حسین

تولد امام حسین

ابو عبدالله السبط الامام الوفی السید الزکی التابع لمرضاه الله و الدلیل علی ذات الله الحسین بن علی علیه السلام به روز سیم از ماه شعبان در سال چهارم هجری به مدینه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله سعادت ولادت ارزانی داشت. و چون هفت ساله شد نیای او رسول خدای با رفیق اعلی پیوست و چون به سی و شش رسید، امیرالمؤمنین علی فایز (۱) گشت و چون از شهادت پدر ده سال بر آمد، (۲) برادرش امام ابو محمد حسن بن علی - سلام الله علیه - را اجل دریافت و ولایت عهد به نص حسن بدو مفوض گشت.

ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلام گوید: چون حسن را وقت فرا رسید و او را به سعی معاویه زهر قاتل چشانیدند، با قبر گفت: برادرم محمد بن علی را فرا (۳). من خوان. قبر گوید به نزد او شدم و بی گاه (۴) بود، چون مرا بدید، عظیم بهراسید. گفتم ابو محمد را اجابت فرمای. برجست و بر عجلتی هر چه تمامت بیرون

دوید، چنان که بند موزه ی (۵) خویش به هم نتوانست پیوست. چون فرا رسید، سلام داد و بایستاد. حسن فرمود: بنشین و از چون تویی نشاید که نهان ماند آن سخن که مردگان بدان زنده شوند و

(صفحه ۸۲)

زندگان بدان باز میرند. همگی جایهای دانش باشید و چراغهای تیرگی؛ و فروغ روز، خود پاره ای فروزانتر بود. (۶) و خدای سبحانه، از نژاد ابراهیم، پیشوایان برانگیخت و هر یک را بر آن دیگر مزیتی نهاد و داوود را زبور داد و من از حسد بر تو نمی ترسم؛ چه، این سمت کافران باشد، قال الله تعالی «کفاراً حسداً من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق» (۷) و امیرالمؤمنین علی در روز جمل فرمود: «من اراد ان یبرنی فی الدنیا والآخره فلیبر محمد» (۸) و در آخر سخن گفت: خدای سبحانه از همه ی خلق رسول را برگزید و او را صفوت عالم و خلاصه ی بنی آدم خواست و رسول امیرالمؤمنین علی را برگزید و عهد وصایت و ثقله ی امامت بدو گذاشت و امیرالمؤمنین علی مرا برگزید و من اینک برادرم حسین را پس از خویش برگزیده ام که او به منصب امامت از همه کس سزاوارتر است، هم بر حسب ارث و هم از در استحقاق، و خدای سبحانه در کتاب محفوظ، این عهد بدو سپرد و او بدین مزیت هم از عهد نخست، مخصوص گشت.

محمدبن علی گفت: کاش مرا اجل دریافتی از آن پیش که حدیث مرگ تو شنیدمی و مرا در محامد اخلاق و خصایص علوم که نفس شریف و ضمیر آگاه تو بدان ممتاز است، در سر سخنهاست که هرگز به پایان نرسد و البته دیگرگون نگردد؛

اگر چند در سیاق آن استقصا رود و بادهای بزبان (۹) بر آن وزد «کالکتاب المعجم فی الرق المنمنم اهم بابدائه فاجدنی سبقت الیه سبق الکتاب المنزل و ما جائت به الرسل و انه لکلام یکل به لسان الناطق و ید الکاتب و لا یبلغ فضلک و کذلک یجزی الله المحسنین و لا قوه الا بالله» (۱۰) .

(صفحه ۸۳)

آری، حسین از روی علم از هم داناتر است و از در حلم از همه تواناتر و از جهت رحم با رسول نزدیک. او خود امامی فقیه بود از آن پیش که به جهان آید و وحی همی خواند از آن پیش که به زبان آید و اگر خدای سبحانه دیگری به از رسول دیدی هر آینه او را برگزیدی و رسول علی را برگزید و علی تو را (۱۱) (و تو خود حسین را، ما نیز تن فرا دادیم و بدین معنی رضا گشتیم. سلمنا و رضینا بمن هو الرضا و بمن نسلم به من المشکلات و ابو عبدالله حسین بن علی علیه السلام امامی بزرگوار بود صدوری و یع و همتی بس رفیع داشت. کمال الفت و حمیت اسلام در نهاد او متمکن و به غیرت دین و عزت نفس معروف. گویند بدان زمان که مروان از قبل معاویه عمل مدینه داشت بدو نامه کرد که عمرو بن عثمان یاد کرد که تنی چند از رجال عراق و وجوه مردم حجاز با حسین بن علی پنهان مراودت همی کنند و همی ترسم که از اختلاط ایشان فتنه برآید و من خود از این معنی فحوص کردم و بدانستم که حسین را امروز با تو خلاف نخواهد بود و

شاید از این پس او را رأی خلاف بود. معاویه بدو نبشت که حسین را تعرض مرسان و او را به حال خویش گذار مگر آنکه او خود از بیعت ما سرزند و خلاف آغازد و خود او به حسین بن علی علیه السلام نامه کرد که هر کس با خدای سبحان عهد کرد و میثاق داد شایسته چنان بود که با پیمان خویش وفا کند و از نکث عهد پرهیزد و تو خود مردم را به واجب شناخته ای و درست امتحان کرده ای. در نفس و دین خویش بنگر و بر امت رسول ببخشای و از داعیه ی فرقت و شق عصای امت پرهیز و امت رسول را در

(صفحه ۸۴)

فته مینداز «و لا یستخفنک السفهاء الذین لا یعلمون» و ابو عبدالله علیه السلام در جواب بدو نبشت که مرا با تو سر جنگ و داعیه خلاف نیست، اگر چند چنان دانم که خدای سبحان بدین معنی رضا نشود و عذر من نپذیرد و تو خود از آن پس که خدای سبحان را عهد دادی و بسی سوگند یاد کردی که به روزگار خویش شیعه علی را به هیچگونه تعرض نرسانی و از کینه ی ایشان فراموش کنی، چون دست یافتی از روی ظلم، بر هیچ تن نبخشودی و بسی مردم نماز گزار پرستش جوی که ظلم را نیکو نداشتندی و بدعت را عظیم شمردندی و از خدای سبحان همه وقت اندیشمند بودندی، بکشتی و از عذاب خدای و عقاب روز جزای، نهرا سیدی. عمرو بن الحمق صاحب رسول آن بنده ی صالح که فرط عبادت تن او لاغر کرده بود و رنگ او تیره نموده بکشتی و از آن پس

که او را عهدها نمودی و پیمانها دادی که اگر پرنده ای را می دادی هر آینه از فراز کوه جانب تو شدی. زیاد بن سمیه که بر فراش عیید ثقیف بزاد، به خود باز بستی و پسر پدر خویش خواندی با آنکه رسول فرمود الولد للفراش و للعاهر الحجر و بر این بسنده نداشتی و او را بر مردم عراق حکم دادی تا دست و پای مسلمانان ببرید و چشمهای ایشان میل کشید و ایشان را بر شاخه های نخیل بیاویخت و چون درباره ی مردم حضرت موت (۱۲) با تو نوشت که ایشان (بر دین علی باشد، بدو نوشتی تا همگان را بکشت و مثله (۱۳) کرد و دین علی همان دین است که بر قبول او عهد رسول با پدر تو بکشید و در زمان خویش با تو در انداخت و تو خود به نیروی همان دین این منزلت یافتی و بدین جایگاه رسیدی، و گرنه بزرگ شرف تو و پدر تو همان دو رحلت

(صفحه ۸۵)

دی و تموز (۱۴) بودی و مرا گویی در نفس و دین خویش بنگر و بر امت رسول ببخشای و امت رسول را در فتنه مینداز و من خود هر آینه بر این امت از ولایت تو فتنه ی عظیمتر نیستم و از برای خود و امت رسول، ثوابی فاضلتر از مجاهدت تو ندانم. پس اگر با تو در اندازم، مرا به سوی خدای سبحانه قربتی بود و اگر واگذارم، هم از خدای سبحانه مغفرت می طلبم و بر امر خویش توفیق رشاد می خواهم. فابشر یا معاویه بالقصاص و استیقن بالحساب و اعلم ان الله تعالی کتابا «لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصیها» (۱۵).

و از

این گونه کلمات خشونت آمیز بسی نوشت و فضایح اعمال و افعال او در آن درج کرد و بدو فرستاد و با این همه خشونت جانب و عزت طبع، بسی متواضع و فروتن بود، با فقرای امت بر یک خوان می نشست و بر سیره ی مساکین می زیست و آنچه داشت بر ایشان ایثار می کرد.

(۱) اشاره به کلام «فرت و رب الکعبه» است که حضرت پس از اصابت شمشیر به سر مبارکشان، فرمودند.

(۲) سپری شد.

(۳) به، نزد.

(۴) بی مقوع، نابهنگام.

(۵) کفش.

(۶) روشنایی بخش تاریکیهای (جهل و گمراهی) باشید که روشنایی برخی روزها بیشتر از روزهای دیگر است.

(۷) البقره: ۱۰۹.

(۸) هر کس خواست در دنیا و آخرت به من نیکی و احسان کند، پس بر محمد نیکی روا دارد.

(۹) وزان، تند.

(۱۰) همچون کتابی روشن بر کاغذی آراسته که هر چه می خواهم آشکارش کنم، خود را چنان می یابم که به سوی آن پیشی گفته ام مانند پیشی گرفتن کتاب فرود آمده از آسمان و آنچه پیامبران آورده اند و آن سخنی است که زبان سخنگو و دست نویسنده به آن مانده و خسته گردد و به جایگاه فضل تو دست نیابد و خدا این چنین نیکوکاران را پاداش می دهد و قدرتی جز او نیست.

(۱۱) پایان بیان محمد بن حنفیه در نسخه ی اساس ناقص است. باقی کلام او را از نسخه ی خطی فیض الدموع در کاخ گلستان تکمیل کردیم.

(۱۲) در نواحی یمن است مشتمل بر دو مدینه که یکی شام گویند و دیگری را تریم و نزدیک به دریا واقع است در جانب عدن و از بلاد قدیمه است. به آنجاست قبر هود علیه السلام رک: آثار البلاد و اخبار العباد، زکریا بن

محمد قزوینی (۶۸۲-۶۰۰ ه. ق) ترجمه ی محمد مراد بن عبدالرحمان (ق ۱۰) ج ۴۴ - ۴۳/۱، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.

(۱۳) قطعه قطعه کردن.

(۱۴) در دی (زمستان) به سوی یمن رفتند و در تموز (تابستان) به شام و بزرگ تجارت قریش و همه افتخارشان از این دو سفر بود (مؤلف) در اینجا حضرت اشاره به سوره ی قریش دارد. لایلاف قریش، ایلافهم رحله الشتاء و الصیف. قریش در این دو سفر که برای کسب و تجارت می رفتند به خاطر احترام کعبه و خانه ی خدا در راهها امنیت داشتند و خداوند با بعثت حضرت رسول این منت را بر آنها نهاد که در ایام حج همه به مکه مشرف شدند و آنجا نیز محل تجارت قرار گرفت.

(۱۵) الکهف، ۴۹.

فضایل امام حسین

فضایل امام حسین

صلی گفت وقتی ابوعبدالله را با برادر خویش محمد پسر حنفیه سخنی رفت و اتفاق وشحتی افتاد (۱) محمد بدو نوشت که تو را از جانب پدر بر من مزیتی نیست که هر دو از یک نژادیم ولی از مادر نتوانم گفت که مادر تو دختر رسول است و هم از این روی تو را رضای من حاصل باید کرد که تو به فضل سزاوارتر باشی. ابوعبدالله این دلنمودگی از او پذیرفت و به وثاق او شد و رضای او حاصل کرد.

(صفحه ۸۶)

وقتی او را با ولید بن عتبه والی مدینه بر سر ضیعتی (۲) منازعت افتاد، ابوعبدالله عمامه ی او را برگرفت و بر گردن او بیچید. مروان حکم حاضر بود. گفت: ویحک (۳) هرگز این نشود که کسی بر امیر خویش بدن گونه دلیری کند.

ولید گفت: به خدایی خدای این سخن نه از آن روی گفتمی

که بر حال من غیرت آورده باشی و در خشم شده ای. همانا بر حلم من از تعرض او رشک می بری و با این همه آن ضیعت مر او راست و مرا سخنی نیست؟!

ابوعبدالله چون این (گونه مباسطت (۴) از او بدید) از سر منازعت برخاست و آن ضیعت با ولید ببخشید.

وقتی اعرابی به یثرب شد و از رادتر (۵) مردم آن خاکک پرسید، ابوعبدالله را بدو نمودند. چون به خدمت او رسید، او خود به نماز بود. اعرابی برابر او ایستاده و این چند بیت فرو خواند:

لم یخب الان من رجائک من

حرک من دون بابک الحلقه (۶)

انت جواد و انت معتمد

ابوک قد کان قاتل الفسقه (۷)

لولا الذی کا من اوائکم

کانت علینا الجحیم منطبقه

ابوعبدالله چون نماز بگزارد، قنبر را فرمود از مال حجاز آنه مانده است فرامن آر (۸). جمله چهار هزار دینار زر سرخ بود همگی بدو داد و فرو خواند:

(صفحه ۸۷)

خذا فانی الیک معتذر

واعلم بانی الیک ذو شفقه (۹).

لو کان فی سیرنا الغداه عصا (۱۰)

امست سمانا علیک مندققه (۱۱)

لکن ریب الزمان ذو غیر

و الکف منی قلیله النفقه (۱۲).

عبدالرحمن سلمی فرزندی از آن ابوعبدالله را سوره حمد بیاموخت. چون بر او بخواند، عبدالرحمن را هزار دینار بخشید و هزار

حله داد و دهان او به در بیا کند. (۱۳).

کسی بدین عطیت بر او اعتراض کرد و این عطای بسزا از اسراف شمرد. ابو عبدالله فرمود عطای او بسی بزرگتر باشد، چه، فرزند را سوره ی حمد آموخته این دو بیت برخواند:

إذا جادت الدنيا عليك فجدبها

على الناس طرا قبل ان تتفلت (۱۴).

فلا الجود يفيها إذا هي أقبلت

ولا البخل يبيها إذا ما تولت (۱۵)

(۱) کدورتی حاصل شد.

(۲) مزرعه.

(۳) وای بر تو.

(۴) اصل: ظاهراً مبیاط می باشد که معنایی از آن در کتب لغت فارسی و عربی یافت نشد و محتمل است تصحیفی از «مبساط» بوده باشد که با معنای عبارت سازگارتر است. در نسخه ی خطی کاخ گلستان بجای عبارت داخل کروش «بشنید» است.

(۵) جوانمردتر، کریمتر.

(۶) از تو ناامید نگشت آنکه باب تو را کوبید.

(۷) تو جواد و مورد اعتمادی و پدر تو قاتل فاسقان بود.

(۸) نزد من بیاور.

(۹) این هدیه را از من پذیرا باش و عذر مرا بپذیر و بدان که من نسبت به تو شفقت و عطوفت دارم.

(۱۰) «لیس فی عصاه سیر» این ضرب المثل را وقتی می گویند که کسی می خواهد کاری انجام دهد و نمی تواند.

(۱۱) اگر در توان ما بود باران آسمان ما بر تو بارنده بود.

(۱۲) لیکن روزگار دگرگونی دارد و دستمایه ام اندک است.

(۱۳) پر کرد.

(۱۴) هرگاه دنیا نسبت به تو جواد و کریم بود، تو نیز در دنیا نسبت به مردم، کریم و سخی باش پس از آنکه از کفت برود.

(۱۵) اگر دنیا به تو روی آورد. هیچ جودی مانع آن نشود و اگر پشت کرد هیچ بخلی آن را ابقا نکند.

پیامبر و شهادت امام حسین

پیامبر و شهادت امام حسین

گویند در یکی از عیدهای عرب، حسن و حسین هر دوگان به وثاق (۱) رسول شدند و گفتند: ای جد بزرگوار! امروز روز

عید است و پسران عرب با لباسهای گوناگون آراسته اند و جامه های نیکو پوشیده اند و ما را جامه ی تازه نیست، بدین جهت جانب تو شدیم.

(صفحه ۸۸)

رسول بگریست، چه، جامه ی شایسته ایشان نداشت و ناامیدی و اندوه ایشان نمی خواست. خدای سبحانه را بخواند و جبر (۲) اندوه

و رضای قلب ایشان از او - عز و علا - در خواست. جبرئیل فرود آمد و دو حله ی سپید از حله های بهشت بیاورید. رسول شادمان گشت و فرمود: ای دو سید جوانان بهشت! این دو جامه که خیاط ازل بر قامت موزن شما فرا دوخته بستانید و در پوشید.

گفتند: ای جد بزرگوار! طفلکان عرب، جامه های گوناگون بپوشیده اند؛ ما جامه ی سپید چگونه پوشیم؟

رسول سر فرو افکند و در اندیشه فرو شد.

جبرئیل گفت: ای رسول خدای! خوشدل باشی و روشنی چشم تو فزون باد که خدای - عزوجل - دلهای ایشان خوش کند و امید ایشان بر آرد. بفرمای تا طشت و ابریقی (۳) حاضر کنند تا این جامه ها بشویم، هر رنگ که خواهند به خواست خدای سبحانه همان شود.

رسول، جامه ی حسن به طشت نهاد و جبرئیل آب فروریخت. رسول با حسن فرمود: ای نور دیده! جامه ی خویش بر چه رنگ خواهی؟

حسن گفت: رنگ سبز خواهم.

رسول چنگ فرو برد. سبزی بس نیکو شد. آنگاه جامه ی حسین بینداخت و گفت:

ای نور دیده! جامه ی خویش بر چه رنگ خواهی؟

گفت: رنگ سرخ همی خواهم.

رسول چنگ فرو برد و سرخی بس نیکو گشت. هر دو گان جامه ها بپوشیدند و خوشدل باز گشتند. جبرئیل چون این حال بدید، بگریست. رسول بدو گفت: در چنین حالت که فرزندان من خندان شوند، تو چرا همی گریی؟!

(صفحه ۸۹)

گفت: ای رسول خدای! هر یک از این دو گان، رنگی اختیار کرد که مر او را در کتاب محفوظ بود. حسن را زهر دهند و رنگ او تیره و سبز شود و حسین را چون گوسفندان سر ببرند و تن همایون او به خون او گونه ی سرخی گیرد.

رسول بگریست و حزن و

اندوه فراوان او را فرو گرفت و بر کشندگان او نفرینها کرد.(۴) .

ام الفضل لبابه دختر حارث گوید که پیش از زادن حسین، شبی با خواب من آمد که گویی لختی (۵) از گوشت تن رسول ببردند و در کنار من نهادند. بامدادان این خواب بر رسول قصه کردم. فرمود اگر این خواب راست شود، زود باشد که بتول (۶) را پسری آید و او را به توبه بازگذارم تا شیر او تو دهی.

و هم بر این گونه بر آمد. مگر روزی به خدمت رسول شدم و حسین را در کنار او بنهادم. حسین قطره ای چند بر جامه رسول بچکانید. مرا شرم آمد، به دو انگشت لختی او را بگزیدم (۷) رسول به خشم شد و فرمود: جامه را پاک توان کرد و باکی نباشد و تو فرزند مرا بی سبب بختی (۸) .

من حسین را بر جای گذاشتم و از پی آب شدم تا مگر جامه ی رسول فرو شویم. چون باز گشتیم رسول را دیدم که همی گریست. گفتم ای رسول خدای تو خود خندان بودی و چون است که حال همی گریی؟! (۹) .

فرمود: همی ن ساعت برادرم جبرئیل فرود آمد و مرا خبر داد که همی ن فرزند که تو را بدین صفت گرامی است که اندک آزار او نتوانستی دید، هر آینه امت تو او را در کنار فرات تشنه بخواهند کشت و تن و جان او به خون او آغشته خواهد گشت و مشتی از

(صفحه ۹۰)

خاک او به من آورد (۱۰) .

و چون حسین یک ساله شد، دوازده فرشته بر صور گوناگون بر رسول فرود آمدند و بالهای خویش بگسترده و

می گفتند: ای رسول خدای! زود باشد که بر فرزند تو حسین همان رود که بر هاییل رفت و او را همان مزد باشد که هاییل را بود و کشنده ی او را همان گناه که قابیل را و در همه ی آسمانها فرشته مقرب نماوند، مگر آنکه بر رسول فرود آمد و او را بر امر حسین تعزیت کرد و خاک او را بر عرضه داشت و از ثواب او خبر داد. و رسول همی گفت: ای خدای! خوار دار آن را که او را خوار دارد و بکش آن را که او را بکشد و او را بدانچه طلب کند بهره مده. (۱۱).

و چون از سال عمر او سه بر آمد، رسول به سفری شد. روزی ناگاه بایستاد و فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون» و اشک در چشمهای مبارک او روان شد. از این معنی سؤال رفت، فرمود: حالی جبرئیل فرود آمد و مرا از زمینی در کنار فرات خبر داد که او را کربلا گویند و بدان زمین فرزندم حسین کشته شود. کسی گفت: ای رسول خدا! که بر کشتن او دلیری کند؟ فرمود: مردی که او را یزید گویند و گویی من مصرع (۱۲) او همی نگرم و کشته ی او همی بینم و گویی زنان و فرزندان او را همی بینم که اسیر کرده اند و بر شتران برهنه سوار نموده. (۱۳).

و از این سفر اندوهناک بازگشت و بر منبر شد و خطبه خواند و موعظت فرمود و حسن و حسین هر دو در میان دو دست او بودند. چون از خطبه کردن بیاسود، هر دو دست بر سر حسن و حسین نهاد

محمد بنده ی تو و پیمبر توست و این دو پسر، عترت پاک و ذریت اختیار و ارومت (۱۴) نیکوی اویند و من این دو را در امت خویش باز خواهم گذاشت و جبرئیل مرا خبر داد که این یک پسر من کشته شود و خوار گردد. ای خدای! او را در این شهادت، برکت افزای و از کشنده ی او برکت بردار.

مردم همه به فغان آمدند و گریه و زاری آغاز کردند. رسول فرمود که زهی بد مردم که شما یید. او را می کشید و بر و همی گریید و او را یاری نمی دهید.

حالی رنگ مبارک او دیگرگون گشت و گونه ی مبارکش سرخی گرفت. (۱۵) خطبه ی دیگر موجز آغاز کرد و از دیدگان اشک همی بارید. آن گاه گفت: ای مردم! هر آینه در شما دو متاع گران باز گذارم، کتاب خدای و عترت خویش که ارومت پاک و میوه ی دل و انس جان منند، این دو از یکدیگر جدا نشوند، تا آن گاه که در کنار کوثر، فرامن آیند. (۱۶) زود است که به روز بازپسین (۱۷) از این امت، سه رایت (۱۸) فرا من آید. رایتی سیاه و تاریک باشد که فریشتگان از آن در فزع شوند؛ چون بر من ایستند، گویم: شما چه کسانید؟ گویند: ما خدای پرستیم و از عربیم و خدای سبحانه را به یگانگی می ستاییم. گویم: من احمدم و پیمبر عرب و عجم. گویند ما نیز از امت تو باشیم. گویم: چون از میان شما بیرون شدم، با کتاب خدای و خاندان من چه کردید؟! گویند: کتاب خدای را ضایع گذاشتیم و بر هلاک عترت

و برانداختن خاندان تو بسی خیره (۱۹) بودیم. آن گاه من روی از ایشان بگردانم و ایشان باز گردند؛ بدان صفت که بسی تشنه باشند و روی های ایشان بسی سیاه بود. آن گاه رایت دیگر فرا من آید که بسی تیره تر و تاریکتر بود. گویم: پس از من با کتاب خدای و خاندان من چه عمل راندید؟ گویند: کتاب خدای را

(صفحه ۹۲)

دیگر سوی نهادیم و خاندان تو را برانداختیم. گویم: دور شوید و دیگر سو روید. همه باز گردند و بسی تشنه باشند و تیره روی شوند. آن گاه سیم رایت فراز آید طایفه ای که نور از ایشان بالا گیرد. گویم: شما چه کسانید؟ گویند: ما خدای پرستیم و از امت احمدیم. او را و خاندان او را به دست و دل و زبان یاری کردیم و با خصمان ایشان در انداختیم گویم: شاد باشید که من پیمبر شایم و شما در آن جهان (۲۰) هم بر این صفت بودید، خوش باشید و در آید، و همگان را از آب کوثر بنوشانم و ایشان باز گردند و همه سیراب باشند و گونه های ایشان فروزان بود. (۲۱).

و چون عموم مردم از این گونه سخن، بسی شنیدن بودند و از سلفی به خلفی رسیده بود، همی شه از شهادت حسین سخن می زدند و بسی عظیم می شمردند و مترقب وقت بودند

(صفحه ۹۳)

(۱) به جانب اقامتگاه اتاق.

(۲) جبران.

(۳) ظرفی شبیه آب پاش.

(۴) بحارالانوار ج ۲۸۹/ ۴۳ و ۲۴۵، اثبات الهداه ج ۱۶۳/۵ حدیث ۴۴، منتخب الطریحی ص ۱۲۱.

(۵) پاره ای.

(۶) از اسامی حضرت فاطمه علیها السلام است.

(۷) نیشگون گرفتم.

(۸) بیازردی.

(۹) الفتوح ص ۹۱۷.

(۱۰) ر.ک: عقد الفرید ابن عبد ربه (م ۳۲۸ ه. ق)

ج ۱۲۴/۵، تحقیق محمد سعید العریان، دار الفکر.

(۱۱) اللهوف سید بن طاووس (م ۶۶۴ ه) ص ۹۲، انتشارات اسوه، قم، ۱۴۱۴ ه ق.

(۱۲) محل به خاک افتادن؛ کشتنگاه.

(۱۳) کامل الزیارات ص ۵۸، باب ۱۶، حدیث ۷، ابن قولویه، نجف، ۱۳۵۶ ه. ق؛ الفتوح ص ۹۱۷.

(۱۴) اصل و نژاد.

(۱۵) تظلم الزهراء رضی بن امین القزوینی ص ۲۹؛ اللهوف ص ۹۴.

(۱۶) حدیث ثقلین ر.ک: صحیح مسلم ج ۱۲۲/۷؛ مسند احمد بن حنبل ج ۲۱۷/۳؛ مستدرک حاکم، ج ۱۰۹/۳ و ۴۸؛ اسد الغابه ابن اثیر جزری ج ۱۲/۲ و ج ۱۴۷/۳؛ ینایع المده، سلیمان بن ابراهیم بلخی ص ۹۵، ۳۲، ۳۰، ۲۵، ۱۸.

(۱۷) قیامت.

(۱۸) پرچم.

(۱۹) لجوج، سرکش.

(۲۰) اصل: جنان.

(۲۱) این روایت را سید بن طاووس در اللهوف، ص ۹۵ به تفصیل آورده است.

مرگ معاویه و بیعت خواستن یزید از امام

مرگ معاویه و بیعت خواستن یزید از امام

چون در سال شصت از هجرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم معاویه فرمان یافت (۱) و یزید پسر او به جای او بنشست، با امیر مدینه، ولید بن عتبه نوشت که بیعت او بر مردم مدینه عرض کند و بر حسین بن علی سخت گیرد و اگر از بیعت سرزند، بر او نبخشاید و خون او بریزد. (۲) ولید در این معنی با مروان (۳) مشاورت کرد. مروان گفت: حسین قبول بیعت البته نکند و اگر من به جای تو بودم، هر آینه خون او بریختمی.

ولید گفت: ای کاش وقتی از من یاد نکردندی و از مادر نزادمی. آن گاه ابو عبدالله را بخواند و او با تنی چند از موالی و یاران پیش ولید باز آمد و ولید از مرگ معاویه خبر داد و بر بیعت یزید

اغرار کرد. (۴) ابو عبدالله فرمود (۵) بیعت چنین در نهان صورت نبندد و

(صفحه ۹۴)

چون روزانه (۶) دیگر مردم را بخوانی، مرا نیز باز خوان تا در حضور جمع اتفاق بیعت افتد.

مروان گفت: ای امیر این عذر میپذیر و چون بیعت نکند، حالی (۷) که تو را رسد، خون او بریز.

ابو عبدالله در خشم شد و گفت: ویل لک یا بن الزرقاء (۸) به قتل من همی گویی «کذبت (۹) والله». آن گاه روی جانب ولید کرد و فرمود: (۱۰) ای امیر! هر آینه ما اهل خانه ی نبوت و معدن رسالتیم و خانه ی ما جای آمد و شد فریشتگان است. خدای تعالی همه ی آفرینش به ما بگشود و به ما ختم کرد و تو خود دانی که یزید مردی است بزه کار و شراب خوار، به قتل و ازهاق (۱۱) نفوس، حریص، و به فسق و فجور، معروف و چون منی با چون اوئی، بر چه صفت بیعت کند؟! ولی یک امشب سر آید (۱۲) و تا بامداد در کار خویش اندیشه کرده شود و شما نیز شب سر آرید و در کار خویش اندیشه کنید تا دانسته شود که به خلافت رسول که سزاوار باشد؟ آن گاه بخاست و بیرون شد.

مروان گفت: ای امیر! مرا عصیان کردی و زود باشد که پشیمان شوی.

ولید گفت: وای بر تو! مرا به کشتن حسین همی گویی؟! کاری که دین و دنیا بر سر او رود و کس در آن روی نیکی نبیند! لا والله خدای داند دوست ندارم که پادشاهی

(صفحه ۹۵)

جهان، سراسر مرا بود و من حسین را کشته باشم و تیغ به روی او کشیده، و به

خدای گمان نبرم که کسی خدای سبحانه را ملاقات کند و خون حسین بر گردن او بود، مگر آنکه میزان عمل او سبک بود و هر آینه خدای سبحانه در او نظر نکند و او را از گناه پاک نخواهد و از برای او عذابی دردناک خواهد بود.

چون بامدادان ابو عبدالله بیرون شد، از هر کس خبری می شنید. در آن جمله مروان بدو رسید و گفت: ای ابو عبدالله! پند من بپذیر تا رستگار شوی.

ابو عبدالله فرمود: تا چه خواهی گفت.

گفت: با بیعت یزید تن در ده که تو را خیر هر دو جهان در این بود.

ابو عبدالله فرمود: «انا لله و انا اليه راجعون» بر اسلام سلام (۱۳) باد که امت رسول را با چون یزید، سر و کار افتد و من خود از نیای خویش رسول خدای شنیدم که می گفت: خلافت بر آل بوسفیان نسزد و ریاست امت بر ایشان حرام باشد. و میان ایشان سخن به درازا کشید و مروان خشمگین روی بگردانید و راه خویش گرفت. (۱۴).

محمد بن علی الباقر علیه السلام گوید: روزی ابو عبدالله حسین بن علی به خدمت برادر خویش حسن بن علی شد و چون حسن را بدید، گریه آغاز کرد. حسن فرمود: گریه ی تو از چیست؟ گفت: از آنچه بر تو رود. حسن فرمود: مرا به زهر شهید کنند و به سهولت باز رهم، ولی چون روز تو روزی مباد؛ سی هزار تن از آل امیه با آنکه دعوت اسلام کنند، بر قتل تو اتفاق جویند و خون پاک تو بریزند و حرمت تو را ضایع گذارند و زنان و فرزندان تو را اسیر کنند و اثاث و متاع تو غارت

نمایند، آن گاه خدای سبحانه آل امیه را نفرین کند و آسمان خون و خاکستر بیارد و همه چیز بر تو بگرید، حتی وحش در

(صفحه ۹۶)

بیابانها و ماهیان به دریاها! (۱۵).

عمر بن علی گوید: چون برادرم حسین از بیعت یزید سرباز زد، به خدمت او شدم و گفتم: فدای تو شوم. برادرم حسن مرا حدیث کرد از پدر خویش؛ چون سخن بدین جای رسانیدم، اشک از دیدگان من روان گشت و آواز من به گریه بلند شد. حسین مرا در کنار گرفت و گفت: مگر از شهادت من تو را خبر داد؟

گفتم: حاشا یا بن رسول الله!

گفت: تو را به حق پدر سوگند می دهم راست گوی.

گفتم: آری چه باشد که با یزید بیعت می کردی و تن آسانی می گزیدی؟

گفت: مرا پدر حدیث کرد که رسول، او را به کشتن حسن و کشتن من خبر داد و گفت: خاک تو به قرب خاک من خواهد بود و تو گمان میبری که من این ندانم و از شهادت خویش بی خبرم؟ لا و الله، هرگز تن به خواری ندهم و این عار نخرم و با یزید بیعت نکنم و زود باشد که فاطمه با پدر ملاقات کند و از آنچه فرزندان او از امت او بدیدند شکایت برد و من این همی گویم و شود که کسی شرف شهادت نداند و سعادت حقیقی نشناسد و خیال بندند و که خدای سبحانه را به شهادت پرستش نتوان کرد؟ و نداند که از این پیش طایفه به کشتن خویش پرستش خدای سبحانه جستند و خدای سبحانه در کتاب مبین از ایشان خبر داد؟ در آنجا که فرمود: «فتوبوا الی بارئکم

فاقتلوا انفسكم ذلکم خیر لکم عند بارئکم (۱۶) «و باشد که کسی چنان داند که خدای سبحانه در تهلکه در آنجا که فرمود: «و لا تلقوا بایدیکم الی التهله» (۱۷) به راستی هلاکت خواسته و چنین نباشد و پرستش خدای تعالی به کشتن خویش، سعادتی بس

(صفحه ۹۷)

بلیغ باشد. (۱۸).

جعفر صادق علیه السلام گوید: اسلم گفت: در یکی از غزوات، به روزگار عمر با سپاه خصم، رویاروی صف بر زدیم و خصم به حصاری از آن خویش پشت داده بود و بدان استظهار (۱۹) فزوده. مردی از آن ما به تن خویش پیش دوآید و بدان جمع حمله کرد. دیگران گفتند: لا-اله الا-الله القی نفسه الی التهله. ابو ایوب انصاری صاحب رسول گفت: وای بر شما که مردی در پی دین جانبازی همی کند و شهادت همی طلبد و شما این آیت بدو تأویل می کنید. و این چنین نیست و همانا این آیت درباره ی ما بود که مال و خانه ی خویش گذاشتیم و همه وقت، مستغرق یاری رسول خدای می داشتیم مگر به خاطر ما آمد که از نصرت او کناره جوییم و از پی صلاح حال خویش شویم، این آیت فرود آمد «و لا تلقوا بایدیکم الی التهله» یعنی اگر از رسول خدای تخلف جویید و در خانه های خویش مقیم آید، خود را به دست خویش در هلاک افکنده باشید که خدای سبحانه با شما در سخط (۲۰) آید و شما را هلاک کند.

و ابو عبدالله، سیم شعبان سال شصت از هجرت رسول، جانب مکه شد و باقی شعبان و تمام رمضان و شوال و ذی القعدة در مکه بماند.

(صفحه ۹۹)

(۱) فرمان یافت، مرد، در

گذشت.

(۲) وقعه الطف ابی مخنف (م ۱۵۸ ه) ص ۷۵. انتشارات جامعه مدرسین قم، ۱۳۶۷ ه ش؛ تاریخ طبری، ج ۲۶۹ / ۳ دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۸.

(۳) مروان بن حکم بن ابی العاص، اولین خلیفه بنی مروان بود. در عهد عثمان از یاران و منشیان او بود. پس از قتل عثمان در جنگ جمل همراه عایشه شد. معاویه را در نبرد صفین حمایت کرد و در زمان حکومت او، والی مدینه شد ولی عبدالله بن زبیر وی را از مدینه بیرون کرد و به شام پناه برد. سپس در سال ۶۵ هلاک شد. ر.ک: اسد الغابه ابن اثیر جزری ج ۴ / ۳۴۸، مصر، ۱۲۸۰ ه ق؛ الاعلام زرکلی ج ۷ / ۲۰۷، دارالعلم للملایین، بیروت.

(۴) ترغیب و تشویق کرد.

(۵) الفخری فی الادب السلطانیه و الدول الاسلامیه، محمد بن علی بن طباطبا معروف به ابن طقطقا، ص ۱۱۴، الشریف الرضی، قم، ۱۴۱۴ ه. ق.

(۶) هنگام روز.

(۷) اکنون که می توانی.

(۸) زرقاء دختر موهب از زنان بدکاره بود چنانکه ابن اثیر در الکامل ج ۴ / ۷۵ ذکر کرد است.

(۹) در اللهوف، و لومت، اضافه دارد.

(۱۰) مقتل الحسین خوارزمی ج ۱ / ۱۸۴، مکتب المفید، قم؛ مقتل ابی مخنف ص ۸۱؛ تاریخ طبری ج ۳ / ۲۷۰؛ الفتوح ابن اعثم کوفی (ق ۴) ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی (ق ۶) ص ۸۲۲ و ۸۲۳ تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲ ش.

(۱۱) نابود کردن.

(۱۲) سپری شود.

(۱۳) و علی الاسلام السلام کنایه از این است که در این صورت اسلام از دست خواهد رفت.

(۱۴) الفتوح ص ۸۲۷، بحار الانوار، ج ۳۲۶ / ۴۴؛ اعیان الشیعه، ج ۱ / ۵۸۸، اللهوف ص ۹۹.

(۱۵) امالی صدوق ص ۱۰۱ حدیث ۳،

مناقب این شهر آشوب ج ۸۶/۴، انتشارات علامه، قم؛ العوالم عبدالله بحرانی ج ۱۷/ ۱۵۴، مدرسه الامام المهدی، قم، ۱۴۰۷؛ بحارالانوار ج ۲۱۸/ ۴۵ حدیث ۴۴؛ مثير الاحزان نجم الدين جعفر بن محمد علی (م ۶۴۵ ه) ص ۲۳، مؤسسه الامام المهدی، قم، ۱۴۰۶؛ خصائص الحسينيه شيخ جعفر شوشتری ص ۱۱۷۷ حیدریه، نجف، ۱۳۷۵ ه.

(۱۶) البقره: ۵۴.

(۱۷) البقره: ۱۹۵.

(۱۸) این آیه زمانی نازل شد که مسلمین در دفاع شرعی مأمور شدند که به قدر وسع خود، ساز و برگ و راحله و وسایل دفاع و جنگ فراهم کنند، ظاهراً برخی در این امر کوتاهی کردند و حاضر به انفاق از اموال خود نشدند که این آیه شریفه «انفقوا فی سبیل الله و لا تلقوا بأیدیکم الی التهلکة» نازل شد. در اینجا باید گفت که منظور امام از حرکت دادن خاندان خود یک قیام و انقلاب اساسی، علیه حاکمیت ظلم و فساد بنی امیه بود. مردم نیز به لحاظ شرایط اجتماعی و سیاسی، بنی امیه را خوب نمی شناختند. حتی بسیاری در جنگ صفین نادانسته با امام علی جنگیدند، امام حسین با قیام خود ثابت کرد که اسلام حقیقی کدام است و چه کسانی ریاکارانه خود را مدافع اسلام می دانند؟!.

(۱۹) سنگر گرفتن.

(۲۰) خشم.

رفتن مسلم به کوفه و شهادت او

رفتن مسلم به کوفه و شهادت او

چون مردم کوفه بشنیدند که امام، حسین بن علی علیه السلام از بیعت یزید سر زد و جانب مکه شد، در خانه سلیمان بن سرد (۱) فراهم شدند. سلیمان برخاست و خطبه کرد و در آخر خطبه گفت: (۲) ای شیعیان علی! معاویه پسر ابوسفیان هلاک گشت و به سوی خدای خویش شد و بر کرار خویش در

آمد (۳) و در جای او پسر او یزید بنشست و حسین بن علی از قصد آل ابو سفیان بهراسید و از جوار جد خویش رسول خدا چشم پوشید و به خانه ی خدا شد. شما همه شیعه ی او و شیعه ی پدر او باشید و او امروز به نصرت شما حاجتمند بود، پس اگر دانید که او را یاری دهید و با دشمن او جهاد کنید، حالی بدو نامه فرستید و التماس قدوم او کنید و اگر از وهن و سستی همی ترسید به صدق معاونت و حسن مظاهرت (۴) خویش واثق نباشید، زینهار آن مرد را نفریبید و او را به حال خویش گذارید.

جمله بدو نامه کردند که: «این نامه ای است مر حسین بن علی امیر المؤمنین را از

(صفحه ۱۰۰)

سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبيب بن مظاهر و عبدالله بن وائل و دیگر شیعه ی او از مؤمنان؛ حمد خدای را سبحانه که دشمن تو و دشمن پدر تو را بکشت. آن جبار عنود و ظالم غشوم (۵) که امر امت را به غلبه بستد و حق ایشان را به غصب ببرد و بی رضای ایشان، بر ایشان حکم راند. اخیار را بکشت و اشرار را باقی گذاشت و مال خدای را در میان جبابره ی امت و عتات (۶) خلق بنهاد تا از آن بدین انتقال یابد از این بدان رسد. خدای سبحانه او را از رحمت خویش دور کند، چنان که ثمود را، بمنه و جوده. امروز ما را امامی غیر از تو نیست. باز آی، شاید خدای سبحانه ما را در طاعت تو بر حق، جمع دارد. نعمان

بن بشیر (۷) در دارالاماره است و ما به روز آدینه با او نماز نگزاریم و در عیدها با او بیرون نشویم و اگر به ما رسد که تو این جانب همی آیی، او را تا به شام بدوانیم» (۸).

و در صحبت این نامه، هم از اعیان کوفه و بزرگان قبایل یگانه و دو گانه و سه گانه، قرب یکصد و پنجاه نامه بنوشتند و التماس قدوم او کردند. ابو عبدالله جواب هیچ یک نوشت و به تأنی کار بست. (۹).

و پیوسته از کوفه و دیگر نواحی عراق به او نامه می نوشتند و صدق متابعت و قبول مباحث می نمودند، چنان که به یک روز، ششصد نامه از مردم کوفه بدو رسید و قرب دوازده هزار نامه بر او جمع شده بود. آن گاه در صحبت هانی بن هانی و سعید بن

(صفحه ۱۰۱)

عبدالله، نامه به او رسید و این آخر نامه بود از مردم کوفه که: «این نامه ای است مر حسین بن علی را از شیعه ی او شیعه ی پدر او. هر آینه مردم را همه چشم به توست و دیگری را ننگرند، «العجل العجل یا بن رسول الله». بیابانها سبز است و میوه ها رسیده و زمین گیاه بر آورده و درختان برگ داده، اگر خواهی جانب ما آیی که تو را لشکری آراسته و سپاهی آماده است».

ابو عبدالله فرمود: این نامه که نوشت؟

گفتند: شبث بن ربعی و حجار بن ابجر (العجلی) و عروه (۱۰) بن قیس (الأحمسی) و عمرو بن حجاج (الزییدی) و محمد بن عمیر (التمیمی).

آن گاه ابو عبدالله برخاست و در میان رکن و مقام، دو رکعت نماز بگزارد و از خدای سبحانه توفیق خیر خواست و مسلم پسر

عم خویش را بخواند و از این معنی شمه ای با او براند (۱۱) و به اهل کوفه نامه نوشت که من پسر عم خویش مسلم را به شما فرستادم تا حسن اندیشه و صدق نصیحت شما معلوم کند و مرا خبر دهد و بیعت من از شما بستاند. (۱۲).

مسلم روان شد و به کوفه رسید. و چون مردم خبر وصول او شنیدند، بسی ابتهاج نمودند و یکدیگر را بشارت گفتند و او را در خانه ی مختار، (۱۳) پسر ابو عبیده ی ثقفی جای دادند. شیعه ی حسین بر او جمع شدند و هیجده هزار کس با او بیعت کردند. (۱۴).

(صفحه ۱۰۲)

و عبدالله بن مسلم و عماره بن الولید و عمر بن سعد، به یزید مسرعی (۱۵) بدوانیدند و او را از قدوم مسلم و بیعت مردم خبر دادند و به عزل نعمان و ولایت دیگری اشارت کردند. یزید به عبیدالله زیاد والی بصره نبشت که: حسین بن علی را داعیه ی خلافت و سر خلافت است و پسر عم خویش مسلم را به کوفه فرستاده تا بیعت خلق بستاند و به ما رسیده است که بیست هزار کس از مردم کوفه به او گرویده اند و دست به بیعت حسین یازیده. من ولایت کوفه نیز به تو دادم. سبقت جوی و مسلم را امان مده و خون او بریز و با حسین بن علی در انداز و مهم او را کفایت کن. (۱۶).

عبیدالله آماده ی کوفه گشت و زاد سفر مهیا داشت و عثمان بن زیاد برادر خویش را به جای خویش بنشانند. مگر (۱۷) حسین بن علی علیه السلام در صحبت غلامی از آن خویش ابا رزین (۱۸) با تنی

چند از اشراف بصره آغاز مراسلت کرده بود و ایشان را به نصرت و معاونت خویش خوانده. یزید بن مسعود نهشلی، بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را بخواند و در میان جمع بایستاد و گفت: ای بنی تمیم! مرا در میان خویش چگونه بینید و حسب من بر چه صفت دانید؟

گفتند: بخ بخ خدای داند که تو خود مهره پشت جمع و سر افتخار قبیلتی. بر جایگاه مجد و شرف نشسته و به فضل حسب و عز نسب، از همگان پیشی گرفته. آنچه گویی به جان پذیریم و فرمان بریم و از نصیحت صدق و غایت وسع خویش، هیچ گونه دریغ نداریم. (۱۹).

گفت: بدانید که معاویه که سر شرک و اصل نفاق بود، بمرد و پیش خدای سبحانه بسی خوار بود. و هر آینه باب جور بشکست و اساس ظلم متداعی (۲۰) گشت و او بیعتی

(صفحه ۱۰۳)

تازه نهاد و خیال نیست که کار خویش محکم کرد و کس را در آن مجال چون و چرا نباشد، پسر خویش یزید شراب خوار زناکار را به جای خویش بنشانند و امروز او دعوی خلافت می کند و با قصر حلم و قلت علم (۲۱) بر امت رسول، حکم می راند و من به خدای سبحانه سوگند می خورم که جهاد او از جهاد مشرکان فاضلتر بود و این حسین بن علی است - پسر رسول خدای - با اصالت شرف و نبالت (۲۲) رای؛ او را فضلی است که وصف نتوان کرد و علمی است که نقصان نیابد و او از جهت سابقه ی اسلام و علو سن و عهد قرابت، بدین امر سزاوارتر است. با کودکان مهربان است

و با پیران مشفق؛ و چه کریم است در رعایت رعیت و منصب امامت! خدای سبحانه حجت خویش به وجود او تمام کرد و به مکان او همگان را موعظت بلیغ فرمود. روشنائی حق بازنگرید و در باطل تمادی (۲۳) نجوید. هر آینه صخر بن قیس به وقعه ی جمل شما را خوار کرد، آن خواری تدارک (۲۴) کنید و به نصرت پسر رسول خدای مبادرت جوید. و به خدای که هیچ کس از یاری او ننشیند و او را خوار نگذارد، مگر آنکه خدای سبحانه در نژاد او خواری افکند و خاندان او براندازد. اینک مرا نگرید که سلیح (۲۵) حرب بن تن راست کرده ام و در درع (۲۶) مجاهدت شده. نیکو پاسخ دهید تا از رستگاران باشید. (۲۷)

بنو حنظله گفتند: که ما همه مردم فرزانه و خویش تویم و تیرهای کیش تو. اگر به ما تیر بیندازی، هر آینه غرض خویش یافته باشی و اگر ما را حرب فرمایی، البته منصور و مظفر آیی. به هیچ گرداب فرو نشوی، مگر آنکه ما نیز فرو شویم و هیچ سختی نبینی مگر آنکه ما نیز ببینیم. خدای سبحانه داند که تو را به شمشیرهای خویش یاری دهیم

(صفحه ۱۰۴)

و تن و جان خویش، وقایه ی (۲۸) تن و جان تو سازیم.

بنو سعد بن زید گفتند: ما از خلاف تو چیزی ناپسندتر ندانیم و عصیان تو شنعتی (۲۹) تمام شماریم، با آنکه صخر بن قیس به روزگار جمل ما را به ترک جنگ فرمود (۳۰) و ما بر این روی، روزگار خویش بستودیم و عزت ما در ما بماند؛ ولی ما را اندکی درنگ باید تا مشوت آغازیم. آنگاه

رای خویش به تو عرض نمایم.

بنی تمیم گفتند: ای ابا خالد! ما پسران پدر تویم و با خدمت تو سوگندها خورده ایم. چون تو به خشم شوی، ما خشنود نباشیم و اگر تو کوچ کنی، ما در خانه نشینیم. ما را بخوان تا اجابت کنیم، و بفرمای تا فرمان بریم.

آنگاه جانب حسین بن علی علیه السلام نامه کرد که: (۳۱).

بسم الله الرحمن الرحيم

نامه ی تو به من رسید و آنچه مرا بدان خوانده بودی که نصیب خویش از طاعت تو دریابم و به یاری تو رستگار شوم، بدانستم. من همی دانم که خدای سبحانه این توده ی خاک، از کارگزار خیر و راه نمای نجات، خالی نگذارد (۳۲) و شما امروز بر این خلق حجت خدایید و در زمین، نیکو ودیعه و شریف امانتید و از زیتونه ی احمدی (۳۳) شاخه ها

(صفحه ۱۰۵)

کشیده اید و هر آینه، احمد اصل شماست و شما همه فرع اوید. با فالی نیک باز آی که به خواست خدای، نیکو خواهی بود و من همه ی بنی تمیم را به فرمان تو رام کردم و همه به دیدار همایون تو امیدوارند. بنی سعد را بر طاقت تو نرم کردم و با آبی پاک که از ابری روشن فرود آید، چرک سینه های ایشان بشستم.

چون حسین بن علی علیه السلام این نامه بخواند. بر یزید بن مسعود دعای خیر گفت و فرمود: خدای سبحانه به روز بیم، تو را امن دهد و به وقت عطش، تو را سیراب کند.

و منذر بن جارود، از اشراف بصره، نامه و رسول نزد عیدالله برد، چه او آن نامه از عیب می دانست و چنان دانست که بر این حیلت آزمون او خواسته. (۳۴) عیدالله آن

نامه بدرید و رسول را بر دار زد و این اول رسول بود که در اسلام بکشتند و بر منبر شد و خطبه خواند و مردم بصره را از سوء عاقبت و وبال خاتمت خلاف و نفاق، خیر داد و تهدید بلیغ کرد و بامداد دیگر جانب کوفه گرفت. شبانه به کوفه در آمد و به وقت ورود کوفه، لثام (۳۵) بسته بود و بر استری نشست. مردم کوفه پنداشتند امام حسین بن علی علیه السلام است، به قدوم او شادمان شدند و تهنیتها گفتند و یا بن رسول الله خطاب می کردند و او هیچ نمی گفت. تا او را بشناختند و همگان از او جدا شدند و بر او نفرینها می نمودند (۳۶) و او به دارالاماره فرود آمد و بامدادان بر منبر شد و خطبه ی بلیغ گفت و در جمله، مردم کوفه را بر مطاوعت (۳۷) و مبايعت یزید، بسی اغرا کرد و بر

(صفحه ۱۰۶)

طاعت و عصیان او، بسی وعد و وعید گفت.

و چون مسلم این خبر بشنید، بر خویش بترسید. از خانه ی مختار بیرون شد و به سرای هانی بن عروه از اشراف کوفه و اخیار شیعه ی علی علیه السلام در آمد. عبیدالله بر اثر (۳۸) او جاسوسان گماشت تا بدانست که او در خانه ی هانی است. و صورت این حال چنان بود که غلام خویش معقل را بخواند و سه هزار درم بدو داد و گفت: مسلم بن علی را بجوی و یاران او را تتبع کن، چون یکی از ایشان یافتی، این نقد بدو ده و چنان نمای که تو را از شیعه ی علی ابوطالب علیه السلام شمارند و آن گاه به صبح و شام

با ایشان مراودت کن و نصیحت خیر و صدق مظاهرت نمای و از مسلم بن عقیل باز پرس. و چون بدانستی که او به کجاست. نزد او شو او را به حق یمین (۳۹) و صدق یقین، استظهار (۴۰) بخش و دلنمود گیها (۴۱) کن تا بدانی یاران او چه بوند (۴۲) و چند باشند.

معقل خدمت کرد و نقد بگرفت. حالی به جامع اعظم در آمد. مگر (۴۳) مسلم بن عوسجه از اخیار شیعه و دوستدار آل علی به نماز بود و سیمای ولایت آن خاندان داشت، معقل به فراست دریافت و در کنار او بنشست و از هر در با او سخن راند و در جمله (۴۴) گفت: ای بنده ی خدای! من یکی از مردم شامم و خدای سبحانه مرا توفیق محبت خاندان رسول داد و به تولای ایشان، رستگار کرد و این نعمت بزرگ ارزانی داشت. شنیدم که از آل رسول، نیکمردی بدین شهر فراز آمده و برای پسر دختر رسول خدای، بیعت همی ستاند. اینک سه هزار درهم با خویشان آورده ام و به دیدار او امیدوارم و کس نیام که مرا بدو راه دهد تا به دیدار همایون او فایز شوم و این نقد بدو دهم تا در مصارف اسلام و مصالح مسلمانان خرج کند. چنان شنیدم که تو را با آل

(صفحه ۱۰۷)

رسول، سابقه ی معرفتی است و حق ایشان نیکو دانی. التماس دارم مرا بدو راه نمایی و اگر خواهی پیش از دریافت دیدار او، بیعت او از من بستان تا در حق من گمان بد نبری و مرا در آنچه گویم، راستگوی شناسی.

پسر عوسجه گفت: به دیدار چون تویی خدای سبحانه را

می ستایم که بسی شادمان شدم و خدای تعالی به مکان (۴۵) تو، خاندان رسول را یاری دهد و تو را بدانچه همی خواهی، باز رساند. آن گاه بیعت از او بستد و با شرایط ایمان (۴۶) موکد داشت.

روزی دو بر آمد (۴۷) و در صحبت او به خدمت مسلم رسید و بیعت خویش تازه کرد و بر حسب اشارت مسلم، آن مال به ابو ثمامه صایدی داد و این معنی بر عبید زیاد، به شرح باز گفت. (۴۸).

ابن شهر آشوب گوید: چون مسلم به کوفه در آمد، در سرای سالم بن مسیب جای گرفت. و دوازده هزار تن از مردم کوفه بدو دست دادند و بر امامت حسین بن علی علیه السلام بیعت کردند و چون خبر پسر زیاد شنید، شبانه به خانه ی هانی به عروه شد. روزی چند بیست و پنج هزار کس بدو گرویدند و او خواست تا بر عبید زیاد بیرون آید و جنگ آغازد، مگر شریک بن اعور در صحبت عبیدالله به کوفه آمده بود و در سرای هانی فرود آمده و رنجور شده، مسلم را گفت: این دو روز عبیدالله بر رسم عیادت البته به بالین من خواهد آمد تو فرصت نگاهدار، آن گاه گویم مرا آب دهید. ناگاه فراز آی و کار او بساز و آن گاه شعار دعوت خویش آشکار کن. روزانه ی دیگر عبیدالله بر بالین شریک آمد و تفقد کرد و از هر در سخن راند. شریک گفت: مرا آب دهید، آب بیاوردند و کس بیرون نشد. دیگر باره گفت. هم بر این صفت بگذشت. شریک این

(صفحه ۱۰۸)

بیت بر خواند:

ما الانتظار بسلمی ان تحيوها

كأس المنية بالتعجيل اسقوها (۴۹).

عبیدالله از این

بیت، تفرس (۵۰) قصدی کرد و متشعر (۵۱) گشت. حالی برخاست و برفت. مسلم در آمد و شمشیر در دست او بود. شریک بر او ملامت کرد که تو را از کشتن او چه باز داشت؟ گفت: دو چیز، یکی آنکه نخواستم به خانه ی هانی چنین محظور افتد (۵۲) که او میهمان بود و میهمان را نتوان کشت؛ دیگر آنکه رسول فرمود: «الایمان قید الفتک و لا یفتک مؤمن مسلم» (۵۳)

هانی گفت: لا و الله کاش کشته بودی که مردی فاسق و فاجر و کافر بود. (۵۴).

هانی بر خویشتن بترسید و از حضور عیدالله اندیشناک (۵۵) شد و حلیف الفراش (۵۶) گشت و خود را ناتوان نمود.

روزی چند بر آمد و به سعی معقل خبر مسلم معلوم افتاد. عیدالله گفت: چه شود که هانی را نینم؟

گفتند: رنجور شده و بیمار است.

گفت: کاش دانستمی و عیادت او کردمی. محمد بن اشعث و عمرو بن حجاج و اسماء بن خارجه را بخواند و گفت: هانی بن عروه را چه شد که دیری است او را

(صفحه ۱۰۹)

ندیده ام باز روید او را بگوئید تا حق ما بگزارد (۵۷) و من خود دوست ندارم که چون او پی از اشراف عرب و سادات قبایل، پیش من تباه شود و حق خانه و شرافت مکان (۵۸) او ضایع ماند.

ایشان شبانگاه به سرای هانی شدند و سخن عیدالله بدو رسانیدند و التماس کردند که در صحبت ایشان برنشیند و به دارالاماره آید. هانی چون الحاح (۵۹) ایشان را بدید جامه در پوشید و با ایشان بر نشست (۶۰) چون به دارالاماره نزدیک شد مگر، (۶۱) در خاطر او چیزی گذشت. گفت: ای یاران!

من از این مرد همی ترسم و بسی اندیشناکم. مرا باز دارید (۶۲) تا بازگردم.

گفتند: زینهار! آسوده باش. پسر زیاد با چون تویی چه تواند کرد؟

هانی بر عییدالله در آمد (۶۳) عییدالله آهسته فرود خواند: اتک بخائن رجلاه (۶۴) چون نزدیکتر شد. در شریح قاضی نگریست و گفت:

ارید حیا ته و یرید قتلی

عذیرک (۶۵) من خلیک من مراد (۶۶).

هانی این بیت بشیند و گفت: ایها الامیر با خویشان چه گویی؟

عییدالله گفت: ای هانی خاموش! وای بر تو، پسر عقیل را به خانه ی خود جای می دهی و از مردم کوفه بدو بیعت می ستانی و سلیح حرب او آماده می کنی و چنان

(صفحه ۱۱۰)

دانی که من اینها ندانم و از نفاق و شقاق (۶۷) تو با امیر المؤمنین یزید بیخبرم؟

هانی گفت: ای امیر چنین نیست که می گویی. مرا با تو سر خلاف نباشد. یک دو نوبت سخن با یکدیگر بگفتند. عییدالله معقل را بخواند تا دعوی خویش رویاروی کند. چون هانی به معقل نگریست، او را بشناخت و حیل عییدالله را بدانست و گفت: ای امیر! مردی از خاندان بزرگ با من پناهد (۶۸) و به ذمت من زینهار جست؛ مرا شرم آمد که چون او بی را پناه ندهم، اینک با تو عهدی وثیق می دهم و به ذمت خدای سوگند می خورم که باز گردم و دست خویش در دست تو نهم، اجازت ده تا با سرای روم و مسلم را از جوار خویش معذور دارم تا سر خویش گیرد و هر کجا خواهد برود.

عییدالله گفت: هرگز این نکنم و تو را از دست ندهم تا مسلم را به دست خویش، به من سپاری.

هانی گفت: ای امیر این کار

چگونه کنم و این عار چگونه خرم؟ در آیین مروت کجا روا باشد که کس زینهارى خویش به دست خصم دهد؟! الا و الله هرگز بدین عار تن در ندهم و آیین مردمی از دست نهم، اگر چند مال و جان من در سر این کار رود. عیدالله چوبی در دست داشت و بدان چوب بسیاری بر سر و روی او زد و خون از محاسن او روان گشت. آن گاه بفرمود تا او را در حجره باز داشتند و در به روی او بستند. عمرو بن حجاج چون این خبر بشنید، با قبیله ی مذحج (۶۹) بر نشست و به دارالاماره شد و ندا در داد که من عمرو بن حجاجم و اینان سواران مذحج اند. از طاعت امیر سر زده ایم و از جماعت، تفرقه نجسته. به ما رسیده است که امیر هانی بن عروه بزرگ مذحج را بکشت، و این کار کاری بس عظیم است. عیدالله با

(صفحه ۱۱۱)

شریح قاضی گفت: به حجره ی هانی شو. آنگاه مذحجیان را خبر ده که هانی را کسی نکشته، بلکه او را به مصلحتی باز داشته ایم. چون آن مصلحت ساخته شود، او را رها کنیم. شریح به حجره ی هانی شد، چون هانی او را بدید گفت: مگر عشیره بمرزند؟ کجایند اهل دین؟ کجایند مردم شهر؟ به خدای اگر ده تن از مذحج در آیند، مرا نجات توانند داد. شریح این سخنان بشنید و بیرون شد و با مذحجیان گفت: دل قوی دارید که امیر مرا بفرستاد تا هانی را خود بدیدم. همانا او را از برای مصلحتی باز داشته اند، چون آن مصلحت گذاشته آید البته رها کنند. ایشان چون این سخنان

بشنیدند شادمان شدند و بازگشتند. آن گاه عیدالله به جانب جامع (۷۰) شد و بر منبر بر آمد و اشراف خلق و خواص خدم و عموم حشم (۷۱) او حاضر بودند. گفت: ای مردم! به اطاعت خدای سبحانه اعتضام جوئید و فرمان امامان خویش فرو نگذارید و از جماعت تفرقه مجوئید و هلاک خویش مخواهید که البته کشته شوئید و خواری بینید «ان اخاک من صدقک و قد اعذر من انذر» (۷۲).

ناگاه جمعی نظاره (۷۳) به مسجد در آمدند و همی گفتند پسر عقیل در آمد. عیدالله از منبر فرود آمد و به عجلتی تمام جانب دارالاماره گرفت. و خود مسلم چون خبر هانی بشنید، سلیح حرب بر تن راست کرد و به شعار رسول خدای ندا در داد (و) با چهار هزار مرد جانب دارالاماره گرفت. و خلقی فراوان بر او فراهم شده، دارالاماره را در حصار گرفت و کار بر عیدالله تنگ شد؛ چه، با او در دارالاماره زیاده از پنجاه تن نبود. (۷۴) آن گاه بزرگان کوفه و اعیان قبایل از در دیگر بر او جمع شدند و او کثیر بن

(صفحه ۱۱۲)

شهاب را گفت تا با قبیلہ ی خویش از مذحج بر نشیند و مردم کوفه را از سوء عاقبت وبال خاتمت (۷۵) بترساند و از نصرت پسر عقیل بازدارد. و محمد بن اشعث را گفت تا با مردم کنده و حضر موت بیرون شود و رایت امان بر فرزند (۷۶) تا هر کس با سایه ی درایت او پناهد، در امان باشد و دیگر اشراف قبایل را هم این گونه فرمانها داد و او خود در دارالاماره بنشست و تا شبانگاه آن غوغا برپا

بود.

تنی چند از اشراف کوفه بر فراز قصر شدند و مردم کوفه را تهدید بلیغ کردند و بر طاعت یزید و فرمان عبیدالله اغرا نمودند و از سوء عاقبت و وصول سپاه شام بترسانیدند و گفتند: امیر عبیدالله با خدای عهد کرد که اگر هم بر این صفت بپایید (۷۷) و آئین خلاف دیگر سو ننهید به فردا تنی از شما باقی نگذارد و مردان شما را در بلاد دور دست و زمعات (۷۸) اطراف بپراکند و نژاد شما را براندازد. آن را که بری است (۷۹) به جای سقیم بگیرد و از آنکه حاضر است، به جای غایب مؤاخذت کند.

چون آن مردم غدار از این گونه کلمات بشنیدند، بترسیدند و رعب و هراس بر دورن ایشان استیلا یافت.

ربما تنجح مقاله فی المر

ء اذا وافقت هوی فی الفؤاد (۸۰) .

همگان پراکنده شدند و یکدیگر را به فرار تحریض می کردند. و چون مسلم باز نگریست، با خویش سی تن بیش ندید. جانب مسجد اعظم روان شد و نماز بگزارد، و چون از نماز بیاسود، آن سی تن همگان رفته بودند و او را تنها گذاشته. مسلم آسیمه سر (۸۱) و حیران، گرد کوچه ها می گشت و نمی دانست تا کجا رود، ناگه به در سرایی رسید. پیروز نی دید و بر در ایستاده و سبحه (۸۲) می گرداند و گویی انتظاری می برد.

(صفحه ۱۱۳)

مسلم بر او سلام کرد و آب خواست. زن سبک (۸۳) قدحی آب آورد. مسلم آب بنوشید و بنشست. چه، بس کوفته گشته بود و فرو مانده (۸۴) زن گفت: ای بنده ی خدای! اینجا چه نشینی؟ شهری پر آشوب است خیز با سرای خویش شو که بر

این در نشستن بر تو روا ندارم. مسلم برخاست و گفت: مرا در این زمین پیوند و عشیرتی نیست و جای و مقامی ندارم، شود که نیکویی کنی یک امشب مرا در خانه ی خویش جای دهی؟ باشد که این نیکویی پاس دارم و تو را پاداش نیکو دهم. زن گفت: تو کیستی و بدینجای چرایی؟ فرمود: من مسلم بن عقیلیم که این قوم از اول مرا بفریفتند و عاقبت بدین صفت (۸۵) که بینی مرا تنها گذاشتند. زن گفت: اهلا و سهلا! (۸۶) چه نیکو میهمان بوده ای! در آی (۸۷) و بیاسای.

و او را به سرای برد و حجره پیر داخت و از خوردنی نذلی (۸۸) لایق نهاد. و آن زن طوعه (۸۹) نام داشت و او را پسری بود به نام بلال (۹۰) از یاران عبیدالله چون پاسی از شب بگذشت، بلال با سرای آمد و مادر را دید که بر خلاف معهود، به حجره همی رود و همی آید و از دیدگان اشک همی بارد. گفت: ای مادر امشب تو را چه شود که حالت تو دگرگونه بینم؟! طوعه گفت: ای پسر از این گونه سخن در گذر و سر خویش گیر که البته با تو نگویم. پسر الحاح کرد و به جد بایستاد. طوعه گفت: مگر سوگند یاد کنی که این سر پوشیده داری و این راز آشکار نکنی. پسر سوگند یاد کرد و دلنمود گیها نمود. طوعه این معنی با بلال در میان آورد و از قصه ی مسلم خبر داد. (۹۱).

(صفحه ۱۱۴)

چون مردم از مسلم بن عقیل پیراکنند و او را تنها گذاشتند و همه ی ایشان فرو نشست، عبیدالله را خبر شد

و از دل مشغولی بیاسود و هم شبانه به جامع اعظم شد و منادی ندا بر داد و همه ی مردم جانب جامع شدند، چنان که جامع را از بسیاری مردم گلو گرفت. (۹۲) آن گاه نماز عشا بگذاشت و بر منبر شد و گفت: پسر عقیل آن شیفته ی (۹۳) غافل بر این صفت که دیدند خلاف و شقاق آغاز کرد و شهری بر آشفته و اینک متواری گشت. در خانه ی هر کس یافت شود، او را بر ما حقی نماند و هر که او را به دست گیرد، او را دیت او باشد. ای بنندگان خدای! از خدای پرهیزید و به طاعت و بیعت خویش بیاوید و بر تن و جان خویش بیخشایید. و حصین بن نمیر (۹۴) را بخواند و گفت: من خانه های کوفه به تو سپردم. جاسوسان بر گمار و اطراف محلات را به مردم امین و یاران ناصح باز گذار، و چون بامداد شود، خانه های کوفه، یکان یکان در نگر و شرط جست و جوی به جای آر تا پسر عقیل را به دست یابی و نزد من آری.

و حصین بن نمیر خدمت کرد و جاسوسان گماشت. بامدادان بلال جانب دارالاماره شد و قصه ی مادر، بر عبدالرحمن اشعث براند و او عبیدالله را خبر داد. حالی هفتاد کس از قیس در صحبت (۹۵) محمد بن اشعث بر انگیخت (۹۶) تا به ناگاه پیرامن سرای

(صفحه ۱۱۵)

طوعه بگرفتند. مسلم سلیح حرب بر تن راست کرد. تیغ بر کشید. و بیرون دوید و بر ایشان حمله کرد و تنی چند بکشت. مگر (۹۷) بکیر بن حمران به شمشیر، لب مبارک او جدا کرد و دو دندان شریف او

بپراکند. مسلم بر او تاخت و شمشیری بر فرق او زد و آن شمشیر بر میان او نشست. و چون آن جمع چنان دیدند، بر فراز بامها شدند و خاک و خاشاک بر فرق همایون او می ریختند و درین ها (۹۸) آتش می زدند و بر روی مبارک او می فشاندند. محمد اشعث فریاد بر آورد که ای مسلم بیهوده در هلاک خویش مکش و به زینهار امیر عیسی‌الله در آی و دل قوی دار و بیاسای که تو را البته زیانی نرسد. مسلم بدین سخنان التفاتی نمی کرد و می کشت و می انداخت و می گفت:

اقسمت لا اقتل الا حرا

و ان رایت الموت شیئا نکرا (۹۹).

و یخلط البارد سخنا مرا

رد شعاع النفس (۱۰۰) فاستقرا (۱۰۱).

کل امرء یوما ملاق شرا

اخاف ان اکذب او اغرا (۱۰۲).

محمد اشعث گفت: حاشا که کسی با تو دروغ گوید و غدر کند. این قوم پسران عم تو اند و البته جانب تو فرو نگذارند، چون با تو زبان داده باشند، (۱۰۳) البته به زیان تو تن در ندهند. مسلم سخت بیجان شد بود و بدن شریفش از آسیب سنگهای گران کوفته گشته و او را دیگر پای جدال و یارای قتال نمانده، فرمود: حالی که مرا امان می دهید باری رضا دادم و خویشتن را با دست خویش به شما سپردم. آنگاه استری بیاوردند و

(صفحه ۱۱۶)

او را بدان استر فکندند و شمشیر او بستند و او گویی آنگاه ناامید گشته بود و از زندگانی دل بر کنده، گریه آغاز کرده و سخت بگریست.

عبدالله بن عباس سلمی به طنز گفت: کسی که منصب عالی بطلبد و سری و سروری جوید، در چنین حالتها نگرید. مسلم

گفت: علم الله که بر خویش نمی‌گیریم و از کشته شدن، مرا باکی نیست، همانا بر حسین و آل او همی‌ترسم و این گریه و دل سوختگی هم از جانب اوست که این مردم با او همان معامله کنند که با من کردند و بر او همان ستم رود که بر من رفت. و روی با محمد اشعث کرد و گفت: به خدای این دانم که تو پاس من نتوانی داشت و از زینهار من فرومانی، یکی نیکویی کن و کسی نزد حسین فرست که سلام من بدو برساند و از غدر (۱۰۴) قوم و مکیدت (۱۰۵) ایشان درباره‌ی من خبر دهد و بیچارگی و گرفتاری من بر او عرض کند و گوید یا بن رسول الله زینهار! با اهل بیت و عترت خویش باز گرد و جانب دیگر و فریب این مردم را بر خویش مجال مده که این مردم همان اند که پدر تو امیرالمؤمنین علی بن مرگ از ایشان جدایی می‌طلبید و با برادر تو آن کردند که تو خود دیدی و با من نقض عهد بدین جای رسانیدند که مرا تنها گذاشتند و به دست خویش با دشمن سپردند و من خود یقین دانم که این روز شام نکنم مگر آنکه از کشتگان باشم. (۱۰۶).

محمد اشعث گفت: فرمان برم و حالی کس فرستم و در امان تو با امیر عبیدالله بکوشم.

ابو مخنف گوید: چون عبیدالله از حال مسلم خیر یافت، محمد اشعث را با پانصد سوار برانگیخت تا گرد خانه طوعه را فرو گرفتند. مسلم زره در پوشید و شمشیر بر

(صفحه ۱۱۷)

کشید (۱۰۷) و از سرای بیرون دوید و به

تن خویش (۱۰۸) بر ایشان بتاخت و یکصد و هشتاد سوار بیفکنند و دیگران بگریختند و از هر سوی به هزیمت شدند. (۱۰۹) پسر اشعث نزد عبیدالله کس فرستاد که کار بر این گونه گذشت، مرا به سواران و پیادگان مدد فرست. عبیدالله پانصد سوار دیگر بفرستاد، دیگر باره احتشاد (۱۱۰) نمودند و آن هشتصد و اند مردم نیزه زن شمشیر گذار، بر آن جوان هاشمی نسب که سال عمرش هنوز عقد چهل نیافته بود (۱۱۱) به یک مرتبه حمله کردند و او مردانه پای ثبات بفشرد و همگان را با زبان تیغ، جواب بازگفت و بسیاری بکشت.

محمد اشعث دیگر باره با عبیدالله پیام داد که مرا به مردم جنگ و سواران دلیر مدد فرست. عبیدالله بر آسفت و گفت: ثکلتک امک (۱۱۲) تو چون با هزار سوار از حرب و کین مسلم فرو مانی، پس چگونه باشی اگر ت به کسی فرستم که به شجاعت بسی از مسلم فزونتر بود و در مقام جنگ، سخت تر؟ و از این سخن، حسین بن علی علیه السلام را قصد داشت. محمد اشعث بدو پیام کرد؛ تو چنان دانی که مرا به مقاتلت بقالی از بقالهای کوفه و یا جرمقانی از جرامقه (۱۱۳) حیره (۱۱۴) خوانده - لا و الله - که مرا به مقاتلت مردی شجاع و شیری خشمگین و شمشیری بران فرستاده ای.

عبیدالله پانصد سوار دیگر بفرستاد و بفرمود تا او را زینهار دهند و بفرینند تا مگر بر او دست یابند. و او زینهار نخواست و سخن ایشان را نپذیرفت و به جان بکوشید و همی کشت و همی انداخت، مگر بر گذر او چاهی بکنند و سر آن

با خس و خاشاک بپوشیدند و بر او حمله کردند. و او بر ایشان حمله کرد و ایشان عمدا به هزیمت شدند و او در پی ایشان چون شیر ژیان (۱۱۵) و پیل دمان (۱۱۶) می رفت و می کشت و می افکند، ناگاه

(صفحه ۱۱۸)

بدان چاه فرو افتاد و آن مخاذیل (۱۱۷) بازگشتند و جسم شریف او را به ضربهای پیاپی بختند. و محمد بن اشعث شمشیری بر گونه ی مبارک او فرود آورد و دندانهای شریف او پراکند و او را اسیر بگرفتند و درخاک و خون بکشیدند و جانب دارالاماره بردند. و محمد اشعث شمشیر او بستد و زره او فرو کند. (۱۱۸).

و عبیدالله زبیر اسدی هم در این معنی گفت:

اترکت مسلم لا تفاتل دونه

حذر المنیه ان تکون صریعا (۱۱۹).

و قتلت وافد آل بیت محمد

و سلبت اسیفا لهم و دروعا (۱۲۰).

لو كنت من اسد عرفت مكانه

و رجوت احمد فی المعاد شفیعا (۱۲۱).

و چون مسلم بر این زیاد در آمد و کبریا و جبروت او بدید گفت: سلام بر آن کس که با راستی گراید و از خاتمت ضلال بهراسد و خدای سبحانه را فرمان برد. بلفضولی (۱۲۲) بر او خیر گشت که چرا بر امیر سلام نگویی و خدمت نکنی؟

مسلم گفت: خاموش که عبیدالله بر من امیر نباشد، آن کس بر او سلام گوید که از او بیندیشد. (۱۲۳).

عبیدالله گفت: بر تو باکی نیست، چه سلام گویی و چه نگویی که اینک کشته شوی. مسلم گفت: اگر تو مرا بکشی بسی سهل بود که پیش از تو بدتر از تو نیکوتر از من بکشته سات و هیچ کس به خبث سرشت و مثله (۱۲۴) قبیح

نبود.

عبیدالله گفت: ای عاق (۱۲۵) و ای شاق (۱۲۶) بر امام وقت بیرون شدی و جماعت اسلام را پیراکندی و فتنه را بارور خواستی و اکنون چنین سخنان گویی؟ مسلم گفت: دروغ گفتم که جمع اسلام را یزید و پدر او پیرا کند و فتنه را تو و پدر تو عبد بنی علاج بارور کرد و من خود امید می دارم که بر دست زشت ترین خلق خدای توفیق شهادت یابم. (۱۲۷).

عبیدالله گفت: لا والله! بل تو را نفس بفریفت و امیدها داد و حق سبحانه نگذاشت و حق را به مستحق خویش رسانیدی. مسلم گفت: یابن مرجانه! سزای این امر (۱۲۸) که بود؟ عبیدالله گفت: یزید بن معاویه! مگر (۱۲۹) گمان تو این بود که تو را در این امر نصیبی خواهد بود؟

مسلم گفت: به خدای که گمان نیست؛ بلکه خود یقین است و خدای داند که سزاوار این امر سبط رسول، امام وقت حسین بن علی است. ولی ما به رضای باری تعالی تن در دهیم و سپاس او به جای آوردیم.

عبیدالله گفت: نه آخر از چه روی بر این شهر فراز آمدی (۱۳۰) و امر امت را پیراکندی و در کلمه ی ایشان تفرقه افکندی؟

مسلم گفت: چون این مردم منکر را آشکار کردند و معروف را نهان داشتند و به جز رضای امت بر ایشان حکم راندند و بدان چه خدای سبحانه از آن بازداشت باز نداشتند و بر سیره ی کسری و قیصر عمل راندند؛ مرا واجب افتاد به جانب ایشان شدن و به معروف بازداشتن (۱۳۱) و از منکر نهی کردن و به حکم تنزیل و سنت

رسول باز خواندن. (۱۳۲).

(صفحه ۱۲۰)

عبداللہ او را و آل علی را بسی دشنام داد. بکیر بن حمران را گفت تا مسلم را فراز قصر برد و خون او بریزید و جسد همایون او را از فراز قصر فرود (۱۳۳) اندازد. بکیر چون خون او بریخت، بسی بهراسید و هولناک از قصر فرود آمد و می گفت چون او را بکشتم، مردی مهیب (۱۳۴) دیدم که انگشت خویش همی گزید و من به غایت بهراسیدم و خوف و فرع بر درون من استیلا یافت. (۱۳۵).

عبداللہ گفت: تو را خیالی در نظر آمده است، دم فرو بند و این سخن باز پس مگوی. آن گاه بفرمود تا هانی را نیز به مسلم فرستند. هانی آنچه قبیله خویش بخواند و از عشیره خویش یاد کرد سودمند نیفتاد. غلامی از آن عبیداللہ سر او برداشت و عبیداللہ بفرمود تا کشته ی هر دو را گرد بازارها برآوردند و در برزنها (۱۳۶) و محلتها (۱۳۷) بگردانیدند.

عبداللہ بن زبیر اسدی (۱۳۸) هم در این واقعه گوید:

فان كنت لا تدرين ما الموت فانظري

الی هانی ء فی السوق و ابن عقیل (۱۳۹).

الی بطل قد هشم السیف وجهه

و آخر یهوی من طمار قتیل (۱۴۰).

اصابهما فرخ (۱۴۱) البغی فاصبحها

احادیث من یسری بکل سیل (۱۴۲).

تری جسدا قد غیر الموت لونه

و نضح دم قد سال کل مسیل (۱۴۳).

(صفحه ۱۲۱)

فتی کان احیی من فناه حییه

و اقطع من ذی شفرتین صقیل (۱۴۴).

أیرکب اسماء (۱۴۵) الهمالیج (۱۴۶) آما

و قد طلبته مذحج بذحول (١٤٧) .

يطوف حفافيه (١٤٨) مراد و كلهم

على رقبه من سائل و مسول (١٤٩) .

فانت انتم لم تثاروا باخيكم

فكونوا بغايا (١٥٠) ارضيت بقليل (١٥١) .

و مذحجيان از شنیدن

این ابیات بتافتند، (۱۵۲) ولی کاری گذشته بود و فرط (۱۵۳) مهابت (۱۵۴) و جلادت (۱۵۵) عیدالله در دلها جای گرفته و در مجاری عروق (۱۵۶) جریان و سریان یافته، سخنی نتوانستند گفت و قصدی نتوانستند پیوست (۱۵۷) و با این همه جملتی بر آشفتند و بر سرای امارت انبوه شدند و تنی چند بکشتند تا کشته ی مسلم و هانی را از ایشان بگرفتند و بشستند و به خاک سپردند. (۱۵۸).

(صفحه ۱۲۳)

(۱) وی از اصحاب خوب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و امیرمؤمنان علی علیه السلام بود، در جنگهای جمل و صفین امام را یاری کرد. پس از شهادت امام حسین، سر کرده ی تواین شد و در عین الوردی به دست یزید بن حصین کشته شد. ر.ک: تاریخ الاسلام ذهبی ج ۱۷/۳، چاپ مصر؛ الاعلام زرکلی ج ۱۲۷/۳.

(۲) مقتل ابی مخنف ص ۹۰؛ تاریخ طبری ج ۲۷۷/۳؛ اللهوف ص ۱۰۳، انتشارات اسوه، ۱۴۱۴ ه؛ الفتوح ص ۸۳۳.

(۳) دچار شد.

(۴) پشتیبانی.

(۵) ستمگر.

(۶) جمع عاتی: نافرمان، عصانگر.

(۷) در نبرد صفین همراه معاویه بود. در آن زمان منصب قضا را در دمشق عهده دار شد. سپس به امر معاویه فرماندار یمن شد و پس از آن به فرمانداری کوفه منصوب شد. پس از مرگ یزید با ابن زبیر بیعت کرد. با شورش مردم حمص آنجا را ترک گفت و خالد بن خلی او را تعقیب و در سال ۶۵ ه کشته شد.

(۸) تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۷۷، اللهوف ص ۱۵، مقتل خوارزمی ج ۱ ص ۱۹۴، ارشاد شیخ مفید ص ۲۰۳ ترجمه سید هاشم رسولی محلاتی، علمیه تهران، الفتوح ص ۸۴۰.

(۹) با تأمل و آهسته و بی شتاب

تصمیم گرفت.

(۱۰) عزره اصح است.

(۱۱) اندکی با او سخن گفت.

(۱۲) مقتل ابی مخنف ص ۹۶؛ تاریخ طبری، ج ۲۷۸/۳؛ ارشاد شیخ مفید ص ۲۰۴؛ عقد الفرید ص ۱۱۹.

(۱۳) از یاران با وفای حضرت علی علیه السلام بود. پس از شهادت حضرت، عبیدالله بن زیاد حاکم بصره او را دستگیر و زندانی کرد و سپس به طائف تبعید شد. پس از مرگ یزید به کوفه آمد و با یاران خود قیام کرد. کوفه و موصل را در دست گرفت. قاتلان شهدای کربلا را به هلاکت رساند در جنگی که با مصعب بن زبیر کرد (در سال ۶۷ هـ) به شهادت رسید.

(۱۴) ابن عبد ربه می گوید: بیش از ۳۰ هزار نفر با مسلم بیعت کردند (همان صفحه).

(۱۵) سوارکار چابک و تندور.

(۱۶) مقتل ابی مخنف ص ۱۰۱-۱۰۲؛ اللهوف ص ۱۰۹.

(۱۷) از سوی دیگر.

(۱۸) سلیمان غلام امام حسین، مادر او کبشه کنیز حضرت بود.

(۱۹) الفتوح، ص ۸۴۳، ۸۴۵، ۸۴۶.

(۲۰) فروریخت و متلاشی شد.

(۲۱) کوتاهی بردباری و کمی دانش و تجربه.

(۲۲) رفعت، اندیشمندی.

(۲۳) لجاجت ورزیدن.

(۲۴) جبران، تلافی.

(۲۵) اسلحه.

(۲۶) زره.

(۲۷) مقتل ابی مخنف ص ۱۰۴ (بدون نقل تفصیل خبر)؛ اللهوف ص ۱۱۲؛ مشیرالاحزان ص ۲۹، بحارالانوار ج ۳۳۹/۴۴،

العوالم ج ۱۸۸ / ۱۷؛ اعیان الشیعه ج ۱/۵۹۰.

(۲۸) سپر، محافظ.

(۲۹) کراهت و ناشایستی.

(۳۰) امر کرد.

(۳۱) بحارالانوار، ج ۳۳۹ / ۴۴.

(۳۲) اشاره به این حدیث شریف نبوی است که زمین هیچگاه از حجت خدا خالی نماند.

(۳۳) اشاره دارد، به آیه ی شریفه ی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوه فیها مصباح المصباح فی زجاجه الزجاجه كأنها کوكب درى یوقد من شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه و لا غربیه...» النور / ۳۵. از

طرق مختلف روایاتی در تفسیر این آیه آمده است. در حدیثی امام باقر علیه السلام فرمودند: مقصود از مشکات در آیه قلب حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و مصباح، نوری است که در آن علم می باشد و زجاجه قلب علی علیه السلام و زیتونه ابراهیم نبی علیه السلام است. شیخ صدوق از امام صادق ذیل این آیه نقل می کند که حضرت فرمود: این مثلی است در بیان این که رسول و ائمه ی اطهار در دلالتها و نشانه های خدا هستند که خلق را به او و به دین اسلام هدایت می کنند. رک: المیزان علامه طباطبایی ج ۱۴۱/۱۵ چاپ آخوندی.

(۳۴) چون منذر بن جارود خیال کرد که آن نامه ساخته و دسیسه ی عیدالله بن زیاد می باشد، آن نامه را به همراه ابا رزین نزد عیدالله برد ولی وی به محض خواندن آن نامه، ابازرین را بر دار کشید. مقتل ابی مخنف ص ۱۰۷؛ الفتوح ص ۸۴۸.

(۳۵) نقاب، روبند.

(۳۶) تاریخ طبری، ج ۳ ص ۲۸۱. اللهوف ۳۹.

(۳۷) قبول کردن.

(۳۸) در پی، در تعقیب.

(۳۹) با سوگند به خدا.

(۴۰) پشت گرمی.

(۴۱) دلجویی.

(۴۲) چه کسانی بوده اند؟.

(۴۳) اتفاقاً.

(۴۴) اجمالاً، خلاصه.

(۴۵) امکان و قدرت.

(۴۶) جمع یمین، سوگند.

(۴۷) دو روز دیگر آمد.

(۴۸) تاریخ طبری ج ۲۸۳/۳، ارشاد شیخ مفید ص ۲۰۷، ۲۰۸، اخبار الطوال دینوری، ص ۲۳۵، دار احیاء الکتب العربیه، قاهره، ۱۹۶۰ م، الفتوح ص ۸۴۹، عقد الفرید، ج ۵/۱۲۰.

(۴۹) چه انتظار می‌برید سلمی را که او را درود گویند، بیدرنگ وی را جام مرگ بنوشانید.

(۵۰) ادراک باطن و دقت نظر.

(۵۱) آگاه.

(۵۲) امر ممنوعی اتفاق افتد.

(۵۳) ایمان مانع کشتن ناگهانی و غافلگیرانه است و شخص مؤمن و مسلمان (نباید) کسی را غافلگیرانه و پنهانی

به قتل برساند. ر.ک: بحارالانوار، ج ۴۴ ص ۳۴۴ و ج ۲۸ ص ۳۵۹.

(۵۴) تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۸۴؛ تجارب الامم ابو علی مسکویه ج ۲ ص ۴۴ - ۴۵. انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۶؛ مقتل ابی مخنف ص ۱۱۴.

(۵۵) ترسید، بیمناک شد.

(۵۶) تمارض کرد و خود را بر بستر بیماری انداخت.

(۵۷) سپاسگزار باشد و حق ما را ادا کند.

(۵۸) مقام و منزلت اصرار و پافشاری.

(۵۹) اصرار و پافشاری.

(۶۰) سورا شد.

(۶۱) ناگهان، در آن حال.

(۶۲) رها کنید.

(۶۳) وارد شد.

(۶۴) خائن با پای خود آمد.

(۶۵) اصل: غدیرک که تصحیف شده است.

(۶۶) من زندگی اش را خواهم و او کشتن مرا. عذر برادر مرادی ات چیست؟ بیار. این ترجمه بیت منسوب به حضرت امیرالمؤمنین را از کتاب دیوان امام علیه السلام ترجمه ی دوست و استاد عزیزم آقای دکتر ابوالقاسم امامی برگزیدم. در تاریخ طبری (ص ۲۸۴) به جای حیاته، حباثه یعنی عطاء آمده که ظاهراً این اصح است.

ر.ک ارشاد ص ۲۰۸؛ اللهوف ص ۱۱۶، تجارب الامم ج ۴۶/۲؛ الفتوح ص ۸۵۴؛ لسان العرب ج ۱۰۴/۹، دیوان امام علی علیه السلام، تألیف قطب الدین کیدری (ق ۶)، ترجمه و تصحیح ابوالقاسم امامی، ص ۲۳۶، اسوه، ۱۳۷۳.

(۶۷) عصیان و نافرمانی.

(۶۸) به من پناه آورد.

(۶۹) قبیله ای از یمن که هانی از بزرگان آن قبیله بود.

(۷۰) مسجد جامع.

(۷۱) خدمتگزاران و نزدیکان.

(۷۲) برادر تو کسی است که با تو راست باشد و همانا خود را معذور دارد آن که از پیش، انذار کند.

(۷۳) تماشاگران.

(۷۴) الفتوح ص ۸۵۶، اللهوف ص ۱۱۹، مقتل ابی مخنف ص ۱۲۳، تجارب الامم ۴۸/۲، تاریخ طبری ج ۲۸۷/۳.

(۷۵) وخیم و بد شدن.

(۷۶) بالا آورد.

(۷۷) باقی و پابرجا و پاییند باشید.

(۷۸) جمع زمقه،

زمینی بسیار دور و نامعلوم.

(۷۹) در صحت و سلام است.

(۸۰) چه بسیار سخنی که در انسان اثر گذارد آن گاه که با هوای نفس موافق آید.

(۸۱) مضطرب و سرگردان.

(۸۲) تسبیح و در عربی مسبحة گویند.

(۸۳) فوراً.

(۸۴) ناتوان شده.

(۸۵) حال و وضع.

(۸۶) خوش آمدی.

(۸۷) داخل شو.

(۸۸) طعام.

(۸۹) طوعه کنیز اشعث بن قیس بود. او را آزاد کرد. اسید بن مالک خضرمی با او ازدواج کرد و پسری به نام بلال از او بزاد. بلال غلام محمد بن اشعث بود. پس از اطلاع از حال مسلم به وی خبر داد و محمد به عبیدالله خبر داد.

(۹۰) در متن هلال نوشته که گویا اشتباه از کاتب است.

(۹۱) تجارب الامم، ج ۴۹/۲، اللهوف ص ۱۱۹؛ تاریخ طبری ج ۲۸۸/۳، مقتل ابی مخنف ص ۱۲۷، الفتوح ص ۸۵۸.

(۹۲) ازدحام و کثرت جمعیت چنان بود که به اصطلاح جای سوزن انداختن نبود.

(۹۳) طبری، سفیه جاهل ج ۲۸۸/۳.

(۹۴) در تاریخ طبری و مقتل ابی مخنف حصین بن تمیم آمده که هم اوست، وی از فرماندهان عبیدالله بن زیاد بود. فرستاده ی امام حسین علیه السلام یعنی قیس بن مسهر صیداوی را دستگیر و نزد عبیدالله برد و بر دارش کشید. در کربلا حضور داشت و بر قتل حرب بن یزید ریاحی امر کرد و تیری بر لب مبارک حضرت اصابت داد. در یورش که به امر یزید به کعبه داشت، آنجا را به منجنیق بست. پس از واقعه ی کربلا در جنگ با ابراهیم اشتر به همراه ابن زیاد به هلاکت رسید. ر.ک: الاعلام زرکلی ج ۲/ ۲۶۲، ذیل المذیل ص ۵۲۷ چاپ سویدان.

(۹۵) مصاحبت و همراهی.

(۹۶) چون ابن زیاد به این رسم قبایل که

مواجه شدن با مسلم تنها با یک قبیله ناشایست است، آگاه بود، لذا از عمرو بن حرث خواست که از قبیله قیس به همراه محمد بن اشعث، افرادی را بفرستد تا دستگیری مسلم امکان پذیر باشد. ر.ک: تاریخ طبری ج ۳/۲۸۹، مقتل ابی مخنف ص ۱۳۴.

(۹۷) ناگهان.

(۹۸) ذرین، بر وزن فعیل از ریشه درن به معنای علف سیاه خشک، حطام، علف پوسیده که شتران کمتر استفاده کنند؛ جامه ی کهنه (اقرب الموارد و منتهی الادب).

(۹۹) سوگند می خورم که کشته نشوم مگر آزادانه، هر چند مرگ را چیزی ناپسند می دانم.

(۱۰۰) اصل: الشمس که تصحیفی از النفس است.

(۱۰۱) و چیزی سرد با چیزی گرم و تلخ آمیخته گردد اینک افکار پریشان نفس بازگشته و آرام گرفته است.

(۱۰۲) هر انسانی روزی با بدی ملاقات می کند، تنها می ترسم از آنکه به من دروغ گویند، یا مرا بفریبند.

(۱۰۳) عهد بسته اند.

(۱۰۴) خیانت.

(۱۰۵) مکر و فریب.

(۱۰۶) تاریخ طبری ج ۳/۲۸۸ و ۲۸۹، الفتوح ص ۸۶۰ و ۸۶۱، تجارب الامم ج ۵۱/۲، ارشاد مفید ص ۲۱۲، اللهوف ص ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱.

(۱۰۷) بیرون کشید.

(۱۰۸) شخصا، یک تنه.

(۱۰۹) مقتل ابن مخنف ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

(۱۱۰) اجتماع.

(۱۱۱) چهل سالش تمام نشده بود.

(۱۱۲) نفرین است یعنی مادرت به عزایت بنشیند.

(۱۱۳) جمع جرمقان: کشاورز.

(۱۱۴) محلی است بین نجف و کوفه.

(۱۱۵) خشمگین.

(۱۱۶) خروشان، خشمناک.

(۱۱۷) جمع مخذول، خوار و پست.

(۱۱۸) فرو کند: از تن در آورد. تاریخ طبری ج ۳/۲۹۰.

(۱۱۹) ای پسر اشعث! آیا مسلم را رها کردی و با او نمی جنگی از بیم مرگ و از بیم کشته شدن؟

(۱۲۰) و آن گاه فرستاده ی خاندان رسالت را کشتی و شمشیرها و زره های آنان را گرفتی.

(۱۲۱) اگر از بنی

اسد بودی به خوبی مقام و منزلت ایشان را درک می کردی و امید می داشتی که در قیامت مورد شفاعت محمد صلی الله علیه و آله وسلم واقع می شدی.

(۱۲۲) بسیار فضول، سبک مغز.

(۱۲۳) از او بیم ترس داشت باشد.

(۱۲۴) قطعه قطعه کردن.

(۱۲۵) عصیانگر.

(۱۲۶) ستیزه گر، ناساز.

(۱۲۷) الفتوح ص ۸۶۶، ۸۶۵، تاریخ طبری ص ۲۹۱، اللهوف ص ۱۲۱، مقتل ابی مخنف ص ۱۳۹، تجار الامم ج ۵۳/۲.

(۱۲۸) خلافت.

(۱۲۹) شاید (قید تردید).

(۱۳۰) وارد شدی.

(۱۳۱) واداشتن، امر کردن.

(۱۳۲) اللهوف ص ۱۲۳؛ الفتوح ص ۸۶۳.

(۱۳۳) پایین.

(۱۳۴) خوفناک و ترس آور.

(۱۳۵) چیره شد، مسلط گردید.

(۱۳۶) کوچه ها.

(۱۳۷) محله ها.

(۱۳۸) برخی گفته اند این ابیات از فرزندق (م ۱۱۰ هـ) شاعر نامدار صدر اسلام است. الفخری، ابن طباطبا، ص ۱۱۵.

(۱۳۹) اگر نمی دانی مرگ چیست؟ بنگر به اجساد هانی و ابن عقیل که چگونه در بازار افتاد است.

(۱۴۰) به سلحشوری نظر کنید که شمشیر چهره اش را خرد کرده و دیگری را که از بالای قصر به زمین افتاده است.

(۱۴۱) در مقتل ابی مخنف (ص ۱۴۵) و تاریخ طبری (ج ۳/ ۲۹۳) امر الامیر، اللهوف (ص ۱۲۳) جور البغی.

(۱۴۲) دچار فرزند زناکار شده اند و ورد سخن کسانی که در شبانگاه سفر می کنند، گشتند.

(۱۴۳) جسدی را می بینید که مرگ، رنگ آن را دگرگون ساخته و خون ریخته ای که به هر سو روان شده است.

(۱۴۴) جوانی که از دختری آزرمین با حیاتر و از شمشیر دودم تیز، برانتر بود.

(۱۴۵) یعنی اسماء بن خارجیه که هانی را به نزد ابن زیاد برد.

(۱۴۶) همالیج جمع هملاج، نوعی برزون است. و آن چارپایی است که بارسنگین ببرد.

(۱۴۷) آیا اسماء با آسایش خاطر بر مرکب راهوار سوار می شود و حال آنکه قبیله بنی مذحج

از او انتقام هانی را خواهند گرفت.

(۱۴۸) در اللهوف (ص ۱۲۳) (و طبری ج ۲۹۳/۳) و ابی مخنف (ص ۱۴۵) تطوف یا تطیف حوالیه.

(۱۴۹) قبیله مراد دو طرف او می گردند و همه در انتظار کسی هستند که سوال کند و از او سؤال شود.

(۱۵۰) جمیع بغی، زن بدکاره.

(۱۵۱) اگر انتقام خون برادران را نگرفتید، پس مانند زنان بدکاره باشید که به اندک مزدی خشنود شوند.

(۱۵۲) جوشیدند و خروشیدند.

(۱۵۳) بسیاری، فزونی.

(۱۵۴) ترسناکی و وحشتناک بودن.

(۱۵۵) جلاده: با صلابت و با قدرت بودن.

(۱۵۶) جمع عرق؛ رگ.

(۱۵۷) کاری نتوانستند بکنند.

(۱۵۸) ر.ک: مقتل ابی مخنف ص ۱۴۵ و ۱۴۶؛ طبری ج ۲۹۳/۳، اللهوف ص ۱۲۴، تجارب الامم ج ۵۶/۲، ارشاد ص ۲۱۸،

الفتوح ص ۸۶۶-۸۶۰.

حرکت امام از مکه به سوی عراق

حرکت امام از مکه به سوی عراق

چون امام حسین بن علی علیه السلام عزیمت عراق را مصمم کرد و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد، عبدالله عباس و عبدالله زبیر هر دو به نزد او شدند و به اقامت خانه ی خدای اشارت کردند و از غدر و مکر و سوء عشرت (۱) و قبح سیرت مردم کوفه شرحی برانندند. امام فرمود: مرا جدم رسول خدای به کاری فرموده است و از فرمان او مرا گریزی نیست.

روز دیگر عبدالله عباس باز آمد و پرده ی مناصحت و مخالفت ساز کرد (۲) و گفت اگر لابد به ترک خانه ی خدای و حرم جد خویش خواهی گفت، باری به جانب یمن و حجاز رو که آن نواحی شیعه ی پدر تو امیر المؤمنین علی بسیار باشند و تو را پناه دهند و به یاری تو برخیزند و در آنجا حصنهای محکم و دره ها و کوهسارهای سخت

بود که به وقت ضرورت به آن پناه توانی جست، که کسی را با تو دسترس نبود. (۳).

(صفحه ۱۲۴)

امام این سخن نپذیرفت و رای (۴) عراق دگرگون نکرد.

عبدالله گفت: به خدایی خدای! اگر دانستی که سخن من می پذیری و نصیحت من می شنوی، از خدمت تو کناره نجستی و در نصرت تو بکوشیدی تا همه ی خلق را به طاعت و تبعات (۵) تو آوردمی.

امام بر او دعای خیر گفت و او را به حسن نصیحت و یمن نقیبت (۶) بستود.

و عبدالله عباس ناامید بازگشت و با عبدالله زبیرش اتفاق ملاقات افتاد و به طنز گفت: قد قرت عینک یابن الزبیر (۷) که حسین بن علی البته به عراق خواهد رفت و حجاز تو را صافی خواهد بود.

یا لک من قبره بمعر

خلا لک الجو فیضی و اصفری (۸).

و نقری ما شئت ان تنقری

قد رحل الصیاد عنک فابشری (۹).

هذا الحسین خارج فانتشری

الی العراق راجیا للظفر

قد رفع الفخ فماذا تحذری (۱۰).

و عبدالله عمر به خدمت امام آمد و او را به ترک عراق و اختیار بیعت اشارت کرد.

(صفحه ۱۲۵)

امام علیه السلام فرمود: یا اباعبدالرحمن! مگر خواری دنیا نزد خدای سبحانه ندانی؟ سر یحیی نبی را به نزد زانیه ای از بنی اسرائیل به هدیت بردند و خود بنو اسرائیل به هر روز هفتاد تن از پیمبران می کشتند و در بازارها می نشستند و به داد و ستد بودند. و چنان بود که گویی کاری نکرده اند و با این همه خدای سبحانه بر عذاب ایشان عجلت نکرد و پس از روزگاری ایشان را بدان چه کرده بودند بگرفت و انتقام خویش از ایشان بستد.

ای اباعبدالرحمن از خدای پرهیز و نصرت

من فرو مگذار. (۱۱).

مگر (۱۲) به عرض امام رسید که تنی چند به فرمان یزید هم در حرم، پنهان قصد او دارند و مترصد وقت و منتهز (۱۳) فرصتند. نخواست که در آن خاک پای چنین محظور افتد (۱۴) و حرمت حرم ضایع ماند. به روز ترویج - هشتم ذی الحجه - که روز قتل مسلم بن عقیل به کوفه بود، جانب عراق شد (۱۵) و پیش از بیرون شدن در میان جمع بایستاد و خطبه کرد و گفت:

«الحمد لله ماشاء الله و لا حول و لا قوه الا بالله و صلى الله على رسوله وسلم خط الموت على ولد آدم مخط القلاده على جيد الفتاه و ما اولهنى الى اسلافى اشتياق يعقوب الى يوسف و حيز لى مصرع انا الاقيه كانى باوصالى يتقطعها عسلان (۱۶) الفلواه بين النواويس (۱۷) و كربلاء فيملان منى اكراشا (۱۸) جوفاً و اجر به (۱۹) شغباً

(صفحه ۱۲۶)

لا- محيص عن يوم خط بالقلم رضى الله رضانا اهل بيت نصبر على بلائه و يوفينا اجور الصابرين لن تشذ عن رسول الله لحمته و هى مجموعته له فى حظيره القدس تقربهم عينه و ينجز لهم وعده من كان فينا باذلاً مهجته، موطننا على لقاء الله نفسه فليرحل معنا فانى راحل مصبحاً ان شاء الله تعالى.» (۲۰).

پس از سپاس خدای سبحانه و اعتراف به فضل و مشیت و شمول حول و قوت او، و درود بر رسول و آل او می گوید:

«مرگ قلاده صفت، پیرامن بنی آدم فرا گرفته که البته از او گزیری نتواند بود و مرا به صحبت نیاکان و اسلاف بزرگوار خویش همان آرزومندی است که یعقوب نبی را به پسر خویش یوسف

بود و مرا آن زمین که خویش را بدان جای فتاده خواهم دید از این زندگانی بسی بهتر بود. گویی عضوهای خویش همی نگریم که گرگان بیابانها در زمین کربلا- از یکدیگر همی برند و شکمهای تهی، بدان همی آکنند. از آن روز که با قلم برکشیده اند گزیری نباشد و رضای ما اهل بیت همان رضای خداوند باشد؛ بر بلای او صابرم و او مزد صابران به وفا همی دهد و ارومت (۲۱) پاک و گوشت تن رسول هرگز از رسول جدا نماند، بلکه در حظیره ی قدس (۲۲) و بهشت عدن با او بود و چشم او بدان روشن باشد و وعد خویش در حق ایشان به ادا رساند. هر کس جان خویش در طلب رضای ما بذل کند و بر دیدار پروردگار، تن در دهد و ثبات ورزد، با ما کوچ کند که ما را بامدادان عزم رحیل است ان شاءالله تعالی.»

(صفحه ۱۲۷)

(۱) بد رفتاری و زشتی کردار.

(۲) پرده ساز کردن: آشکار کردن، ظاهر سازی کردن؛ مناصحت: اظهار محبت و شفقت نمودن. در اینجا به معنای نصیحت و موعظه نیست زیرا وی با قیام حضرت مخالف نبود تنها در مورد فراهم نبودن مقدمات قیام تردید داشت. مخالفت: از روی صفا و خلوص گفتند.

(۳) امام حسین علیه السلام روز یکشنبه ۲۸ رجب سال ۶۰ از مدینه به سمت مکه خارج شد. شب جمعه سوم شعبان وارد مکه شد. چهار ماه در مکه ماند. هشتم ذی الحججه، روز سه شنبه از آنجا خارج شد. ابن عباس در گفت و گویی با حضرت در روز ششم از حضرت خواست که به سوی مدینه رود. منابع ذیل این گفت

و گو را نقل کرده اند:

اللهورف ص ۱۲۴؛ طبری ج ۲۹۴/۳؛ تجارب الامم ج ۵۶/۲؛ مروج الذهب مسعودی ج ۵۵/۳؛ دارالاندلس، بیروت اخبار الطوال دینوری ص ۲۴۴؛ انساب الاشراف بلاذری ج ۱۶۱/۳؛ دارالتعارف بیروت؛ مقتل الحسین خوارزمی ج ۲۱۶/۱؛ الکامل فی التاریخ ج ۵۴۵/۲.

(۴) عزم، تصمیم.

(۵) تبعیت و پیروی.

(۶) مشورت، خبرگی، خوش فکری.

(۷) چشمت روشن شد.

(۸) ای پرستو که در خانه ای! خانه خلوت شد، تخم بگذار و آواز بخوان.

(۹) و چه چه بزن و هر چه می خوای دانه چین و تو را بشارت باد که دیگر دام گستر تو رفته.

(۱۰) اینک این حسین است که از مکه خارج می شود پس به سوی عراق پر بکش با امید پیروزی که دیگر دام برچیده شده و دیگر هراسی نیست.

(۱۱) ابا عبدالرحمن کنیه ی عبدالله بن عمر است. ر.ک: بحارالانوار ج ۳۶۴/۴۴.

(۱۲) همانا (قید تأکید).

(۱۳) انتهاز: فرصت دست دادن، وقت جستن.

(۱۴) امر ناشایست و نابایست اتفاق افتد.

(۱۵) در این روز حضرت حج تمتع خود را تبدیل به حج عمره کرد. زیرا احتمال آن رفت که وی را دستگیر کنند یا به قتل برسانند و حضرت برای شکسته نشدن حرمت حرم، در روز هشتم راهی عراق شد.

(۱۶) جمع عاسل: گرگی که در دویدن می لرزد.

(۱۷) جمع ناووس: مقبره ی مسیحیان در نزدیکی سرزمین نینوا بوده است.

(۱۸) جمع کرش: شکم بزرگ.

(۱۹) جمع جراب: انبان

(۲۰) اللهوف ص ۱۲۶؛ كشف الغمه على بن عيسى اربلى، ج ۲/۲۹، كتابخانه بنى هاشم تبريز، ۱۳۸۱ ه؛ مثير الـحزان ص ۴۱، بحارالانوار ج ۳۶۶/۴۴، العوالم ج ۱۷/۲۱۶، اعيان الشيعة ج ۱/۵۹۳.

(۲۱) اصل و نژاد.

(۲۲) بهشت.

امام در راه عراق

امام در راه عراق

بامدادان بار بريست و محملها راست کرد و از مکه بيرون

شد و راه عراق گرفت.

تنعیم (۱).

چون به تنعیم گذشت، کاروانی دید که از یمن، هدیتی بار داشت و بحیر بن ريسان حمیری کارگزار یمن آن هدیت به یزید فرستاده بود و از این تهنیت بدو تقرب جست، امام آن هدیت را برداشت و در میان یاران تفرقه کرد (۲) و کاروانیان را گفت: هر که دوست دارد با ما جانب عراق شود و کرای (۳) او به وفا داده شود و حق صحبت (۴) او نیکو گزارده آید، و آنکه صحبت ما نخواهد با جای خویش باز گردد و کرای خویش تا بدین جای بستاند. (۵).

(صفحه ۱۲۸)

ذات عرق

طایفه ای با او همراه شدند و طایفه ای از موافقت او سرباز زدند و به جانب یمن بازگشتند. چون به ذات عرق (۶) رسید، بشیر بن غالب (۷) را دید که از جانب کوفه همی آید از مردم عراق سخن پرسید. گفت: دل‌های ایشان با توست و تیغ‌های ایشان با آل امیه. (۸)

امام فرمود: راست گفت اخو بنی اسد خدای سبحانه آنچه خواهد کند و بدان چه ارادت نماید حکم فرماید.

ثعلبیه

چون به ثعلبیه (۹) رسید، به وقت زوال اندکی بغنود، (۱۰) ناگاه بیدار شد و فرمود: هاتفی شنیدم که همی گفت: شما بشتاب همی رودی و مرگ شما را به بهشت می دواند.

پسر او علی بن الحسین گفت: ای پدر مگر ما بر حق نباشیم؟

فرمود: چرا سوگند به خدای که بازگشت همه ی بندگان سوی اوست.

علی گفت: چون چنین بود ما را از مرگ باکی نباشد.

ابو عبدالله او را دعا گفت و فرمود: خدای سبحانه تو را جزای خیر دهاد! (۱۱).

(صفحه ۱۲۹)

و آن شب بدان جا بماند. بامدادان مردی (۱۲) از

اهل کوفه فرا رسید و بر او سلام کرد و گفت: یا بن رسول الله! تو را از خانه ی خدای و حرم جد خویش که بیرون خواست و از چه بدین سودی شدی؟!

امام فرمود: وای بر تو! آل امیه مال من بگرفتند و حشمت (۱۳) من بردند و از ناموس من به زشتی یاد کردند و اکنون خون مرا همی طلبند. و به خدای سوگند که این جماعت تباه کار مرا بکشند و خدای سبحانه ذلی شامل (۱۴) و سیفی قاطع بر ایشان بپوشاند و بر ایشان کسی گمارد که ایشان را خوار کند، بدان مثبت (۱۵) که از قوم سبا خوارتر شوند؛ بدان گاه که زنی بر ایشان ملک می راند و در مال و خون ایشان به ناروا حکم می کرد. (۱۶).

و چون عیدالله را از نهضت امام خبر شد، حصین بن نمیر، شحنه ی (۱۷) کوفه را برانگیخت تا بر حدود عراق از قادسیه و خفان و قططانیه، سواران و دیدبانان گذاشت تا راه کوفه بر او باز بندند (۱۸) و اطراف عراق را صیانت کنند.

حاجز

و چون امام به حاجز (۱۹) رسید، قیس بن مسهر الصیداوی را به کوفه فرستاد و هنوزش از مسلم خبری نبود و این نامه را نوشت:

(صفحه ۱۳۰)

بسم الله الرحمن الرحيم

«من الحسين بن علي الى اخوانه من المؤمنين والمسلمين

سلام عليكم

فاني احمد اليكم الله الذي لا اله الا هو

اما بعد، فان كتاب مسلم بن عقيل جائني يخبرني فيه بحسن رأيكم و اجتماع ملائكم على نصرنا و الطلب بحقنا فسألت الله أن يحسن لنا الصنع و أن يصيبكم (۲۰) على ذلك أعظم الاجر و قد شخصت اليكم من مکه يوم الثلاثاء لثمان

مضین من ذی الحجہ یوم الترویہ فاذا قدم علیکم رسولی فانکمشوا (۲۱) فی امرکم وجدوا فانی قادم علیکم فی الیامی هذه.

و السلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ» (۲۲) .

پس از تحیت ایشان به سلام می فرماید:

نامه ی مسلم بن عقیل به من رسید و مرا از حسن رأی و اتفاق جمع که شما راست، در نصرت کلمه و طالب حق ما خبر آورد و من از خدای سبحانه در خواستم که صنع (۲۳) خویش درباره ی ما نیکو کند و شما را بدین حسن عقیدت که ظاهر ساختید، ثواب عظیم و اجر جزیل دهد. و من خود روز سه شنبه، هشتم ذی الحجہ، رو ترویہ، جانب شما شدم و چون رسول من بیاید، در کار خویش سعی کنید و به جد (۲۴) شوید که هم در این چند روز خواهم رسید.

(صفحه ۱۳۱)

قادیسیه

چون قیس بن قادیسیه (۲۵) رسید، حصین بن نمیر او را بگرفت و هر دو دست او بر کتف فرو بست و به عبیدالله فرستاد.

عبیدالله گفت: می بایست بر منبر شوی و آن دروغگوی پسر دروغگوی را دشنام دهی و در معایب و مثالب (۲۶) ایشان فصلی پردازی.

قیس بر منبر شد و خدای سبحانه را ثنا گفت و بر رسول و آل او درود فراوان و تحیت بی پایان فرستاد و علی و آل علی را بسی بستود و آفرینها گفت. و عبیدالله و آل امیه را نفرینها کرد و گفت: من از جانب پسر رسول خدای امام وقت حسین بن علی بدین جای آمدم و او را به فلان جای گذاشتم. سبقت جوئید و زی (۲۷) او گرایید و دعوت او را اجابت کنید تا از رستگاران

باشید.

عبدالله بفرمود تا او را از فراز دارالاماره سرایش فرو افکنند. هنوزش رمقی باقی بود که مخذولی سر از او جدا کرد. کسی بر او ملامت کرد و این جلالت (۲۸) بر او عیب شمرد. گفت: حاشا مرا با او سابقه ی عداوتی نبود. او از آن سقطه (۲۹) بسی رنجه بود و من خواستی که بیاساید! (۳۰).

و امام حسین بن علی علیه السلام از حاجز روان گشت و بر آبی رسید، عبدالله بن مطیع در کنار آب فرود آمد بود. چون ابو عبدالله را بدید بر پای خاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یابن رسول الله! تو را چه بدین جای کشید؟

(صفحه ۱۳۲)

گفت: معاویه بدان صفت که به تو رسید است بمرد و مردم عراق به من نامه ها نوشتند و مرا جانب خویش خواستند.

عبدالله مطیع گفت: یابن رسول الله! حرمت اسلام را ضایع مگذار و حرمت خویش را پاس دار و بر حرمت عرب بیخشای. آنچه به دست آل امیه است، اگر بطلبی بر تو ابقا نکنند و چون تو کشته شوی، این سه حرمت ضایع ماند و اسلام را وقع (۳۱) برخیزد و آل امیه پس از تو دیگری نهراسند و در خون و مال مسلمانان به ناروا حکمها رود. (۳۲).

ابو عبدالله بدین سخن التفاتی نفرمود و روان گشت. تنی چند که ملازم خدمت زهیر بن القین (۳۳) بودند، حکایت کردند که از مکه با امام حسین بن علی بیرون شدیم و بر ما بسی گران بود که با او یک جای فرود آییم. چه، عاقبت کار او نیک می دانستیم؛ ولی چون به جایی رخت بنهادی (۳۴) ما را از فرود

آمدن چاره نبود. ناچار به جای دیگر فرود می آمدیم، مگر روزی ملازمی از آن او بیامد و به زهیر سلام داد و گفت: ابو عبدالله را با تو حاجتی است، او را اجابت نمای، همگان به تحیر فرو شدیم و اندیشه ی فراوان بر درون ما استیلا یافت. مگر دیلم (۳۵) زن او بانگ برآورد که پسر رسول

(صفحه ۱۳۳)

خدای تو را می خواند، چه شود که فرا شوی (۳۶) و سخن او بشنوی و حاجت او بدانی و خدمت کنی و باز گردی؟

زهیر به خدمت امام شد و نه بس زمانی بر آمد که گشاده روی و خندان بازگشت و خرگاه (۳۷) و اثاث خویش بیفکند و زن را با بنی اعمام (۳۸) خود به قبیله بفرستاد و به جانب حسین تحویل کرد و یاران را گفت: هر کس دوست دارد با من در نصرت پسر رسول خدای همراهی کند و جان و مال خود را در رکاب همایون او ببازد (با من همراه شود)، و گرنه داند که این آخر عهد من است و مرا باز پس نخواهد دید. و من در یکی از غزوات به عهد رسول بسی مسرور بودم که فتحی بزرگ بر آمده بود و غنیمتی وافر دست داده؛ ابو عبدالله (۳۹) سلمان فارسی می گفت: بدین فتح و فیروزی خشنود شدید و بدین غنایم شادمان گشتید و چون سید جوانان بهشت و بزرگ آل رسول را دریابید و در رکاب او خون خویش بریزید، بسی شادمانتر و فرحناکتر باشید. (۴۰).

خزیمیه

چون به خزیمیه (۴۱) رسید، یک شب و یک روز بدان جای بماند. بامدادان خواهرش زنی بدو گفت: دوشینه چون پاسی از شب بگذشت، از برای

حاجتی بیرون شدم یکی را شنیدم که می گفت:

(صفحه ۱۳۴)

ألا یا عین فاحتفلی بجهد

و من بیکی علی الشهداء بعدی (۴۲).

علی قوم تسوقهم المنایا

بمقدار الی انجاز وعد (۴۳).

امام فرمود: باکی نباشد آنچه خدای خواهد، خواهد شدن.

ذرود

دو تن از بنی اسد گفتند چون حج بگزاردیم، همت بر ملازمت حسین گماشتیم و به شتابی هر چه تمامتر بر اثر او روان شدیم تا بنگریم که مال (۴۴) حال او بر چه صفت خواهد بود؟ و در ذرود (۴۵) بدو پیوستیم. مگر مردی از کوفه همی آمد، چون حسین را بدید از راه کناره شد. حسین اندکی درنگ فرمود و گویی دیدار او می خواست و روان گشت. و ما جانب آن مرد شدیم و بدو سلام کردیم و گفتیم: تو از کدام نژادی؟ گفت: از بنی اسد گفتیم: ما نیز اسدی باشیم.

اگر از کوفه خبری باشید ما را باز گوی. گفت: ما از کوفه بیرون نشدم مگر آنکه دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بکشتند و گرد بازار و برزن بر آوردند و از بلندیها در آویختند. و ما از این سخن بسی کوفته خاطر (۴۶) شدیم و باز گشتیم. و چون به ثعلبیه فرود آمدیم، خدمت حسین شدیم و تحت گفتیم و آن خبر به شرح عرض دادیم و التماس کردیم که از آن عزمیت باز گردد و با حرم رسول رود.

حسین اشک در دیدگان بگردانید و فرمود: «انالله و انا الیه راجعون» و جانب

(صفحه ۱۳۵)

بنی عقیل نگریست و فرمود:

رای شما چیست که مسلم را بکشتند؟

بنی عقیل گفتند: به خدای بازنگردیم تا خون خویش از ایشان نستانیم و یا از آن شربت که بدو چشانیدند

نچشیم. حسین در ما نگریست و فرمود: پس از اینان در زندگانی نیکویی نباشد.

و ما دانستیم که او بر آن عزیمت سخت ثابت است و بر او دعا گفتیم و او بر ما دعا فرمود. مگر کسی گفت: یابن رسول الله! تو چون مسلم نیستی و اگر مردم کوفه تو را ببیند البته جانب تو فرو گذاشت نمایند. (۴۷). و او از این سخن پاسخی نفرمود و روان شد. (۴۸).

همام (۴۹) بن غالب بدو رسید و بر او سلام کرد و گفت: یابن رسول الله! چگونه به مردم کوفه اعتماد کنی با آنکه پسر عم تو مسلم را کشتند؟!

امام بگریست و گفت: خدای سبحانه مسلم را بیامرزاد و او هر آینه جانب روح و ریحان و جنت و رضوان روان گشت؛ آنچه بر او قضا کرد و آنچه بر ماست هنوز باقیست و این چند بیت را فرو خواند:

فان تكن الدنيا تعد نفیسه

فدار (۵۰) ثواب الله اعلى و انبل (۵۱).

و ان تكن الابدان (۵۲) للموت انشئت

فقتل امرء بالسيف و (۵۳) و الله افضل (۵۴).

(صفحه ۱۳۶)

و ان تكن الارزاق قسما مقدرًا

فقله حرص المرء فی الرزق اجمل (۵۵).

و ان تكن الأموال للترك جمعها

فما بال متروك به الحر یخبل (۵۶).

(صفحه ۱۳۷)

(۱) محلی است که یک فرسخی مکه، سمت راست آن کوهی است که آن را نعیم و طرف چپ آن، کوه دیگری است که آن را ناعم گویند و وادی نعیمان، نزدیکترین مواقیت جهت محرم شدن است معجم البلدان ج ۲/۴۹.

(۲) تقسیم کرد.

(۳) دستمزد.

(۴) مصاحبت و همراهی.

(۵) مقتل ابی مخنف (وقعه الطف) ص ۱۵۷، تاریخ طبری ج ۳/۲۹۶، ارشاد ص ۲۱۹، مقتل خوارزمی ج

۱/۲۲۰؛ اللهوف ص ۱۳۰، بحارالانوار ج ۳۶۷/۴۴، مثير الاحزان ص ۴۲.

(۶) محلی است واقع بین نجد و تهامه.

(۷) بشر یا فرزدد بن غالب اسدی کوفی و برادرش بشیر بود. در اینجا بشیر اشتباه است. فرزدد از یاران امام حسین و امام سجاد علیه السلام بود. از دست ابن زیاد گریخت و به کوه رفت و سپس روانه حجاز شد. در سال شصت به زیارت حج رفت و لذا نتوانست به همراه امام به کربلا برود. اشعار او در مدح امام سجاد ورد زبان عام و خاص است. ر.ک: مستدرک علم الرجال علی نمازی ج ۳۳/۲، چاپ حیدری، تهران، ۱۴۱۴ ه ق؛ تجارب الامم ج ۵۷/۲، اللهوف، ص ۱۳۱.

(۸) عقد الفرید، ج ۱۲۵/۵.

(۹) منطقه ای است در مسیر مکه به کوفه و نخستین بار ثعلبه بن عمر در آنجا اقامت کرد. سپس به ثعلبیه موسوم شد. معجم البلدان، ج ۷۸/۲.

(۱۰) خوابید، استراحت کرده.

(۱۱) اللهوف، ص ۱۳۱.

(۱۲) او را ابا هره ازدی می گفتند.

(۱۳) ادب، حیا، عیال، ذمام.

(۱۴) خواری و ذلتی فراگیر.

(۱۵) اندازه، مانند.

(۱۶) اللهوف ص ۱۳۲، مقتل الحسین خوارزمی ج ۲۲۶/۱، بحارالانوار ج ۳۶۸/۴۴.

(۱۷) داروغه، پاسبان شهر.

(۱۸) سد کنند.

(۱۹) بیابانی است بالای نجد، جایی که اهل کوفه و بصره آن گاه که قصد مدینه کنند، از آن سو روند. معجم البلدان ج ۲۹۰/۴، تاج العروس ج ۱۳۹/۳.

(۲۰) وقعه الطف: ان یشیکم.

(۲۱) وقعه الطف، فاکمشوا امرکم، ص ۱۶۰.

(۲۲) طبری ج ۳/۱، ارشاد ص ۲۲۰، بحارالانوار، ج ۴۴/۳۶۹.

(۲۳) کار، رفتار.

(۲۴) کوشا و مهیا باشید.

(۲۵) محلی است تا کوفه ۱۵ فرسنگ فاصله دارد. اول شهر در تاریخ تمدن سرزمین عراق تا بیابانهای حجاز بوده است. نبرد قادسیه در صدر اسلام به

فرماندهی سعد بن ابی وقاص و حمله به ایران در آنجا صورت گرفت.

(۲۶) جمع مثلبه: عیب و نقص.

(۲۷) سوی.

(۲۸) بی رحمی و سنگدلی.

(۲۹) سقوط، سرنگون شدن.

(۳۰) تجارب الامم ج ۵۷/۲ و ۵۸، وقعه الطف ص ۱۶۰؛ ارشاد ص ۲۲۰، البدایه و النهایه ج ۱۸۱/۸، بحارالانوار ج ۴۴/۳۶۹، ینابیع الموده ص ۴۰۵، اخبار الطوال ص ۲۴۵، مثير الاحزان ص ۴۲.

(۳۱) اعتبار و حیثیت از دست می رود.

(۳۲) تاریخ طبری، ج ۱۰۳/۳، ارشاد ۲۱۱، وقعه الطف ص ۱۶۰، عقد الفرید ج ۱۱۸/۵.

(۳۳) وی نخست از هواداران عثمان بود و می پنداشت که وی مظلوم کشته شده لذا با امام علی علیه السلام میانه خوبی نداشت و ناخواسته در راه مکه به کوفه با امام هم مسیر شده بود. زهیر در این راه به امام پیوست و در نبرد نابرابر کربلا فرماندهی جناح راست را عهده داشت و سپس همان جا به شهادت رسید.

ر.ک: رجال شیخ طوسی ص ۷۳. منشورات شریف رضی، قم؛ انساب الاشراف، ج ۱۶۷/۳.

(۳۴) منزل کردن، اقامت گزیدن همراهان زهیر سعی می کردند در هیچ منزل نزدیک کاروان امام حسین، خیمه زنند تا مجبور شوند با آنها ملاقات کنند مگر در این منزل که امام نماینده ی خود را به سوی زهیر فرستاد.

(۳۵) دیلم دختر عمر همسر زهیر در صحنه ی عاشورا حضور فعال داشت. ر.ک: ترجمه الامام الحسین من کتاب الطبقات، چاپ مجله تراثنا شماره ی ۱۰ ص ۱۹۰؛ اعلام النساء المؤمنات، محمد حسون، ص ۳۴۱. انتشارات اسوه ۱۴۱۱ ه.

(۳۶) پیش و سوی او روی.

(۳۷) خیمه گاه.

(۳۸) جمع عم، و بنی اعمام: عموزادگان.

(۳۹) کنیه ی جناب سلمان است.

(۴۰) از شواهد دیگری است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم به اصحاب

خود خبر شهادت امام حسین را داده بود. ر.ک: روضه الواعظین فتال ص ۱۵۳؛ مقتل خوارزمی، ج ۱/۲۲۵، وقعه الطف، ص ۱۶۲؛ ارشاد، ص ۲۲۱.

(۴۱) توقفگاه حجاج است پس از ثعلبیه که ۳۲ میل با آنجا فاصله دارد معجم البلدان ج ۲/۳۷۰.

(۴۲) ای چشم! بسیار اشک بریز و کیست که پس از من بر شهدای ما گریه کند؟.

(۴۳) بر خاندانی که مرگ، چنانکه مقدر است کاروان آنان را به وعده گاه می راند تا وعده به وفا رسد.

(۴۴) عاقبت.

(۴۵) منزلگاه معروفی است در مسیر حجاج بغداد و واقع بین ثعلبیه و خزیمه از سمت کوفه می باشد.

(۴۶) رنجیده خاطر.

(۴۷) دریغ نکنند، کوتاهی و اهمال نکنند.

(۴۸) وقعه الطف ص ۱۶۵؛ ارشاد ص ۲۲۲؛ مقتل الحسین خوارزمی ج ۱/۲۲۸، بحارالانوار ج ۴۴/۳۷۳.

(۴۹) فرزددق.

(۵۰) اللهوف، فان.

(۵۱) اگر دنیا گرانقدر به حساب می آید، پس منزلی که ثواب و پاداش الهی است بالاتر و شریفتر است.

(۵۲) الابدان اصح است که از لهوف اخذ کردیم و اللذات در متن = اشتباه است.

(۵۳) اللهوف: فی.

(۵۴) و اگر چنین است که بدنها برای مرگ خلق شده است، پس به خدا سوگند، کشته شدن انسان با شمشیر بهتر است.

(۵۵) اگر روزیها معین و معلوم است، پس کمی طمع انسان در آن زیباتر است.

(۵۶) اگر جمع اموال برای این است که روزی رها شود، پس چرا آزاد مرد بر آنچه می بایست ترک گفت، بخل می ورزد؟

ر.ک: اللهوف ص ۱۳۵، بحارالانوار ج ۴۴/۳۷۴، مثير الاحزان ص ۴۵؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۴/۹۵، کشف الغمه ج ۲/۲۸؛

الدمعه الساکبه ص ۲۴۶، مؤسسه اعلمی، بیروت، ۱۴۰۹ هـ.

ملاقات حر با امام

مگر روزی به وقت زوال که امام با یاران روان بود،

یکی به بانگ بلند تکبیر گفت. امام فرمود: تو را چه شد که به ناهنگام تکبیر گویی؟ گفت: درختان نخیل دیدم و دیگری گفت: بدین زمین نخسلتان نباشد؛ همانا اینکه تو بینی سنانهای نی و گوشهای ستوران (۱) است. امام فرمود: من نیز همی ن بینم. و بفرمود تا یاران در جانب چپ زنند و به ذی حسم (۲) پشت دهند و آن سواران فرا رسیدند و چون ایشان را بر این صفت دیدند هم به ذی حسم روی بگردانیدند و گویی سنانهای ایشان چون نیش زنبوران تیز کرده بود و علمهای ایشان چون پر پرندگان گسترده. و یاران امام به ذی حسم پیش گرفتند و فرود آمدند و پرده ها در کشیدند و خیمه ها راست کردند. و آن سواران برسیدند و یکهزار تن بودند. و امیر ایشان حر بن یزید التمیمی بود. از اشراف عرب و بزرگان قبایل. و به وقت زوال در برابر امام صف برزدند و امام و یاران همگان به اندیشه شدند و شمشیرها حمایل کردند و دستها بر قبضه ی شمشیر یازیدند. و امام جوانان جمع را بفرمود تا آن گروه را آب دهند و آن ستوران را سیراب کنند و خود ابو عبدالله - سلام

(صفحه ۱۳۸)

الله علیه - با ایشان موافقت فرمود و به دست مبارک بر ایشان آب می داد و دلنمودگی می فرمود. (۳).

چون وقت نماز پیشین (۴) رسید، حجاج بن مسروق از یاران امام بانگ نماز برداشت و امام از پرده بیرون شد، ازار (۵) فرو بسته و ردای رسول بر دوش افکنده و نعلین او به پای کرده؛ نخست در میان جمع بایستاد و خدای سبحانه را یاد کرد

و بر رسول و آل او درود فرستاد و گفت: ای مردم! من بر شما نیامدم تا نامه های شما به من رسید و بریدان (۶) از جانب شما به من نیامد که جانب ما آی که ما را امامی و پیشوایی نیست، شاید خدای سبحانه ما را به مکان تو بر هدایت جمع کند و به راستی باز دارد. (۷) اکنون اگر هم بر آن عقیدت باشید، اینک عهد خویش تازه کنید و مرا پیمانی که سکون نفس و طمأنینت خاطر آرد، باز دهید؛ و اگر چنین نکنید و از مقدم من کراهت ورزید، هم اکنون مرا به حال خویش گذارید تا بازگردم و به جای خویش شوم.

هیچ کس از (۸) این سخن پاسخ نداد و به کلمه ای سخن نزد. آن گاه حجاج را فرمود (۹) تا اقامه ی نماز گوید و حر بن یزید را گفت اگر با یاران خویش خواهی نماز گزارد بگزار. حر بن یزید گفت: تو نماز گزار تا ما نیز با تو نماز گزاریم. و چون نماز بگزاردند، هر کس با جای خویش شد و در ظل خیام (۱۰) و به پای ستوران جای گرفت.

و چون وقت نماز باز پسین (۱۱) رسید، ابو عبدالله هم بر آن صفت بیرون شد و نماز پسین را بگزارد و روی فرا جمع کرد و گفت: ای مردم! اگر از خدای سبحانه پرهیزید و جایگاه حق بشناسید، خدای سبحانه را بسی خوشنود کرده باشید، ما خاندان رسالتیم

(صفحه ۱۳۹)

و به ولایت این امر از هر کس سزاوارتریم. و این مردم دعوی چیزی همی کنند که ایشان را نیست و در شما بر سیره ی (۱۲) ظلم و عدوان همی

عمل رانند و اگر شما بر حق ما جهل ورزید و از قدم ما کاره (۱۳) شوید و رأی خویش دیگرگون کنید، من به جای خویش بازگردم و شما را به حال خویش گذارم.

حر بن یزید گفت: این سخن دو نوبت به زبان آوردی و به خدای سوگند که ما را از آن نامه ها و بریده ها خبری نباشد.

ابوعبدالله، عقبه بن سمعان را بفرمود تا نامه ها بیاورد و پیش چشم حر بن یزید بپراکند. حر نامه ها بدید و فرو خواند و گفت:

ما از این مردم نباشیم. و هر آینه عبید زیاد ما را فرموده است چون به تو رسیم از تو جدایی نگیریم تا تو را به کوفه بریم و در دست عبید زیاد نهیم.

ابوعبدالله گفت: مرگ از این عزیمت (۱۴) بر تو نزدیکتر بود. و یاران را گفت بخیزید (۱۵) و سوار شوید و بازگردید. چون اندکی روان شدند، آن جمع راه بر ایشان باز بستند.

ابوعبدالله با حر گفت: ثکلتک امک ما ترید؟ (۱۶).

حر گفت: اگر غیر از تو از عرب نام مادر من بر این صفت بردی، هر که بودی پاسخ دادمی ولی از مادر تو سخن نیارم گفت، مگر آنکه نیکو گویم و به نیکی نام برم.

ابوعبدالله فرمود: حالی چه خواهی کرد؟

گفت: تو را بر حسب فرمان عبید زیاد به کوفه بایست شدن و با بیعت یزید تن در دادن.

ابوعبدالله فرمود: من این سخن نشنوم و این کار نکنم.

حر گفت: من نیز تو را باز نگذارم، و سه نوبت این سخن در میان ایشان رفت.

(صفحه ۱۴۰)

ابوعبدالله فرمود: چون چنین است: من و تو لختی بر کنار رویم و جنگ آغازیم، اگر ظفر تو

را آمد، مقصود خویش یافته باشی و اگر مرا فیروزی بود، چون تو نمائی بر این جمع سخنی نماند.

حر بن یزید گفت: مرا به جنگ نفرموده اند، حالی که به کوفه نیایی، جانب دیگر گیر تا من به عبید زیاد نامه کنم که حسین راه دیگر گرفت و مرا بدو، دست رس نبود، باشد که خدای سبحانه مرا از این ورطه، خلاصی دهد و از این واقعه، عافیت ارزانی دارد.

ابوعبدالله جانب دیگر گرفت و حر با یاران ملازم آن جانب گشت.

و ابوعبدالله را همی گفت: ای پسر رسول خدای! بر جان خویش بیخشای. چه، می دانم که اگر با این قوم در افتی، بناچار کشته شوی و کس تو را یاری نکند.

ابوعبدالله فرمود: مرا از مرگ می ترسانی و چنان دانی که چون من کشته شوم شما بیسایید و بلا از شما برخیزد؟! و من همان گویم که یکی از اوس (۱۷) پسر عم خویش را گفت، بدان روزگار که او نصرت رسول می خواست و پسر عم او می گفت چه روی که کشته شوی؟!

سامضی و ما بالموت عار علی الفتی

إذا ما نوى حقا و جاهد مسلما (۱۸) .

و واسی الرجال الصالحین بنفسه

و فارق مشورا و ودع محرما (۱۹) .

فان عشت لم اندم و ان مت لم الم

کفی بک ذلا ان تعیش و ترغما (۲۰) .

آن گاه ابوعبدالله روی به یاران کرد و گفت: از شما کسی هستم که بیراهه راهی

(صفحه ۱۴۱)

شناسد؟

طرماح گفت: نعم یابن رسول الله و پیش دوید و این رجز می گفت:

یا ناقتی لا تدغردی من زجری

و امضی بنا قبل طلوع الفجر (۲۱) .

بخير فتيان و خير سفر (٢٢)

آل رسول الله آل الفخر (٢٣).

الساده البيض الوجوه الزهر

الطاعين بالرماح

السمر (۲۴) .

الضاربین بالسیوف البتر

حتى تحلی بکریم النجر (۲۵) .

الماجد الجد الرحیب الصدر

اصابه الله بخیر امر (۲۶) .

عمره الله بقاء الدهر

یا مالک النفع معا و الضر (۲۷) .

امدد حسینا سیدی بالنصر

علی الطغاه من بقایا الکفر (۲۸) .

علی العینین سلیل صخر

یزید لا زال حلیف الخر

و ابن زیاد عهر بن العهر (۲۹)

و ابو عبدالله همی رفت تا به قصر بنی مقاتل (۳۰) رسید و بدان جا فرود آمد. خرگاهی برافراشته دید، از آن پرسید. کسی گفت: عبیدالله بن الحر الجعفی است. او را بخواند.

(صفحه ۱۴۲)

چون رسول پایم بگذار، عبیدالله گفت: انا لله و انا الیه راجعون به خدای سوگند من از کوفه بیرون نشدم مگر از آنکه بسی کراحت داشتم که حسین بدان خاک آید و من در آنجای باشم و به خدای سوگند دیدن او نخواهم و نیز نخواهم که او دیدن من خواهد. رسول باز گشت و سخن عبیدالله باز نمود.

ابو عبدالله به نفس خویش به وثاق (۳۱) او شد و او را به نصرت و معاونت خویش خواند و مبالغت فرمود.

عبیدالله همان سخن باز گفت و از آن درخواست، استعفا کرد. (۳۲) .

ابو عبدالله فرمود: چون یاری ما نکنی، باری بر حذر از آنکه با ما در افتی

! و به خدای سوگند هر کس ناله ی ما بشنود و یاری ما نکند، البته خدای سبحانه او را هلاک کند.

عبداللہ گفت: این یک البته نخواهد شد. و عبیداللہ بر این بی نصیبی بسی ندامت و افزود و پیوسته هر دو دست بر یکدیگر می زد و حسرت و ضجرت (۳۳) می نمود و با خود گفت:

فیا لک حسره ما دمت حیا

تردد بین صدری و التراقی (۳۴).

حسین حین یطلب نصر مثلی

علی اهل العداوه

والشفاق (۳۵) .

مع ابن المصطفی روحی فداه

فویلی یوم تودیع الفراق (۳۶) .

فلو انی اواسیه بنفسی

لنلت الفوز فی یوم التلاقی (۳۷) .

(صفحه ۱۴۳)

لقد فاز الذی نصرهوا حسینا

و خاب الاخرون ذوو النفاق (۳۸) .

و ابو عبدالله سحر گاهان جوانان اصحاب را فرمود تا آب برداشتند و بار بیستند و بر نشستند.

عقبه بن سمعان گوید: ساعتی با او روان بودیم، مگر او را هم در پشت زین اندکی خواب ربود و بیدار گشت و فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین و این کلمات چند نوبت بر لفظ مبارک گذرانید.

علی بن الحسین گفت: تا چه شد که خدای سبحانه را همی پایی و بدو بازگشت و همی طلبی؟

فرمود: چون خوابم ربود با خواب من آمد که سواری همی گفت این مردم همی روند و مرگ از پی ایشان دوان است؛ دانستم که سر انجام ما بدین خاک مرگ خواهد بود. (۳۹) .

(صفحه ۱۴۵)

(۱) چهارپایان.

(۲) ذو حسم صحیح است که در متن = ثبت شد و در نسخه ی اصل ذی خشب بود که اشتباه است و ذو حسم نام کوهی است نزدیک کوفه که امام فرمودند آنجا سنگر می گیریم. ر.ک: تاریخ طبری ج ۳/۳۰۵، وقعه الطف ص ۱۶۸؛ ارشاد ص ۲۲۳.

(۳) وقعه الطف ص ۱۶۹، تجارب الامم ج ۲/۵۸ و ۵۹، الفتوح ص ۸۷۶ و ۸۷۷؛ طبری ج ۳/۳۰۶، اللهوف ص ۱۳۷، ارشاد ص ۲۲۴، بحار الانوار ج ۳۷۶/۴۴.

(۴) ظهر.

(۵) شلوار.

(۶) برید: نامه رسان.

(۷) وا دارد.

(۸) به.

(۹) امر کرد.

(۱۰) در سایه ی خیمه ها.

(۱۱) بازپسین یا پسین، عصر.

(۱۲) شیوه.

(۱۳) ناخشنود.

(۱۴) تصمیم.

(۱۵) برپا شوید.

(۱۶) مادرت در عزایت بنشیند، چه می خواهی؟.

(۱۷) قبیله ی اوس که زمان ظهور اسلام با قبیله ی خزرج متحد شدند.

(۱۸)

خواهم مرد و مگر بر جوانمرد عار و ننگ نیست، آن گاه که نیت او حق باشد و بر اسلام جهاد کند.

(۱۹) و در راه مردان صالح جانفشانی کند و از بدبختی رها گشته و گناهی را مرتکب نشود.

(۲۰) اگر زنده بمانم پشیمان نشوم و اگر بمیرم ملامت نشوم چه این ذلت تو را بس است که زنده باشی و خوار گردی. ر.ک: تجارب الامم ج ۶۱/۲، ارشاد ص ۲۲۵، بحار الانوار، ج ۲۳۸/۴۵، وقعه الطف ص ۱۷۳.

(۲۱) ای شتر از این نحو راندن نترس و پیش از دمیدن بامداد ما را به مقصد برسان.

(۲۲) که اینان بهترین جوانان و بهترین مسافرانند.

(۲۳) خاندان رسول خدا و خاندان فخر و شرفند.

(۲۴) بزرگان سفید روی و روشن چهره، نیزه دارانی با نیزه های گندمگون.

(۲۵) شمشیر زنان با شمشیرهای تیز تا فرود آیی نزد کریمانی پاک نژاد.

(۲۶) بزرگوار و آزاد و گشاده سینه که خداوند به بهترین کار دچارشان کرده است.

(۲۷) تا روزگار است خدایش طول عمر دهد، ای که تو صاحب هر سود و زیانی.

(۲۸) سرورم حسین را با نصرت خود مدد رسان تا بر سرکشان و باقی کفار در اندازد.

(۲۹) یاریم ده تا بر دو نفرین شده ی فرزند ابوسفیان، یزید که دائم الخمر است و ابن زیاد که زاده ی زنا و مولود بستر حرام است، پیروز شوم.

ر.ک: تاریخ طبری ج ۳۰۷/۳ با اندک تفاوت؛ وقعه الطف ص ۱۷۳/۱.

(۳۰) محلی است بین قطقطنه و عین التمر نزدیک کوفه که حضرت در آنجا توقف کوتاهی کرد. معجم البلدان ج ۳۶۴/۶.

(۳۱) خیمه.

(۳۲) عذر خواست.

(۳۳) اندوه، تأسف دلتنگی، پریشانی.

(۳۴) ای نفس! تا زنده ای، پشیمان و پریشانی و بین سینه و حلق، سرگردانی.

(۳۵) این

حسین است که برای نابودی دشمنان و عصیانگران، از چون منی یاری طلبید است.

(۳۶) او فرزند رسول خدا محمد مصطفی است که جانم فدایش باد! پس وای بر من، آن روز که از تو جدا شوم و دنیا را وداع گویم.

(۳۷) حال اگر برای او جان نثاری کنم، روز قیامت، سعادت یارم خواهد شد.

(۳۸) نیکبخت شدند آنان که حسین را نصرت دادند، و خوار شدند آنان که به او پشت کردند و با او در افتادند.

ر.ک: تاریخ طبری ج ۳/۳۰۹؛ ارشاد ص ۲۲۶، بحارالانوار ج ۳۷۹/۴۴، وقعه الطف ص ۱۷۶.

(۳۹) همان منبع.

سرزمین کربلا

سرزمین کربلا

چون به نینوا رسیدند، ناگاه سواری بیامد بر شتری گزیده و سلیح در پوشیده و

کمانی به دوش افکنده. و بر حر سلام کرد و نامه ای از عیدالله بدو داد که: چون این نامه به تو رسد بر حسین بن علی سخت گیر و او را بدان زمین که از آب و گیاه بر کنار بود فرود آر و من رسول خویش را بفرمودم تا دیدبان تو باشد و چون فرمان من به امضا (۱) رسانی، مرا باز گوید. حر آن نامه بر ابوعبدالله و یاران او فرو خواند و بر ایشان سخت گرفت که هم بدان جای فرود آیند و خیمه ها راست کنند. زهیر بن القین گفت: یابن رسول الله! چنان دانم که این کار بر ما سخت تر شود و این ساعت، مقاتلت این جمع آسانتر نماید که از این پس جمعی بر ما فراز آیند که ما را توان ایشان نباشد. امام فرمود: مرا بر قتال ایشان سبقت نباید کرد، تا حجت بر ایشان تمام آید، و بفرمود تا

رحل بینداختند (۲) و خیمه ها برافراشتند، و ذلك يوم الخميس، الثاني من المحرم سنة احدى و الستين. (۳).

(صفحه ۱۴۶)

آن گاه بر پای خاست و در میان یاران خود بایستاد و خطبه آغاز کرد و خدای سبحانه را بستود و بر او بسی ثنا گفت و فرمود: «انه قد نزل من الامر ما ترون ان الدنيا تغيرت و تنكرت و ادبر معروفها فلم تبق منها الا صبابه كصابه الاناء و خسيس عيش كالمرعى الوبيل الا- تارون الى الحق لا- يعمل به و الى الباطل لا- يتناهي عنه فليرغب المؤمن في لقاء ربه حقا حقاني لا اري الموت الا سعادة و الحيوه مع الظالمين الا برما (۴).

«یعنی کار برآستی فرود آمد، چنان که بینید و دنیا به حقیقت دیگر گونه گشت و منکر روی کرد و معروف او پشت نمود و از او نماند مگر ته جرعه ی اندک، چون ته جرعه ای که به ظرفی فرو ماند و زندگانی پست چون چراگاهی که چرندگان را وبال آرد. مگر نبینید حق را که کس بدان کار نکند، و نبینید باطل را که کس از آن، خویشتن باز ندارد؟! و هر آینه مرد مؤمن را بدین روزگار از در راستی به دیدار خدای سبحانه بایست رغبت فزود و برآستی که من مرگ را نینم مگر نیکبختی و سعادت و زندگانی را ندانم با ستمکاران مگر سختی و شقاوت». زهیر بن القین برخاست و گفت: سخن تو بشنیدم و اگر دنیا را بقائی بود و ما در آن جاوید می بودیم، هر آینه ملازمت رکاب تو را بر حیات دنیا می گزیدیم، کیف (۵) آنکه دنیا را بقائی نبود و کسی

در آن جاوید نیاید.

هلال بن نافع گفت: به خدای سبحانه سوگند که از دیدار پروردگار خویش کاره (۶) نشده ایم و بر نیت و بصیرت خویش بر پاییم (۷) آن کس که تو را دوست است، دوست شماریم و آن را که دشمن است، دشمن داریم. (۸).

(صفحه ۱۴۷)

بریر بن خضیر گفت: یابن رسول الله! خدای سبحانه به مکان تو بر ما منت نهاد تا در خدمت تو جانبازی کنیم و در رکاب تو همه عضو ما پراکنده شود تا مگر جد تو رسول خدای به روز باز پسین از گناهان ما شفاعت کند. ابومخنف گوید: چون نامه ی عبید زیاد را حر بن یزید بر ابوعبدالله فرو خواند، روان شدند تا به زمین کربلا- رسیدند، اسبی که امام بر آن سوار بود بایستاد. امام فرود آمد و دیگر اسب سوار شد، گام بر نداشت: هفت یا هشت نوبت این کار کرد و حال بر این جمله بر آمد. ابوعبدالله چون این حالت را بدید از نام آن زمین پرسید: کسی گفت: یابن رسول الله غاضریه. فرمود: دیگر نام دارد؟ کسی گفت: نینوا. فرمود: دیگر؟ کسی گفت: شاطیء الفرات. فرمود: دیگر؟ کسی گفت: کربلا.

چون امام این نام بشنید، آهی سرد بر آورد و فرمود: ارض کرب و بلاء. (۹) با یاران فرمود باز ایستد و فرود آید که اینجا خوابگاه شتران ماست و در اینجا خونهای ما ریخته شود و حریم ما ضایع ماند و مردان ما را بکشند و کودکان ما را ذبح کنند و دوستان ما بدین خاک به زیارت ما آیند و به همی ن خاک مرا نیای من رسول خدای وعده فرمود و

سخن او دیگرگون نشود. (۱۰).

(صفحه ۱۴۸)

یا دهر اف لک من خلیل

کم لک بالاشراق و الاصل (۱۱).

من طالب بحقه قتیل

و الدهر لا یقنع بالبدیل (۱۲).

و کل حی سالک سیلی

ما اقرب الوعد من الرحیل (۱۳).

و انما الامر الی الجلیل

سبحان ربی ما له مثل (۱۴).

علی بن الحسین علیه السلام گوید: من چون این ایات را بشنیدم، مرا گریه در گلو گرفت و بر حسب طاقت، خویشتن نگاهداشتم، ولی عمه ام زینب را زمام طاقت از دست رفته بود، جزع و زاری آغاز کرد و دامن کشان (۱۵) جانب حسین آمد همی گفت: ای برادر من و ای نور دو دیده و ای جای نشین گذشتگان و جمال باز ماندگان! امام بدو نگریست و فرمود: ای خواهر! شیطان رجیم، حلم تو را نبرد. اهل آسمانها مهه نیست شوند و خاکیان نمانند «کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون». (۱۶).

پدر و نیای من که بسی به از من بودند برفتند و مرا و دیگر مؤمنان را بدیشان تآسی (۱۷) باید کرد. زینهار چون من کشته شوم گریبان بر من چاک نرنی و روی نخراشی و موی نپراکنی. حر بن یزید به عبید زیاد نامه کرد که حسین بن علی به زمین کربلا فرود آمد و مرا یارای مقاتلت او نیست. امیر با رأی (۱۸) خویش آید و بدانچه صلاح حال خیش داند

(صفحه ۱۴۹)

عمل راند. (۱۹).

عبید زیاد به امام علیه السلام نامه کرد که مرا رسید که به کربلا فرود آمده ای و امیر المؤمنین یزید با من نوشته است که بر بستر نرم نیاسایم و سیری نگزینم تا تو را به خدای لطیف و خبیر نرسانم. مگر آن که

به حکم من و حکم او باز گردی! (۲۰) .

چون امام این نامه بخواند، فرود افکند و فرمود: «لا افلح قوم اشتروا مرضاه المخلوق بسخط الخالق». یعنی هرگز رستگار نشوند آن قوم که رضای مخلوق آرند و سخط خالق خرنند. بریر عبیدالله جواب نامه خواست؛ امام فرمود: نامه ی او را جواب نبود که کلمه ی عذاب بر او سزا گشته. چون عبیدالله این پاسخ بشنید در خشم شد و روی جانب عمر بن سعد کرد و گفت: تو را به جانب حسین باید رفت و مهم او کفایت باید کرد (۲۱) و روزی دو از این پیش، (۲۲) ولایت ری به او گذاشته بود و عهد داده. عمر از قبول این امر تجافی (۲۳) جست و از پسر زیاد عفو خواست. عبیدالله گفت: من ولایت ری به کسی دهم که مهم حسین کفایت کند، ناچار تو از جانب او باید رفت و خون او باید ریخت، و گرنه دل از ولایت ری باید برداشتن و طمع در کشیدن. (۲۴) .

عمر گفت: پس مرا یک امشب مهلت باید تا در این باب خوض (۲۵) کرده شود و شرط رویت (۲۶) ملحوظ افتد. شبانگاه، پسران مهاجر و انصار بر او فراهم شدند و او را بر قبول این مهم ملامت کردند و گفتند: ای پسر سعد! چگونه به حرب پسر رسول خدای روی و پدر تو سعد

(صفحه ۱۵۰)

ششم شخص اسلام است و در جمله مبشرین به بهشت معدود. و خود او در قبول حرب و به استعفا از عمل ری، همه ی شب اندیشمند بود. سحرگاهان شنیدندش که می گفت:

فوالله ما ادری و انی لحائر

افکر فی امری علی خطرین (۲۷) .

أترک ملک

الرى و الرى منيتى

ام اصبح ماثوما بقتل حسين (٢٨) .

حسين ابن عمى و الحوادث جمه

لعمرى ولى فى الرى قره عين (٢٩) .

و ان اله العرض يغفر زلتى

و لو كنت فيها اظلم الثقليين (٣٠) .

ألا انما الدنيا لخير معجل

و ما عاقل باع الوجود بدين (٣١) .

يقولون ان الله خالق جنه

و نار و تعذيب و غل يدين (٣٢) .

فان صدقوا فيما يقولون اننى

أتوب الى الرحمن من سنتين (٣٣) .

و ان كذبوا فرنا بدنيا عظيمه

و ملك عقيم دائم الحجليين (٣٤) .

گویند چون این چند بیت فرو خواند، یکى بانگ برداشت و گفت:

الا ايها النغل الذى خاب سعيه

و راح من الدنيا بيخسه عين (٣٥) .

ستصلى جحيما ليس يطفى لهيبها

و سعيك من دون الرجال بشين (٣٦) .

إذا كنت قاتلت الحسين بن فاطمه

و أنت تراه أشرف الثقلين (۳۷) .

فلا تحسبن الرى يا أخسر الورى

تفوز به من بعد قتل حسين (۳۸) .

ابو مخنف می گوید: نخست رایتی که بر قصد حسین افراشته آمد، رایت عمر بن سعد بود که شش هزار سوار در سایه ی او بود؛ از آن پس شبث بن ربیع بود و رایت او در چهار هزار سوار افراشته گشت؛ و عروه بن قیس و سنان بن انس و دیگر سران کوفه از پی یکدیگر با لشگری جرار (۳۹) و سپاهی خونخوار روان شدند و قرب هشتاد هزار تن مردان جنگی از مردم کوفه به زمین نینوا فراهم شدند و امارت (۴۰) آن جمع باسره (۴۱) با پسر سعد بود. و او کثیر بن شهاب را بخواند و گفت: به نزد حسین شو و از موجب آمدن او به خاک عراق باز پرس. کثیر روان گشت. امام فرمود: هیچ کس از

شما این مرد را می شناسد؟ ابو تمامه صیداوی گفت: نعم یابن رسول الله! این کثیر به شهاب است و بدترین مردم زمین است. زهیر بن القین برخاست و کثیر را گفت: بدین جای چه خواهی؟ گفت: مرا با حسین سخنی است و دیدار او می خواهم. زهیر گفت: چون چنین است سلیح خویش بیرون کن، آن گاه به خدمات در آی و گرنه باز گرد. کثیر در خشم شد و باز گشت. پسر سعد دیگری از خزیمه بفرستاد. چون خزیمی نزدیک رسید، به قدوم خویش ندا داد. دیگر باره زهیر برخاست و گفت: نخست سلیح خویش بیفکن، آن گاه شرف

(صفحه ۱۵۲)

حضور دریاب. خزیمی خدمت کرد و در آمد و بر امام سلام داد و تحیت نیکو گفت و هر دو پای مبارک او ببوسید و هر دو روی به خاک بمالید و پیام عمر بگذارد. امام فرمود نامه های شما مرا بدین زمین کشانید و اگر گذارید باز گردم. خزیمی باز گشت و جواب امام برسانید. عمر بسی شادمان گشت و گفت: امید است خدای سبحانه مرا از محاربت حسین باز دارد و از این ورطه خلاصی بخشد. (۴۲).

و با پسر زیاد نامه کرد که چون بدین زمین رسیدم به حسین بن علی کس فرستادم و از موجب عزیمت عراقش باز پرسیدم، در جواب گفت که مردم عراق به من نامه ها نوشتند و مرا به عجلتی هر چه تمامتر بخوانند و کنون اگر رأی خویش دیگرگون کرده اند و از قدوم من کاره باشند، باز گردم. حسان بن قائد العبسی گوید: من در محضر پسر زیاد بودم؛ چون این نامه بخواند، بدین بیت تمثل کرد:

ألان اذ علقتم مخالبتنا به

یرجو النجاه و

و به عمر سعد نبشت بیعت یزید بر حسین و یاران او عرض کن و چون بیعت کند، ما خود درباره ی او رأی زنیم (۴۴) و خود به جامع کوفه روان شد، و بر منبر رفت و خطبه کرد و گفت: شما مردم، آل ابوسفیان را آزموده اید و ایشان را بدان صفت که خواهید یافته و این است امیر المؤمنین یزید با سیرتی نیکو و طریقتی محمود و در حق رعیت نیک اندیش و طرق و معابر با کیاست و سیاست او مأمون (۴۵) و پدر او معاویه به روزگار خویش هم بر این صفت بود و یزید به بسط کرم (۴۶) و علو همم (۴۷) از او ممتاز

(صفحه ۱۵۳)

است و مرا فرموده است تا صد صد بر رزق مقسوم و عطای مرسوم هر یک از شما یکان یکان بیفزایم (۴۸) تا مگر همگان دل خوش دارید و به حرب حسین بن علی، خصم آل ابوسفیان مبادرت جوید و شر او از امیر المؤمنین یزید کفایت کنید! مردم کوفه بدین کلمات فریفته شدند و یکان و دوگان و سه گان از کوفه بیرون می شدند و در زیر لواء (۴۹) عمر بن سعد فراهم می آمدند. و چون امام ابو عبدالله آن سپاه عظیم را بدید و اتفاق ایشان بر کلمه ی الحاد و سیره ی ارتداد مشاهده فرمود، به عمر کس فرستاد که مرا با تو سخنی است و همی خواهم آن سخن خود با تو در میان آرم. براین جمله شبانگاه اتفاق ملاقات افتاد، زمانی دراز بنشستند و از هر در سخن راندند. (۵۰) عمر بازگشت و به عبید زیاد نامه کرد که خدای

سبحانه نایره ی (۵۱) حرب خاموش کرد و کلمه ی قوم متحد خواست و امر امت را به اصلاح آورد؛ حسین مرا عهد سپرد که به جای خویش باز گردد، یا به ثغری (۵۲) از ثغور اسلام رود و حق او چون حقوق دیگر مسلمانان گزارده آید و یا او خود به نزد امیر المؤمنین یزید شود به تن خویشتن خود را به دست او دهد تا امیر المؤمنین یزید خود درباره ی او حکم فرماید و در این عهد، امت را صلاح بود و رضای تو حاصل آید. چون عیب زیاد این نامه بخواند، گفت: این نامه نامه ی ناصحی امین است. شمر بن ذی الجوشن بر پای خاست و گفت: امیر این عهد از حسین همی پذیرد و او به دست

(صفحه ۱۵۴)

امیر افتاده و در این زمین فرود آمده و به خدای سوگند اگر از اینجای گامی فراتر شود، هر آینه جانب او قوی گردد، چندان که جانب امیر ضعیف شود. زینهار! این عذر میپذیرد و بر این عهد رضا مده که این نشان وهن (۵۳) و علامت ضعیف باشد و البته او را و یاران او را به حکم خویش خوان؛ اگر از این معنی سرزند، عقاب فرمای که فرمان امیری قاهر نبرده اند و اگر تن در دهند، عفو فرمای که عفو نیکوتر بود. (۵۴).

پسر زیاد، در حال (۵۵) به دست شمر به سوی عمر نامه کرد که من تو را جانب حسین نینگیختم تا خویشتن از او باز داری و راه مطاولت (۵۶) گیری و به اهمال و اغفال کار بندی و نوید هستی و سلامت بدو دهی و یا از او به نزد ما شفاعت آری

و عذر بپذیری. چنانچه حسین و یاران او با حکم من تن در دهند و فرمان مرا بپذیرند، ایشان را تعرض مرسان و نزد من فرست، و گرنه، با او در انداز (۵۷) و همگان را به قتل رسان و مثله کن. و چون حسین را بکشتی بفرمای تا با سم ستوران، سینه و پشت او را در هم شکنند و با خاک، پست کنند که حسین مردی متکبر و ظالم است و من خود می دانم که پس از مرگ از این روی بدو زیانی نرسد؛ ولی وقتی با خویش این اندیشه کردم که چون بر او دست یابم سینه و پشت او با سم ستوران در هم مالم و همی خواهم آن اندیشه به امضا رسانیده آید، پس اگر فرمان ما را در باره ی حسین بپذیری و بر این صفت که نوشته آمد پیش گیری. تو را اجری جزیل (۵۸) و مقامی بس رفیع خواهد بود و اگر سرباز زنی و فرمان ما را ضایع گذاری، از عمل امارت و منصب زعامت کناره جوی و سپاه را با شمر ذی الجوشن گذار که او به کفایت این شغل البته قیام خواهد نمود و از مواجب (۵۹) این مهم به واجب تفصی (۶۰) خواهد جست. (۶۱).

(صفحه ۱۵۵)

چون پسر سعد این نامه بخواند. خبث باطن و شره (۶۲) نفس او محرض (۶۳) او گشت، حالی شمر را بر رجاله (۶۴) سپاه امیر کرد و سواران را در اعتداد (۶۵) خویش گرفت و عصر پنجشنبه نهم از محرم به جانب امام نهضت کرد و آغاز محاربت نمود. شمر بر اصحاب امام بایستاد و فریاد بر آورد که

کجایند پسران خواهر من عباس و جعفر و عبدالله و عثمان؟ پسران امیر المؤمنین علی به جانب او بیرون شدند ، گفت: ای خواهر زادگان من! شما را از امیر عیبدالله امان آورده ام، از حسین بن علی کناره گیرید و به کوفه روید که شما را در نزد امیر منزلی عظیم خواهد بود.(۶۶) . گفتند: نفرین خدای بر تو باد! ما را امان دهی و پسر رسول خدای را امانی نیست؟! پسر سعد ندا کرد: ای سواران خدای! سوار شوید و با بهشت جاوید شما را بشارت باد! همانا ابوعبدالله را خواب ربوده بود. زینب چون صهیل (۶۷) اسبان و آواز سم ستوران بشنید و به نزد او دوید و او را از خواب بیدار کرد و گفت: مگر آواز این گروه نشنوی؟ هر آینه نزدیک شده اند. ابوعبدالله فرمود: حالی با نیای خویش رسول خدای در سخن بودم و مرا می گفت زود باشد که به نزد ما آیی و ما به دیدار تو بسی آرزومند باشیم.(۶۸) زینب بنالید و بر سر و روی طپانچه زدن (۶۹) گرفت. ابوعبدالله فرمود: ای خواهر! بیارام و این قوم را بر شماتت ما مپسند. و عباس را

(صفحه ۱۵۶)

بخواند و بفرمود: فرا جمع رو و عزیمت ایشان معلوم کن. عباس با بیست سوار بر نشست و به جانب ایشان شد و فرمود: شما را در این وقت چه افتاده است و چه خواهید؟ گفتند: فرمان امیر عیبدالله رسید که حسین و یاران او را به بیعت او خواهیم ، اگر گردن نهد او را به کوفه بریم و اگر سر زند با او در اندازیم. عباس باز گشت و سخن ایشان

بگذارد. ابو عبدالله فرمود: بازگرد و یک امشب در کار حرب مهلت طلب، باشد که با خدای خویش سخن گویم و همه ی شب نماز گزارم و مغفرت جویم و خدای سبحانه داند که نماز را بسی دوست دارم و به خواندن کتاب او و بسیاری دعا و طلب مغفرت نیازمند باشم. عباس بازگشت و باقی آن روز و تمام آن شب را زینهار گرفت. (۷۰) شبانگاه امام همه ی یاران را بخواند و در میان ایشان بایستاد و بر خدای سبحانه ثنا گفت و بر رسول درود فرستاد، آن گاه فرمود: «فانی لا اعلم اصحابا اوفی و لا- خیرا من اصحابی و لا اهل بیت ابر و لا اوصل من اهل بیته فجزاکم الله عنی خیرا الا و انی لا ظن یوما من هولاء الا و انی قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعا فی حل لیس علیکم حرج منی و لا ذمام هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا». می فرماید: براستی اصحابی ندانم وفادارتر و نیکوتر از اصحاب خویش و خاندانی نیکوکارتر و حقگزارتر از خاندان خویش. خدای سبحانه به جای من همگان را پاداش نیکو دهداد و براستی که از این گروه روزی گمان همی برم و همه ی شما را جواز همی هم. همگان در روایی (۷۱) باز روید که بر شما از جانب من گناهی و ذمتی (۷۲).

(صفحه ۱۵۷)

نخواهد بود. این است شب که همگی را فرو گرفت فاتخذوه جملا. (۷۳).

یاران و خویشان جمله به پای خاستند که ما پس از تو هستی نخواهیم و خدای ما را آن روز ننماید. آن گاه روی جانب بنی عقیل کرد و گفت: رزیت (۷۴) مسلم شما را بس بود،

جانب مدینه روید که شما را جواز بود. جمله برادران و برادرزادگان و پسران او و پسران عبدالله جعفر و سایر خویشاوند او گفتند: سبحان الله! مردم چه گویند و ما خود چه خواهیم گفت که آقا و مولای خویش بگذاشتیم و بر عموزادگان خویش غیرت نیاوردیم و آنها را با سیف و سنان (۷۵) خویش یاری ندادیم؟! لا و الله، هرگز چنین کار نکنیم و البته این عار نخریم و در خدمت رکاب تو جان و مال خویش ببازیم و بر آنچه خدای سبحانه خواهد رضا دهیم. مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: چگونه تو را باز گذاریم و در اهمال حقوق تو خدای سبحانه را چه عذر بریم؟ لا و الله، تا نيزه ی خویش در سینه های ایشان فرو نکنیم و تا قائمه (۷۶) شمشیر بر دست داریم، شمشیر زنیم (۷۷) و اگر با من سلیحی بر حرب این گروه نباشد که بدان جنگ جویم، سنگ بدیشان در اندازم و تو را وانگذارم تا خدای تعالی باز داند که در حق تو غیبت رسول را پاس داشتیم. و به خدای سوگند اگر دانم کشته شوم و زنده گردم و سوخته شوم، بدان حالت که زنده باشم و خاکستر من بپراکنند و این کار هفتاد نوبت بر من آید، از تو جدایی نگزینم، تا در رکاب تو جان ببازم (۷۸) و چگونه جان ببازم که دانم بیش از نوبتی کشته نشوم؟ زهیر بن القین برخاست و گفت: به خدای همی خواهم کشته شوم و بخیزم و کشته شوم و بخیزم و همچنین تا هزاران نوبت و خدای سبحانه این زیان از تو و خاندان

بردارد. دیگران هم بر این نسق (۷۹) سخن رانند. آن گاه فرمود تا خیمه ها نزدیک کنند و طنابها در هم کشند و تمام آن شب را به عبادت خدای سبحانه و خضوع و خشوع و تضرع و ابتهال (۸۰) بگذارد.

(۱) تأیید و اجرا کنی.

(۲) بار بنهادند.

(۳) آن روز پنجشنبه دوم ماه محرم سال ۶۱ هجری بود.

(۴) اللهوف ص ۱۳۸؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۹۶/۴؛ اخبار الطوال ص ۲۵۲، ارشاد ۲۲۶، عقد الفرید ج ۱۲۲/۵.

(۵) در حالی که، در صورتی که.

(۶) اراضی.

(۷) پایبند و ثابت رأی هستیم.

(۸) اللهوف، ص ۱۳۹.

(۹) عقد الفرید ج ۱۲۱/۵.

(۱۰) الدمعه الساکبه ج ۲۵۶/۴، ناسخ التواریخ ۱۶۸/۲، ذریعه النجاه ص ۶۷؛ ینابیع الموده ص ۴۰۶، اثبات الهداه ج ۲۰۲/۵ با اندک تفاوت، اللهوف ص ۱۳۹، الفتوح ص ۸۸۴، مقل الحسین ج ۲۳۴/۱، وقعه الطف ۱۷۹؛ اخبار الطوال ص ۲۵۲؛ بحار الانوار ج ۳۸۳/۴۴؛ العوالم ج ۱۷/۲۳۴.

(۱۱) ای روزگار! عجب بد دوستی و رفیقی هستی تو، و چه بسیار در هر طلوع و غروب.

(۱۲) حق جویانی را می کشی، و هرگز به جانشین دیگری قانع نیستی.

(۱۳) هر زنده ای راه مرا خواهد پیمود و چه وعده ی کوچیدن از این دنیا نزدیک است!.

(۱۴) و این رحلت به سوی رب جلیل و منزهی است که هیچ مثل و مانندی ندارد.

(۱۵) آرام آرام.

(۱۶) هر چیزی نابود شود مگر وجه خدا، همه ی امور به دست اوست و به سوی او بر می گردد. القصص: ۸۸.

(۱۷) اقتدا.

(۱۸) عزم.

(۱۹) الفتوح ص ۸۸۵.

(۲۰) الفتوح ص ۸۸۵.

(۲۱) کنایه از این است که این مشکل را حل کنی و او را به قتل برسانی.

(۲۲) دو روز پیش.

(۲۳) پهلو تهی

کرد، شانه خالی کرد.

(۲۴) رها کردن.

(۲۵) در فکر فرو رفتن.

(۲۶) اندیشیدن، تأمل و تدبر.

(۲۷) سوگند به خدا نمی دانم و سرگردانم و در دو امر مهم اندیشه می کنم.

(۲۸) آیا سرزمین ری را فرو گذارم که آرزوی من است یا به کشتن حسین گنهگار شوم؟

(۲۹) حسین پسر عمومی من است و حوادث انبوه است. سوگند که در این کار ری چشم روشنی من است.

(۳۰) خدای عرش از خطای من در می گذرد، هر چند در آن ستمکارترین جن و انس باشم.

(۳۱) بهوش که دنیا سود نقد است. هیچ خردمند نقد را به نسیه نمی فروشد.

(۳۲) گویند: خدا بهشت و دوزخ و عذاب و بند را آفریده است.

(۳۳) اگر راست گویند من دو سالی را به سوی آن مهربان باز خواهم گشت. (توبه خواهم کرد).

(۳۴) اما اگر دروغ گویند به مالی کلان و ملکی سترون و دائم خواهیم رسید.

(۳۵) هان ای زشت سیرتی که تلاش او نافرجام مانده و از دنیا با چیز بی ارزش رفته است.

(۳۶) بزودی به چنان آتشی در افتی که شراره اش خاموش نشود و تلاش تو بر خلاف مردان، حاصل ننگ است.

(۳۷) اگر با حسین فرزند فاطمه جنگیدی و می دانستی که او شریفترین انس و جن است.

(۳۸) پس مپندار که پس از کشتن حسین به حکومت ری می رسی، ای زیانکارترین خلق خدا!.

(۳۹) انبوه.

(۴۰) فرماندهی.

(۴۱) تماماً، جملگی.

(۴۲) وقعه الطف ص ۱۸۵، تجارب الامم ج ۶۶/۲، الفتوح ص ۸۸۹، تاریخ طبری ج ۳/۳۱۰، ارشاد، ۲۲۷، بحارالانوار ج ۳۸۴

۴۴، مقتل الحسين خوارزمی ج ۱/۲۴۱.

(۴۳) اکنون که در چنگال ما افتاده امید رهایی دارد و اکنون زمان رهایی نیست. ترجمه از الفتوح ص ۸۹۰.

(۴۴) رأی زدن، مشورت کردن، تصمیم گرفتن.

(۴۵)

دارای آسایش و امنیت.

(۴۶) بذل و بخشش.

(۴۷) جمع همت.

(۴۸) جیره و حقوق شما را دو برابر کنم.

(۴۹) رایت، پرچم، بیرق.

(۵۰) امام به او فرمود: وای بر تو ای پسر سعد! آیا از خدا نمی ترسی که بزودی به سوی او باز گردی؟ آیا در حالی که می دانی من فرزند کیستم باز با من می جنگی؟ این مردم را رها کن و با من همراه شو و این برای تو نزد خدا نزدیکتر است. عمر گفت: می ترسم منزلم را خراب کنند امام فرمود. خودم برایت می سازم. عمر گفت: بیم آن دارم که مرزعه ام را بگیرند. امام فرمود: من بهتر از آن را از اموالم که در حجاز است به تو می دهم. عمر گفت: عیالوارم بر حال آنها هراسناکم دیگر چیزی نگفت و امام از او جدا شد.

(۵۱) آتش، شراره.

(۵۲) مرز.

(۵۳) سستی و خواری.

(۵۴) عقد الفرید ج ۵/۱۲۱.

(۵۵) در همان لحظه.

(۵۶) به دراز کشاندن و طولانی کردن.

(۵۷) در انداختن: جنگ کردن.

(۵۸) بسیار.

(۵۹) جمع موجه: دواعی، انگیزه ها، عوامل.

(۶۰) خلاصی، رهایی.

(۶۱) وقعه الطف ص ۱۸۹، ۱۸۸، الفتوح ص ۸۹۲ تجارب الامم ج ۲/۶۷.

(۶۲) شهوت.

(۶۳) مشوق.

(۶۴) سربازان پیاده.

(۶۵) در شمار همراهان خود.

(۶۶) مقتل الحسین خوارزمی ج ۲۴۶/۱، وقعه الطف ص ۱۹۰؛ اللهوف ج ۱۴۹، تاریخ طبری ج ۳/۳۱۴، ارشاد ص ۲۳۰، اعیان الشیعه ج ۱/۶۰۰.

(۶۷) شیبه.

(۶۸) بحارالانوار، ج ۴۴/۳۹۱، العوالم ج ۱۷/ ۲۴۲، الکامل فی التاریخ ج ۲/۵۵۸؛ اللهوف ص ۱۵۱.

(۶۹) لطمه زدن، سیلی زدن.

(۷۰) امان خواست.

(۷۱) مجاز بودن، شایستگی.

(۷۲) تعهد، دین.

(۷۳) الفتوح، ص ۸۹۷.

(۷۴) مصیبت، عزا.

(۷۵) نیزه.

(۷۶) دسته.

(۷۷) در نسخه ی اصل «نزنیم» و در نسخه ی گلستان «نزنم» نوشته شده.

(۷۸) در اصل به اشتباه «بازم» کتابت شده.

(۷۹) منوال، شیوه.

(۸۰) تضرع.

شهادت حضرت عباس

شهادت

ابومخنف گوید: تشنگی بدان شب بر حسین و یاران او سخت گشت، کودکان بدو شکوه آوردند و از فرط عطش بنالیدند. امام علیه السلام عباس را بخواند و بفرمود تا با تنی چند بر نشیند و به فرات رود و از برای تشنگان شربتی (۱) آب آرد. عباس با ده سوار بر نشست و مشکها برداشت و چون به شریعه ی (۲) فرات رسید. یاران ابن زیاد بر کنار فرات نشسته و شریعه ی آب را بر حریم رسول فرو بسته، چون عباس علیه السلام را بدیدند، بر او حمله آوردند و جمله چهار هزار تن بودند و عباس و یاران با آن جمع در انداختند و کشتش و کوششی سخت رفت و عباس این رجز می خواند:

اقاتل القوم بقلب مهتدی

اذب عن سبط النبی احمد (۳) .

اضربکم بالصارم المهند

حتى تحیدوا عن قتال سیدی (۴) .

انی أنا العباس ذو التودد

نجل علی المرتضی المؤید (۵) .

ابو مخنف گوید: چون این رجز بخواند، بر ایشان دستبری (۶) مردانه کرد و ایشان را

(صفحه ۱۵۹)

از یمین و یسار بپراکند و بسی مردم شجاع و سواران دلیر از ایشان بکشت و این رجز را بر خواند: (۷) .

لا أرهب الموت اذ الموت زقا

حتى اواری میتا عند اللقا (۸) .

نفسی لنفس الطاهر الطهر وقا

انی صبور شاکر للملتقی (۹) .

و لا اخاف طارقا ان طرقا

بل اضرب الهام وافرئ المفرقا (۱۰) .

انی انا العباس صعب باللقا (۱۱) .

دیگر باره بر آن جمع در انداخت و ایشان را از شریعت فرات براند و مشک پر آب کرد و جرعه ای آب به کف برداشت و تشنگی امام به خاطر آورد و آب را فرو ریخت و گفت: هرگز آب ننوشم

و آقای من حسین تشنه باشد. آنگاه از شریعت بیرون شد و مشک بر دوش افکند و بر نشست و این رجز همی خواند:

یا نفس من بعد الحسین هونی

فبعه لا کنت أن تکونی (۱۲).

هذا حسین شارب المنون

و تشرین بارد المعین (۱۳).

هیئات ما هذا فعال دینی

و لا فعال صادق الیقین (۱۴).

چون آن قوم حال او بدین صفت دیدند، حالی (۱۵) تیر افشاندن گرفتند و از هر طرف باران تیر او را فرو گرفت و از بسیاری تیر، گویی بال و پر بر آورده و به خار پشت مانند

(صفحه ۱۶۰)

شده. ابرص بن شیبان - و گویند - زید بن ورقا بر او حمله کرد و دست راست او بینداخت و او شمشیر با دست چپ گرفت و این رجز می خواند: (۱۶).

و الله لو قطعتموا یمینی

لا حمین مجاهدا عن دینی (۱۷).

عند امام صادق الیقین

سبط النبی الطاهر الامین (۱۸).

نبی صدق جائنا بالدین

مصدقاً بالواحد الامین

و همی رفت و همی کشت، ولی بیشتر توجه خاطر سوی حرم داشت تا مگر بدان تشنگان آبی رساند. عبدالله بن یزید الشیبانی - و گویند - حکیم بن طفیل طائی بر او حمله کرد و دست چپ او بینداخت و او به روی فتاد و شمشیر به دهان مبارک خود برداشت و بر آن قوم تاخت و همی گفت:

يا نفس لا تخشى من الكفار

و ابشرى برحمه الجبار (١٩) .

مع النبى سيد الابرار

مع جمله السادات و الأطهار (٢٠) .

قد قطعوا ببغيهم يسارى

فاصلهم يا رب حر النار (٢١) .

عمر سعد چون آن حال را بدید ندا در داد که مشک او را نشانه تیغ و تیر کنند. از هر طرف بدان

مشک تیرافشانی کردند و مشک را بدریدند، چون این حالت روی داد، عباس را پای رفتن نماند. چه، از رفتن به خیمه بدان حالت شرم می داشت. مخدولی (۲۲) عمودی از آهن بر فرق همایون او فرود آورد، چنان که فرق همایونش بشکافت و

(صفحه ۱۶۱)

بیفتاد و در خاک و خون همی غلطید، فریاد بر آورد: ای اباعبدالله! از من بر تو سلام باد. چون آواز او به سمع همایون رسید. سبک (۲۳) برنشست و روی بر آن جمع نهاد و ایشان را پیرا کند. و چون بر بالین عباس رسید، هنوز از او رمقی باقی بود. سر او بر دامن گرفت و به دست مبارک خون از سر و روی او پاک می کرد و بر او دعای خیر می گفت. و او را برداشت و به سرای آورد. و گفته اند که چون خواست او را با حرم آرد، از بسیاری زخم که بر بدن شریف او رسیده بود و همه ی اعضاها گسیخته، نتوانست؛ لاجرم او را بر جای بگذاشت و نفیر (۲۴) بر آورد و همی فرمود: اکنون کمر من بشکست و مرا حیلتنی نماند. (۲۵).

و در خبر دیگر است که چون بیشتر از یاران امام درجه ی رفیعہ ی شهادت یافتند و با امام دیگر کس نماند، عباس اجازت جهاد خواست و درجه ی رفیعہ ی شهادت یافت. در جمله، بامدادان تعیبه (۲۶) سپاه فرمود و میمنه (۲۷) و میسره (۲۸) و قلب (۲۹) و جناح راست کرد. میمنه را به زهیر بن القین سپرد و میسره را با حیب بن مظاهر گذاشت. و رایت لشکر را به دست عباس داد و خود در قلب بایستاد و با او هفتاد

و دو کس بود، سی و یک تن سواره و چهل تن پیاده. (۳۰) و خود بر گرد حرم از سه سوی کند کرده بودند (۳۱) و هیزم و نی در آن انباشته بفرمود تا در آن آتش زنند که آن قوم را از دیگر سوی امکان تاخت و تاراج (۳۲) حرم نماند و یاران دل مشغول (۳۳) نباشند. و از آن روی، پسر سعد مصاف آراست، بر میمنه عمر و بن حجاج را گذاشت و

(صفحه ۱۶۲)

میسره به شمر بن ذی الجوشن سپرد و عروه بن القیس را بر سواران امیر کرد و شبث بن ربعی را بر پیادگان حکم داد و رایت لشکر را به غلام خویش درید سپرد. و این گروه که آماده ی حرب شدند، سی هزار تن بودند. آن گاه امام علیه السلام بر شتری بر نشست و پیش راند و به آواز بلند که همگان بشنیدند، فریاد بر آورد که: ای مردم عراق! سخن من بشنوید و در باطل عجلت مجوید، تا من حجت خویش بر شما باز نمایم و عذر خویش روشن کنم. اگر انصاف دهید، زهی سعادت که یافته باشید و اگر انصاف ندهید، با رأی خویش جمع آرید و به رویت کار بندید؛ «ان ولی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین». (۳۴).

آن گاه خدای سبحانه را سپاس کرد و بسی بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد و بر فریشتگان و پیمبران آفرینها (۳۵) بدان صفت

که هیچ سخن گویی بدان فصاحت سخن نشنیده و از آن معنی بلیغتر ندیده. (۳۶).

آن گاه فرمود: نسب من باز گوید و مرا بنگرید، آنگاه به خویش باز گردید و

بنیدیشید که کشتن چون منی چگونه روا بود و هتک حرمت چون منی چگونه توان کرد؟! «الست ابن بنت نبیکم و ابن وصیه و ابن عمه و اول من صدق لرسول الله بما جاء به من عندالله؟ او لیس حمزه سید الشهداء عمی؟ أ او لیس جعفر الطیار فی الجنه ذو الجناحین عمی؟ اولم یبلغکم ما قال رسول الله لی و لآخی، هذان سیدا شباب أهل الجنه؟! فان صدقتمونی بما أقول، و هو الحق و الله ما تعدت کذبا مذ علمت ان الله یمقت علیه اهله. و ان کذبتمونی فان فیکم من ان سالتموه عن ذلك

(صفحه ۱۶۳)

أخبرکم اسألوا جابر بن عبدالله الانصاری و أبا سعید الخدری و سهل بن سعد الساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک ینخبروکم انهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله لی و لآخی أما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی». (۳۷).

شمر گفت: من خدای را بر یک حرف پرستم اگر دانم که حسین چه گوید؟ حبیب بن مظاهر گفت: به خدای سوگند هر آینه بینم که تو خدای را بر هفتاد حرف همی پرستی و من گواهی می دهم که در این سخن راست همی گویی و تو خود ندانی که چه گویی و خدای سبحانه دیده ی بصیرت تو فرو دوخته و دل ناپاک تو با چرک شرک بیندوده (۳۸) و مهر ضلالت بر آن نهاده. از آن پس فرمود: «فان کنتم فی شک من هذا افتشکون انی ابن بنت نبیکم فوالله ما بین المشرق و المغرب ابن بنت نبی غیری فیکم و لا فی غیرکم و یحکم اطلبونی بقتیل منکم قتلته او مال لکم استهلکته أو بقصاص

من جراحه یا شبت بن ربعی یا حجار بن ابجر یا قیس بن الأشعث یا یزید بن الحارث الم تکتبوا

الی ان قد اینعت الثمار و اخضرت الجناب و انما تقدم علی جند مجند؟». (۳۹) .

(صفحه ۱۶۴)

قیس بن اشعث گفت: آنچه تو گویی ندانیم، فرمان پسر عم خویش یزید بپذیر و بر حکم او فرود آی که ایشان آن کنند که تو را پسند افتد. فرمود: لا و الله بدین مذلت تن در ندهم و چون بندگان نگریم. یا عبادالله انی عدت بر بی و ربکم ان ترجمون (۴۰) و اعوذ بر بی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب (۴۱) .

آن گاه شتر خویش بخوابانید و عقبه بن سمعان را فرمود تا او را شکال (۴۲) بر نهاد و ذو الجناح (۴۳) بخواست و بر نشست و پیش دوانید و فرمود: دم فرو بندید و گوش فرا دارید. هر آینه شما را بر سیل سداد (۴۴) و آیین رشاد همی خوانم، پس اگر فرمان برید، از رستگاران باشید، و اگر سرزنید و عصیان ورزید، خود را به هلاک افکنده باشید و شما همه حق من ضایع گذاشتید و به سخن من اعتبار نکردید. هر آینه به حرام بر آمده اید و بر دلهای شما مهر ضلالت بر

نهاده اند. نه آخر چرا انصاف من ندهید و چرا از سخن من اعتبار نگیرید؟ (۴۵) .

همگان یکدیگر را ملامت کردن گرفتند و دم فرو بستند. آن گاه به آواز بلند، خطبه ی دیگر کرد و خدای سبحانه را بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد و فرمود: تبا لکم ایتها الجماعه و تعسا (۴۶) لکم و بؤسا حین استصرختمونا

فاصر خناكم موجفين سللتم علينا سيفا لنا فى أيمانكم و حششتم علينا نارا اقتد حناها على عدونا و عدوكم فأصبحتم البا (٤٧)
 لأعدائكم على اوليائكم بغير عدل افشوه فيكم و لا امل اصبح لكم فيهم. فهلا (٤٨) لكم الويلات - تركتمونا و السيف مشيم
 (٤٩) و الجأش (٥٠) طامن (٥١) و الرأى لما يستحصف (٥٢) و لكن اسرعتم اليها كطيره الذباب (٥٣) و تداعيتم اليها كتهافت
 الفراش. فسحقا لكم، يا عبيد الامه و شذاذ (٥٤) الاحزاب و نبذه الكتاب و محرفى الكلم و عصبه الآثام و نفثه الشيطان و مطفى
 السنن. اهؤلاء تعضدون و عنا تخاذلون. اجل و الله غدر فيكم قديم و شجت (٥٥) اليه اصولكم و تازرت (٥٦) عليه فروعكم
 فكنتم اخبث شجر شجى للناظر و اكله للغاصب. الا و ان الدعى بن الدعى، قد ركز بين اثنتين بنى السله (٥٧) و الذله، و هيهات
 منا الذله! يابى الله ذلك لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و حدود طهرت و انوف حميه (٥٨) و نفوس ابيه (٥٩) من ان
 تؤثر طاعه اللثام على مصارع الكرام الا و انى زاحف بهذه الاسره مع قله العدد و خذله الناصر.

فان نغلب فغلابون قدما

و ان نهزم فغير مهزينا (٦٠).

و ما ان طبنا (٦١) جبن و لكن

منايانا و دوله آخرينا

اذا ما الموت رفع عن اناس

كلا كله (٦٢) اناخ بأخرينا (٦٣).

فافنى ذلكم سروات (٦٤) قومى

كما افنى القرون الاولينا

فلو خلد الملوكة اذن خلدنا

و لو بقى الكرام اذن بقينا

فقل للشامتين بنا افيقوا

سيلقى الشامتون كما لقينا

ثم ايم (٦٥) الله، لا تلبثون بعدها الا كريث (٦٦) ما يركب الفرس حتى تدور بكم دور الرحي (٦٧) و تقلق

بکم قلق المحور عهد عهده الی ابی عن جدی، «فاجمعوا امرکم و شرکائکم، ثم لا یکن امرکم علیکم غمه (۶۸) ثم اقضوا الی و لا تنظرون». (۶۹) «انی توکلت علی الله ربی و ربکم، ما من دابه الا هو اخذ بناصیتها (۷۰) ان ربی علی صراط مستقیم». (۷۱) .

اللهم احبس عنهم قطر السماء و ابعث عليهم سنین کسنی یوسف و سلط عليهم غلام ثقیف یسومهم کاسا مصبره فانهم کذبوا و خذلونا و انت ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر. (۷۲) .

و این خطبه از لهوف (۷۳) ابن طاووس، بدین جای نقل افتاد و با دیگر نسخ که در روضه ی بحار (۷۴) و کتب دیگر ثبت رفته است، اندک اختلافی دیده آمد، و معنی چنین باشد:

(صفحه ۱۶۷)

نیستی و اندوه باد شما را ایتهای الجماعه و هلاک و سختی! که در غایت رغبت، ما را بخواندید و بسی امیدواری و آرزومندی نمودید. در کمال عجلت دعوت شما را اجابت کردیم و جانب شما شدیم. آن گاه تیغها که در دست شما نهاده بودیم بر روی ما کشیدید و آتشی که بر دشمنان شما افروخته بودیم و بر ما افروختید؛ موالات دشمنان گزیدید و حق دوستان، دیگر سو نهادید. با آنکه در شما بر سیره ی عدل نروند و شما را در ایشان بسزا امیدی نباشد، لکم الویلات! (۷۵) ما را وا گذاشتید و هنوز تیغ در نیام بود و دل، ساکن و رأی ما استوار، چون مگس بدان پیشی گرفتید و چون پروانه، خود در او فرو انداختید. دوری باد شما را که شما خود کنیز زادگان باشید، از آن مردم که بر خلاف رسول اتفاق کردند و کتاب خدای

را دیگر سو نهادند و کلمه ی ق را دیگرگونه کردند. جماعتی که بر گناه فراهم شدند و از کام شیطان بیرون فتاده و نور سنت و چراغ هدایت را خاموش کرده؛ چنین مردم را یاری دهید و ما را خوار گذارید! آری، دیری است که این گونه جبلت (۷۶) آیین شماست. بر غدر (۷۷) و حیل، ثابت اصل باشید و بر شقاق (۷۸) و نفاق شاخه ها کشیده اید و چه پلید درخت بوده اید! صاحب خویش را در کام شکسته اید (۷۹) و بیگانگان را گوارا فتاده و هر آینه آن دعوی پسر دعوی (۸۰) در میان دو چیز پای فشرده: یا تیغ برکشیم و یا تن به خواری در دهیم. و رضای بر مذلت از ما مردم بسی دور بود و خدای سبحانه بدین رضا ندهد و رسول از این معنی سرزند. مادران پاک و نیاکان نیک نگذارد که طاعت مشتی لئیم، بر آیین بزرگان کریم برگزینیم و از مرگ بیندیشم.

(صفحه ۱۶۸)

و هر آینه با این جمع اندک بدین گروه بسیار خواهیم در انداختن؛ پس اگر فیروز آییم، دیری است که فیروزه بوده ایم و اگر شکست یابیم، از هزیمت شدگان نباشیم که مرگ عادت ما بوده، همی شه در طلب معالی (۸۱) امور بوده ایم و جان بر سر مأمول (۸۲) نهاده و شما مردم پس از من البته نیاید و آنچه بدان خیال بسته اید، هر آینه صورت نبندد و روزگار چون آسپاسنگ بر شما بگردد و چون محور (۸۳) شما در قلق (۸۴) و اضطراب آرد؛ و این عهد را پدر من با من کرد و از نیای خویش شنیدم: «رأی خویش جمع آرید و به

رویت کار بندید (۸۵) تا روزگار بر شما غم و اندوه نخواست» و هر آینه من کار خویش با خدای گذاشتم و نجنبید بر زمین چیزی مگر آنکه به دست قدرت او پای بند بود و خدای سبحانه بر راه راست و طریق صواب باشد.

بار خدایا! آسمان را بر این قوم فرو بند و عیش ایشان تلخ دار و در ایشان تنگی و قحط پدید آر و آن جوان ثقیف (۸۶) را بر ایشان بگمار تا زهر به جام، بدیشان چشانند که ما را دروغگوی خوانند و خوار گذاشتند؛ «انت ربنا و الیک انبا و الیک توکلنا و الیک المصیر».

آن گاه پسر سعد را بخواند و او از ملاقات او نفور (۸۷) بود، ولی امثال کرد و پیش او باز رفت. امام بدو فرمود: ای پسر سعد! بر قتل من خیره گشته و سخت حریص آمده، و چنان دانی که بلاد ری و جرجان (۸۸). به تو دهند و تو را عیشی صافی (۸۹) خواهد بود؟! و

(صفحه ۱۶۹)

البته چنین نباشد و تو را پس از من بدین جهان و آن جهان نیکی نرسد و شاد نگردی. و من همی بینم که سر تو را به کوفه بر سنان کرده اند و کودکان بدان تیر همی زنند. (۹۰).

عمر از این سخن در خشم شد و از امام روی بگردانید و یاران خویش را گفت: چه انتظار می برید؟ سبک (۹۱) حمله کنید کار ایشان بسازید.

و چون حر بن یزید تصمیم قوم بر مقاتلت، و آن سوء استبداد از ایشان بدید، از میان قوم کرانه (۹۲) شد و با رکاب امام پیوست و گفت: یا بن رسول الله! اگر

چند تو را از بازگشت با حرم رسول بازداشتیم و خاطر مبارک را بیازردم و بدین زمین هائل (۹۳) فرود آوردم، خدای داند که ندانستم سرانجام این قوم با چون تویی بدین صفت خواهد بود و اکنون با خدای سبحانه باز می گردم و از کرده ی خویش سخت پشیمانم. شود که این انابت مقبول افتد (۹۴) و با شرف قبول موصول گردد؟

امام فرمود: آری! چون از در توبت فراز آیی، خدای سبحانه در گذرد که او جل جلاله تواب و رحیم است.

حالی فرود آی و بیارام که تو میهمان ما باشی. گفت: فدای تو شوم مرا اجازت فرمای تا جان خویش بر سر خدمت کنم و در رکاب همایون عز شهادت یابم و به روز باز پسین در روی رسول خدای توانم نگریست. (۹۵).

(صفحه ۱۷۰)

امام بر او دعای خیر گفت و اجازت فرمود. حر تیغ بر کشید و روی فراقوم کرد و همی گفت: ای مردم کوفه! این مرد صالح را بخواندید و او دعوت شما را اجابت کرد و چون فرا رسید، او را باز گذاشتید و حق مقدم او مرعی نداشتید (۹۶) و بر هتک حرمت و زوال حشمت او دست یازیدید و فراخ کوه و دشت بر او تنگ بگرفتید و آب فرات که یهود و مجوس را از آن بهر است و سگان و خوکان دشت از آن همی نوشند، بر او و حریم او ببستید. زهی بد مردم که شما! خدای سبحانه رحمت خویش از شما دور کناد و بر این شوخ چشمی (۹۷) و خلاف، پاداش زشت یابید.

پسر سعد، درید را بخواند و لوای خویش نزدیک خواست و اول کس

از آن قوم ناسپاس که آغاز حرب کرد و فرا روی آن امام بزرگوار تیر بینداخت، هم او بود. و بر این کردار زشت همگان را گواه گرفت و به یک دفعه از هر سوی تیر انداختن گرفتند. و گویند در همی ن نوبت، پنجاه تن! از یاران امام، عز شهادت یافتند و به دیگر سرای شدند.

و امام می فرمودند: این تیرها رسولان مرگند که جانب ما همی آیند و از مرگ چاره نیست و هر کس را طعم مرگ بباید چشید، ساخته شوید (۹۸) و ساز حرب مهیا دارید و دل و جان بر قضای باری تعالی بندید.

و دست برد و محاسن شریف بگرفت و گفت: خدای سبحانه بر یهود خشم کرد که گفتند خدای را فرزند بود، و ترسایان را خوار دشت که عیسی را پسر خدای خواندند، و مجوس را غضب فرمود که به جای او آفتاب و ماه را پرستیدند. و خشم خدای بر این قوم فراوان باشد که پسر پیغمبر او می کشد و بر حریم رسول تیغ

(صفحه ۱۷۱)

برکشیده اند. لا و الله هرگز تن به مذلت (۹۹) درندهم تا خدای سبحانه را ملاقات کنم و محاسن خویش با خون خویش خضاب کرده باشم. (۱۰۰).

آن گاه یاران، ساز مبارزت جستند و رجز آغاز کردند. یسار غلام زیاد بن ابیه بر نشست و پیش دوانید؛ عبدالله بن عمیر (کلبی) از یاران امام بدو پیش باز رفت. یسار از نسب او پرسید و او نسب خویش باز گفت. یسار از مبارزت او روی بگرانید و گفت: من تو را نشناسم، زهیر بن قین و حیب بن مظاهر را به مبارزت من بایستی آمد. عبدالله بدین سخن

التفاتی نکرد و بر او بتاخت و شمشیری بدو زد که حالی جان بداد. سالم غلام عبیدالله به انتصار و طلب ثار (۱۰۱) برخاست و بناگاه از پس پشت او در آمد و به ضرب تیغ، مبادرت جست. عبدالله دست چپ وقایه ی (۱۰۲) جان خویش کرد و آن ضربت، انگشتان او پیراکند و عبدالله بر او عطفه (۱۰۳) کرد و به یک شمشیر، کار او بساخت و اسب در میان جهانید (۱۰۴) و بر کشتن این دو مرد مبارز و مفاخرتها کرد و این رجز می خواندند:

ان تنکرونی فانا ابن کلب

انی امر و ذو مره و غضب (۱۰۵).

و لست بالخوار عند السلب (۱۰۶).

عمرو بن حجاج بر میمنه ی امام حمله کرد، چون نزدیک رسید، یاران بر زانو نشستند و نیزه ها به جانب ایشان راست کردند؛ لاجرم اسبان پیشتر شدن نتوانستند، سواران تیر انداختن گرفتند، طایفه ای بیفکندند و طایفه ای خسته و نالان کردند.

(صفحه ۱۷۲)

(۱) به اندازه ی یک بار آشامیدن.

(۲) شرع فی الماء: دخل فیه، شریعه: مصب و مدخل آب.

(۳) من اینک با قوم کافر با قلبی هدایت یافته در ستیزم و از حریم فرزند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم دفاع می کنم.

(۴) با شمشیر بران بر سرهایتان می کوبم تا از نبرد با سرور من حسین کنار روید.

(۵) من عباس مهربان فرزند علی مرتضی هستم که همواره مورد تأیید بود.

(۶) یورش غافلگیرانه.

(۷) تظلم الزهراء، ص ۱۲۰.

(۸) مرا از مرگ هراسی نیست آنگاه که بانگ بر آورد، تا آن هنگام که در جنگ، خود در خاک شوم.

(۹) جانم برای جان آن پاک پاکیزه نگاهدار است و من در جنگها شکیبیا و شاکرم.

(۱۰) از کوبنده ای نمی ترسم. بلکه سر را می زنم

و فرق را می شکافم.

(۱۱) من عباس دلاورم که پایداری در نبرد، با من دشوار است.

(۱۲) ای نفس! پس از حسین، خوار باش و پس از او مباد که زنده باشی.

(۱۳) حسین شربت مگر را می چشد و حال آنکه تو از آب سرد و گوارا می نوشی؟!.

(۱۴) بعید است از من، این کردار نه از آیین من است و نه کردار مرد راست باور.

(۱۵) بی درنگ، فوراً.

(۱۶) الدمعه الساکبه ص ۳۳۷.

(۱۷) به خدا سوگند! اگر دست راستم را قطع کنید، همانا جهادکنان از دینم حمایت می کنم. در برخی کتب حدیث، مصراع دوم به این گونه وارد شده انی احامی أبدا عن دینی.

(۱۸) پیش امام درستکار با تقوایی که فرزند پیامبر پاک و راستگو است.

(۱۹) ای نفس! از کفار نترس، تو را مژده بر رحمت خداوند بسیار جبران کنند باد.

(۲۰) تو به زودی با پیامبر سرور نیکوکاران و تمام پاکان و صالحان محشور خواهی شد.

(۲۱) دست چپم را به ستم ببردند، خدایا شراره ی دوزخ را نصیبشان کن.

(۲۲) انسانی که خدا او را به حال خود وا گذاشته.

(۲۳) تند، بیدرنگ.

(۲۴) بانگ.

(۲۵) بحارالانوار ج ۴۱/۴۵، الدمعه الساکبه ج ۳۲۲/۴، العوالم ج ۲۸۴/۱۷.

(۲۶) بسیج کردن.

(۲۷) سمت راست لشکر.

(۲۸) سمت چپ لشکر.

(۲۹) وسط لشکر.

(۳۰) نقل صحیح آن است که با حضرت هفتاد و سه تن بودند.

(۳۱) گودال و خندق حفر کرده بودند.

(۳۲) غارت و چپاول.

(۳۳) نگران و مضطرب.

(۳۴) همانا مولی و سرور من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاد و او سرپرست صالحان است. الاعراف: ۱۹۶.

(۳۵) سپاس و ستایش نمود.

(۳۶) وقعه الطف ص ۱۹۷ و ۱۹۸، تاریخ طبری ج ۳/۳۱۵؛ ارشاد ص ۲۳۱، الفتوح ص ۹۰۳.

(۳۷) آیا من پسر دختر پیامبر

شما نیستم؟ و پسر جانشین و پسر عموی او و اول کسی که آنچه رسول از نزد خدا آورد، تصدیق کرد؟ آیا حمزه ی سید الشهداء عموی من نیست؟ آیا جعفر طیار که خدا دو بال در بهشت به او داده عموی من نیست؟ آیا نشنیده اید که پیامبر درباره ی من و برادرم گفت: این دو، سرور جوانان اهل بهشتند؟ پس اگر آنچه را که می گویم: تصدیق می کنید، و همان راست است، و به خدا هیچ کذبی - از آن زمان که فهمیدم خدا کاذبان را دشمن دارد - نگفتم و اگر مرا تکذیب می کنید و گفته هایم را ناروا می شمارید، همانا در میان شما کسانی هستند که اگر از آنها پرسید به شما خواهند گفت. از جابر بن عبدالله انصاری، ابا سعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، زید بن ارقم و انس بن مالک پرسید که خود این سخن را درباره ی من و برادرم از حضرت رسول شنیدند، آیا این خیر، شما را از ریختن خون من باز نمی دارد؟.

(۳۸) در آمیخته و آلوده.

(۳۹) اگر در اینکه من پسر دختر پیامبر شما هستم تردید دارید، پس بدانید که به خدا سوگند هرگز بین مشرق و مغرب کسی جز من به عنوان پسر دختر پیامبر نه در میان خودتان و نه در میان دیگران نخواهید یافت. وای بر شما! آیا از شما کسی را کشته ام که می خواهید انتقام او را از من بگیرید؟ یا مالی را نابود ساختم یا زخمی زده ام که قصاص شوم؟ ای شبت، ای حجار، ای قیس، ای یزید! آیا برای من ننوشتید که: میوه ها رسیده، پیرامون سر سبز شده و لشکری مهیا در انتظار توست؟.

(۴۰) الدخان،

(۴۱) غافر: ۲۷ (متخذ از این دو آیه است).

(۴۲) زانوبند.

(۴۳) نام اسب حضرت.

(۴۴) راه راست و استوار.

(۴۵) تاریخ طبری ج ۳/ ۳۱۸، ارشاد ص ۲۲۴، وقعه الطف ص ۲۰۶، بحارالانوار ج ۶/ ۴۵.

(۴۶) اللهوف ص ۱۵۵، ترحا و این اصح است.

(۴۷) الب: قومی که از سر خصومت با کسی با هم متحد و مجتمع شوند. در نسخه ای از اللهوف، اولیاء؛ اللهوف ص ۱۵۶.

(۴۸) اصل، مهلا.

(۴۹) غلاف.

(۵۰) نفس.

(۵۱) ساکن.

(۵۲) هنوز محکم و استوار نشده است.

(۵۳) اللهوف ص ۱۵۶: الدبا.

(۵۴) پراکندان، گمنامان.

(۵۵) و شحت: در هم پیچیده شد، در آمیخت.

(۵۶) در هم پیچید، آن را احاطه کرد.

(۵۷) شمشیر کشیدن.

(۵۸) انوف جمع انف، انوف حمیه: بزرگان، عزیزان، گردن فرازان.

(۵۹) جانهایی منزله از پلیدی.

(۶۰) دو بیت اول از فروه بن مسیک مرادی است وی از اصحاب پیامبر بود و به سال ۳۰ هجری وفات کرد. الاعلام زرکلی ج ۱۴۳/۵.

(۶۱) طب، عادت شأن.

(۶۲) جمع کلکل، سینه.

(۶۳) باقی اشعار ابن نما سروده است. ر.ک: مثير الاحزان ص ۵۵.

(۶۴) جمع سرراه: بزرگان.

(۶۵) مخفف یمین به معنای سوگند است و اصل آن: ایمن الله (با کسره های لفظ جلاله) می باشد.

(۶۶) مقدار.

(۶۷) آسیاب.

(۶۸) حزن، سختی.

(۶۹) یونس: ۷۱.

(۷۰) موی جلوی پیشانی.

(۷۱) هود: ۵۶.

(۷۲) مقتل الحسين خوارزمی ج ۶/۲، احتجاج طبرسی ص ۳۳۶، نشرالمرتضی، مشهد، ۱۴۰۳ ه، مناقب ابن شهر آشوب ج ۱۱۰/۴ بحارالانوار ج ۸۳ / ۴۵، مثير الاحزان ص ۵۵؛ العوالم ج ۱۷/ ۲۵۱ (با اندک تفاوت).

(۷۳) اللهوف ص ۱۵۷، ۱۵۶.

(۷۴) منظور بحارالانوار مرحوم علامه مجلسی است.

(۷۵) وای بر شما! هلاک باد شما را.

(۷۶) طبیعت، سرشت.

(۷۷) خیانت، پیمان شکنی.

(۷۸) عداوت و ستیزه جویی.

(۷۹) ترجمه ی عبارت عربی چنین است: فاسدترین ته مانده ی غذایی بوده اید که غاصبان خورده اند.

(۸۰) حرامزاده.

(۸۱)

جمع معلاه: شرف و بزرگی، امور شریف.

(۸۲) آنچه بدان امید و آرزوست.

(۸۳) سنگ زیرین آسیاب.

(۸۴) حرکت و چرخش، لرزش.

(۸۵) درکار خود اندیشه و تأمل کنید.

(۸۶) مقصود حضرت، حجاج پسر یوسف ثقفی است. پیشگویی و خبر از غیب دادن حضرت قابل توجه است.

(۸۷) نفور: گریزان، روی گردان.

(۸۸) همان گرگان امروزی است و ری که اکنون شهرکی کوچک در جنوب شهر تهران است، در صدر اسلام از شهرهای آباد و غله خیز سرزمین ایران به شمار می رفت. حاکم ری فرخزاد پسر زادمهر بود. عروه بن زید طائی فرمانده لشکر اسلام در عهد عمر وارد ری شد و پیشنهاد حاکم ری را مبنی بر اخذ خراج از وی پذیرفت و ری بدون خونریزی به تصرف مسلمانان در آمد. طمع در حکومت این شهر بود که عمر سعد را به قتل امام حسین واداشت. ر.ک: الفتوح ص ۲۵۲ و ۲۵۳، احسن التقاسیم ج ۵۷۴/۲.

(۸۹) معیشت سالم و بی دردسر و آسوده.

(۹۰) تاریخ ابن عساکر، علی بن حسن شافعی (م ۵۷۱ ه) ص ۲۱۶، مؤسسه ی المحموی، بیروت، ۱۳۸۹؛ ه؛ بحارالانوار ج ۸/۴۵.

(۹۱) سریع، چالاک.

(۹۲) دور شد، کناره گرفت.

(۹۳) هولناک، پرخطر.

(۹۴) امیدوارم که توبه ی من پذیرفته گردد.

(۹۵) تاریخ طبری ج ۳/۳۲۰، ارشاد ص ۲۳۵، الکامل فی التاریخ ج ۲/۵۶۳؛ اللهوف ص ۱۶۰، وقعه الطف ص ۲۱۵؛ الفتوح ص ۹۰۴.

(۹۶) مراعات نکردید.

(۹۷) گستاخی، بی شرمی.

(۹۸) آماده شوید.

(۹۹) خواری و پستی.

(۱۰۰) الفتوح ج ۹۰۲.

(۱۰۱) انتقام، خونخواهی.

(۱۰۲) محافظ و سپر قرار دادن.

(۱۰۳) میل کرد، سوی او برگشت.

(۱۰۴) دوانید.

(۱۰۵) اگر مرا نمی شناسید، پس بدانید که من ابن کلب هستم. کسی که تنی توانمند و شمشیری بران دارد.

(۱۰۶) و ترسو و ضعیف نیستم وقتی شمشیر می کشم؛

و سست نمی شوم وقتی اسیر شوم.

شهادت حر

شهادت حر

حر بن یزید ریاحی به مبارزت اسب بر جهانید و این رجز می خواند:

انی انا الحر و مأوی الضیف

اضرب فی اعناقکم بالسیف (۱).

عن خیر من حل بأرض الخیف

أضربم و لا اری من حیف (۲).

یزید بن سفیان گفت: به خدا اگر بدو رسم همی ن رمح (۳) در او کار فرمایم و حر سرخوش قتال بود و اسب او را بر روی و بناگوش ضربتی رسید. حصین بن نمیر یزید را بر محاربت او اغراء کرد. یزید پیش دوانید و سنان (۴) رمح بدو آشنا کرد و حر بر او عطفه کرد و او را بیفکند. اسب او را پی (۵) کردند و او پیاده ماند و چون شیر شرز (۶) که در پی آهو دود، یا باز تیز پر که طلب تیهو (۷) کند، بر ایشان حمله می کرد و همی کشت و می گفت:

انی انا الحر و نجل الحر

اشجع من ذی لبد هزبر (۸).

و لست بالجبان عند الکر

لکننی الوقاف عند الفر (۹).

و از هر طرف نیزه بدو همی زدند و زخمهای گران یافته بود، لاجرم بر جای بماند و یاران او را دریافتند و در خدمت امام فرو نهاند و هنوز از او رمقی باقی بود. امام دست مبارک بر سر و روی او می کشید و همی گفت: ان تحر کما سمتک امک (۱۰) و علی بن الحسین علیه السلام بر او رثا گفت و مناقب و محامد او باز شمرد.

(صفحه ۱۷۳)

لنعم الحر حر بنی ریاح

صبور عند مختلف الرماح (۱۱).

ونعم الحر اذ نادى حسينا

فجاد بنفسه عند الصباح (١٢).

فيا ربي اضعفه في جنان

و زوجه مع الحور الملاح

(۱۳).

و هر یک از یاران که آهنگ مبارزت نمودی، بر امام سلام فرستادی و وداع گفتی؛ امام بر او رحمت فرستادی و آفرین فرمودی و این آیت فرو خواندی: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من یتنظر و ما بدلوا تبدیلا». (۱۴).

(۱) من حر هستم که پناه میهمانم و تیغ بر گردن های شما می نهم.

(۲) از کسی دفاع می کنم که بر این سرزمین منزل گرفته، شما را می کشم و ابن راستم نمی بینم.

(۳) نیزه.

(۴) سر نیزه.

(۵) پای او را از زانو قطع کردند.

(۶) خشمگین.

(۷) پرنده ای کوچک شبیه کبک.

(۸) من آزاده هستم و از نسلی آزاده می باشم و از شیر نر خروشنده نیز شجاعترم.

(۹) در یورش و هجوم آوردن بیم ندارم و چون دیگران بگریزند من بر جای ایستاده ام.

(۱۰) تو واقعا همان طور که مادرت نام نهاد آزاده ای (نه بنده و اسیر نفس).

(۱۱) چه نیک آزاده ای هستی تو ای حر از قبیله ی بنی ریاح! و شکیبایی به هنگام پیای آمدن نیزه ها.

(۱۲) چه نیک آزاده ای که به ندای حسین لبیک گفت و در این صبحگاه جان خود را بخشش کرد.

(۱۳) ای خدا! در بهشت خود او را پذیرایی فرما و با حوران ملیح بهشتی همسر گردان.

(۱۴) الاحزاب: ۲۳.

شهادت بریر

شهادت بریر

و چون حر بر (۱) شهادت یافت، بریر بن خضیر بر نشست و پیش دوانید و مبارز خواست و این رجز فرو خواند:

انا بریر و ابی خضیر

لیث یروع الاسد عند الزیر (۲) .

یعرف فینا الخیر اهل الخیر

اضربکم و لا اری من ضیر (۳) .

کذلک فعل الخیر من بریر (۴)

و بر آن قوم حمله می کرد و همی گفت: نزدیک من آید ای کشدگان مؤمنان! نزدیک من آید ای کشدگان ذریت رسول!

(صفحه ۱۷۴)

یزید

بن معقل مبارز خواست و بدو گفت: به خدای گواهی دهم که تو خود در ضلالت باشی و دیگر مر (دم) به عدوای (۵) تو در ضلالت افتند.

بریر گفت: باز آی تا خدای را بخوانیم تا هر یک از ما دو تن دروغ گوید و بر باطل رود، بر دست آن دیگر هلاک کند. و این بگفتند و در یکدیگر آویختند. بریر شمشیری بر فرق او زد که خود (۶) او بشکافت و مغز او بپراند و او جان بداد.

دیگر کس از آن مخاذیل که او را بحیر (بن اوس) گفتندی، از حی (۷) بنی ضبّه، بر او حمله کرد و او را بکشت (۸) و این چند بیت به مباحثات فرو خواند:

سلی تخبری عنی و أنت و سیمه

غده حسین و الرماح شوارع (۹) .

ألم آت افضی ما کرهت و لم تخل

غده الوغی و الروع ما انا صانع (۱۰) .

معى مزنى لم تخنه كعوبه

و ابيض مشحوذ الغرارین قاطع (۱۱) .

فجردته فى عصبه لیس دینهم

کدینی و انی بعد ذالک لقانع (۱۲) .

و قد صبروا للطعن و الضرب حسرا

و قد جالدوا لو ان ذلک نافع (۱۳) .

فابلغ عیب الله اذ ما لقیته

بانی مطیع للخلیفه سامع (۱۴) .

(صفحه ۱۷۵)

قتلت بریرا ثم جلت لهمه

غده الوغی لما دعا من یقارع (۱۵) .

مگر کسی بدو ملامت کرد که بریر بنده ی صالح بود و با قتل چون او بی خدای سبحانه را به روز بازپسین به چه رویی خواهی نگریست؟! و بحیر از کردار خویش پشیمان گشت و بسی افسوس می خورد و می گفت:

فلو شاء ربی ما شهدت قتالهم

و لا جعل النعماء عند ابن جابر (۱۶) .

لقد كان ذاعار علی و سبه

تعیر به الابناء عند

المعاشر (۱۷) .

فيا ليت انى كنت فى الرحم حيضه

و يوم حسين كنت ضمن المقابر (۱۸) .

فيا سوء تا ماذا اقول لخالقى

و ما حجتى يوم الحساب القماطر (۱۹) .

(۱) بر: سعادت، احسان.

(۲) من برير هستم پسر خضير، شيرى كه با نعره اش، ترس بر اندام شيران مى افكند.

(۳) خوبان، خوبى را در ما مى شناسند و شما را به تيغ مى زنم و در اين ستمى نمى بينم.

(۴) اين چنين است كار نيك از برير.

(۵) سرايت كردن.

(۶) كلاهخود، كلاه آهنى.

(۷) قبيله.

(۸) الفتوح ص ۹۰۵؛ اللهوف، ص ۱۶۰.

(۹) پيرس تا تو را از من خبر دهند، و تو زيارويى، در بامداد (شهادت) حسين كه نيزه ها دشمن را نشانه گرفته بود. در تاريخ طبرى، بجای «وسيمه» در آخر مصراع اول «ذميمه» آمد است.

(۱۰) آيا نكردم كارى را كه تو ناخوشايند داشتى و در خيال نمى آمد، به هنگام بامدادان و آنچه كردم ترس افكن بود. در تاريخ طبرى مصراع دوم به اين صورت آمده است: «على عداه الروح ما انا صانع».

(۱۱) با من نيزه اى از نيزه هاى بنى مزينه است كه خطا نمى كند و شمشيرى بران كه هر دو لبه ي آن برنده است. در تاريخ طبرى بجای مزنى «يرنى» بو به جای مشحوذ، «مخشوب» آمده است.

(۱۲) آن را بر گروهى فرود آوردم كه دين آنان چون دين من نيست و من از آن پس خرسند و خشنودم.

(۱۳) آنان، بى زره بر زخم نيزه و شمشير استوار ماندند و جنگيدند، اگر چه سودى نداشت.

(۱۴) پس چون عییدالله را دیدی او را بگو که من خلیفه را اطاعت می کنم و سخن او را گوش می دارم.

(۱۵) بریر را کشتم سپس به سوی آنچه آهنک داشت تاختم، در بامدادان جنگ،

آنگاه که فریاد کرد چه کسی می جنگد؟ مفهوم بیت به شکلی که در متن آمده ابهام دارد. در تاریخ طبری به این صورت آمده است:

فتلت بریرا ثم حملت نعمه

ابا منقذ لما دعا من یماضع.

(۱۶) اگر پروردگارم خواسته بود به جنگ آنها حاضر نمی شدم و نعمت را نزد ابن جابر نمی نهاد.

(۱۷) همانا آنچه کردم بر من ننگ و دشنامی است که فرزندان در میان مردم به آن سرزنش می شوند.

(۱۸) ای کاش در شکم مادرم خون حیضی بودم و هرگز زاده نمی شدم یا روز (شهادت) حسین، مرده در میان قبرها بدم.

(۱۹) بدا به حال من! روز قیامت به خالق خود چه گویم و روز حساب سخت، چه حجتی اقامه کنم؟.

شهادت وهب

شهادت وهب

از آن پس وهب بن عبدالله کلبی (۱) مبارزت کرد و این رجز را برخواند:

(صفحه ۱۷۶)

ان تنکرونی فاما ابن کلب

سوف ترونی و ترون ضربی (۲).

و حملتی و صولتی فی الحرب

ادرک ثاری بعد ثار صحبی (۳).

و اذفع الکرب امام الکرب

لیس جهادی فی الوغی باللعب (۴).

مگر زن و مادر او با وی بودند. زن او را از نصرت امام باز می داشت و سوگند می داد که مرا به دوری خویش میازار و اندوه من بر جان خویش مطلب. و مادر می گفت: سخن این زن می پذیر و به یاری رسول خدای بازگرد و مقاتلت جوی و جان و توان در رکاب همایون (۵) او در باز (۶) تا مگر به روز بازپسین دربارہ ی تو به نزد خدای سبحانه شفاعت کند و سخن گوید و وهب به مقاتلت بازگشت و این رجز می خواند:

انى زعيم لك ام وهب

بالطعن فيهم تاره و ضرب (٧) .

ضرب غلام مؤمن الرب

حتى يذيق القوم مر

و آغاز مجالدت کرد و از آن قوم سی و یک تن بکشت و هر دو دست او جدا ماند. مادر عمود خیمه برداشت و به یاری پسر برخاست. وهب روی با مادر کرد تا مگر او را به خیمه بازگرداند. مادر دامن او بگرفت و گفت: باز نگردم تا در صحبت تو خون

(صفحه ۱۷۷)

خویش در رکاب پسر رسول خدای نریزم.

امام بر او دعای خیر گفت و فرمود: تو را نیکویی باد و جزای خیر! باز گرد که بر زنان جهاد نباشد. (۹) زن باز گشت و وهب را بکشتند. مادر بر بالین او شد و خون از گونه ی مبارک او پاک می کرد. ناگاه به فرمان شمر، عمودی بر فرق او زدند و جان بداد و این اول زن بود که در جیش امام کشته گشت.

مجلسی گوید که: من چنان دیدم (۱۰) که وهب جوانی ترسا بود و با مادر بر دست امام ابوعبدالله علیه السلام اسلام آورده و در آن وقعه سی و شش تن بر خاک افکنده بود و او دستگیر گشت. او را به نزد پسر سعد آوردند. عمر گفت: چه شجاع بوده و صولتی (۱۱) شدید داشته! و سر او بر گرفتند و به جانب مادر افکندند. زن آن سر برداشت و ببوسید و ببویید و جانب عمر افکند و عمود خیمه برداشت و دو تن بکشت. امام فرمود: ای زن باز گرد که زنان را جهاد نباشد. زن باز گشت و همی گفت: بارخدا یا! امید من بریده میسند. (۱۲) .

(۱) در اینجا گویا میان مورخان، خلط و التباسی در مورد «وهب بن عبدالله بن حباب کلبی» و «عبدالله بن عمر بن جناب کلبی» رخ داده است.

طبری و ابن اثیر و شیخ مفید به این قضیه اشاره نکرده اند. ابن طاووس در اللهوف ص ۱۶۱ این داستان را درباره ی وهب بن عبدالله بن حباب کلبی نقل کرده است.

اشعاری که مؤلف در این کتاب ذیل نام این دو شخص آورده بعضا در کتب تاریخی برای یکی از آنها آورده شده. چه در مورد هر دو شخص، نقل چنین است که به همراه مادر و همسر خود به کربلا- آمده بودند. در اینجا وقتی عبدالله بن عمیر برخلاف وهب به میدان می آید و تنی چند را به قتل می رساند، خود سالم باز می گردد و دیگر خبری از نحوه ی شهادت او گفته نمی شود و جالب است که رجزهای هر دو شبیه هم می باشد. بنابراین، می توان احتمال داد که این دو، یک نفر بیش نبوده اند و بین حباب و جناب هم تصحیفی رخ داده که مورخان بان توجهی نکرده اند. صاحب اعیان الشیعه نیز این احتمال را می پذیرد. ج ۶۰۴/۱ و ۶۰۵.

(۲) اگر مرا نمی شناسید پس بدانید که من پسر کلب هستم. اکنون مرا و ضربت تیغ مرا خواهید دید.

(۳) خواهید دید چگونه در این نبرد حمله و هجوم می آورم و انتقام دوستان خود را می گیرم.

(۴) اندوه و مشقت را با سختیهایی که هست از خود دور می کنم و کوشیدن من در این جنگ، بازی و شوخی نیست.

(۵) فرخنده، خجسته، مبارک.

(۶) فدا کن.

(۷) ای ام وهب! من اکنون کفیل تو هستم در شمشیر زدن و نیزه زدن بر این قوم کافر.

(۸) و این فرزند مومن به پروردگار، چنان بر کافران می تازد تا طعم تلخ جنگ را بر آنان بچشاند.

(۹) تاریخ طبری ج ۳۲۱/۳۷؛ اللهوف ص ۱۶۱؛

وقعه الطف ص ۲۱۷.

(۱۰) در روایتی دیدم.

(۱۱) هیبت، حمله، توانمندی.

(۱۲) بحارالانوار، ج ۱۷/۴۵.

شهادت عمرو

شهادت عمرو

آن گاه عمرو بن خالد (صیداوی) از وی پیش تاخت و این رجز گفت:

اليك يا نفس الى الرحمن

فابشرى بالروح و الريحان (۱).

اليوم تجزين على الاحسان

قد كان منك غابر (۲) الزمان (۳).

(صفحه ۱۷۸)

ما خط فى اللوح لدى الديان

لا تجزعى فكل حى فان (۴).

و الصبر احظى لك بالامان (۵)

و بسیاری بکشت تا کشته گشت. پسر او خالد پیش تاخت و این رجز خواند:

صبرا على الموت بنى قحطان

كيما تكونوا فى رضى الرحمن (۶).

يا ابتا قد صرت فى الجنان

فى قصر رب حسن البنيان (۷).

و بسیاری بکشت و کشته گشت.

سعد بن حنظله التمیمی (۸) پیش تاخت و گفت:

صبرا علی الاسیاف و الاسنه

صبرا علیها لدخول الجنة (۹) .

عمر بن عبدالله مذحجی پیش تاخت و گفت:

قد علمت سعد و حی مذحج

انی لدی الهیجاء (۱۰) لیث محرچ (۱۱) .

اعلو بسیفی هامه المدجج (۱۲)

و اترك القرن (۱۳) لدی التعرج (۱۴) .

(صفحه ۱۷۹)

فریسه الضبع الازل الأعرج (۱۵)

(۱) ای جان من! بشتاب به سوی خداوند رحمان تو را مژده باد به گلستان و بوی خوش بهشت.

(۲) غابر: گذشته و آینده (از واژه های متضاد است).

(۳) امروز از روی احسان، پاداش خواهی گرفت چنانکه در گذشته نیز از پیروان و مؤمنان بوده ای.

(۴) آنچه در لوح عمل تو رقم خورده و اکنون نزد خداوند قهار است و زاری مکن که همگان نیست شدنی اند.

(۵) و صبر و شکیبایی در برابر دشواریها، شیرین تر و امان بخش تر است.

(۶) ای قبیله ی بنی قحطان! بر مرگ پایداری ورزید تا مورد خشنودی خدای رحمان قرار گیرید.

(۷) ای پدر! اکنون به بهشت و به قصر محکم و

استوار پروردگار خود در آمدی.

(۸) در نسخه ای از اللهوف: حنظله بن سعد الشبامی آمده است. در بعضی منابع تاریخی از جمله مناقب ابن شهر آشوب این دو اسم، از یک شخص گفته شده ولی ظاهراً چنین نیست. زیرا سعد بن حنظله از بنی تمیم ساکن شمال حجاز و حنظله بن سعد شبامی از عربهای جنوب بوده است و نمی تواند یکی باشد. ر.ک: اللهوف ص ۲۳۷، ۱۶۴. اسنه: جمع سنان سر نیزه.

(۹) بر زخم شمشیرها و سر نیزها صبور باشید و و شکبیا مانید تا به بهشت در آید.

(۱۰) جنگ.

(۱۱) قبیله بنی سعد و بنی مذحج می دانند که در جنگ چون شیری هستم که عرصه را بر همگان تنگ کرده است.

(۱۲) هامه سر، مدحج پوشیده در سلاح.

(۱۳) همورد، حریف.

(۱۴) شمشیر خود را بر سر دشمن زره پوشیده فرود می آورم و چون باز می گردم حریف را رها می کنم.

(۱۵) تا شکار کفتار تیز پای که جفتار گردد.

شهادت مسلم بن عوسجه

شهادت مسلم بن عوسجه

آن گاه مسلم بن عوسجه مبارزت خواست و این رجز گفت:

ان تسألوا عنی فانی ذو لبد

من فرع قوم من ذری (۱) بنی اسد (۲) .

فمن بغانا (۳) جائر عن الرشد

و کافر بدین جبار صمد (۴) .

نافع بن هلال البجلی در آن ملحمه (۵) سخت می کوشید و این رجز می خواند:

انا علی دین علی

انا هلال البجلی (۶) .

و دینه دین النبی (۷)

مراحم (۸) بن حریث از بنو قتیعه بر او بر آمد (۹) و گفت: انا علی دین عثمان.

نافع گفت: ان علی دین الشیطان و بر او حمله کرد و او را بکشت.

عمرو بن حجاج ندا در داد: ای مردم کوفه! مگر ندانید این قوم، فرسان عرب و صاحبان بصیرت اند و

مرگ را به جان همی طلبند و هیچ کس از شما با ایشان بر نیاید

(صفحه ۱۸۰)

مگر آنکه کشته شود. با آنکه گروهی اندک اند. (۱۰).

عمر را این رأی پسند افتاد و گفت: تا جمله لشکر را از مبارزت یکان یکان باز دارد و گوید یک مرتبه حمله کنند. عمرو بن حجاج بر جانب فرات با میمنه ی امام در آویخت (۱۱) و لختی بکوشید و باز گشت.

و چو لختی غبار فرو نشست، مسلم را افتاده دیدند، امام فرا (۱۲) بالین او آمد و حبیب بن مظاهر در رکاب او بود و هنوز از مسلم رمقی مانده بود. امام فرمود: رحمک الله یا مسلم! «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا». (۱۳). حبیب گفت: یعز علی مصرعک یا مسلم ابشر بالجنه. (۱۴) مسلم به آواز ضعیف گفت: بشرک الله بالخیر. آن گاه حبیب گفت: اگر نه می دانستم که اینک بر اثر تو خواهم بود، هر آینه دوست می داشتم که به هر چه تو را مهم است وصیت کنی تا به قضای آن قیام کنم.

مسلم گفت: اوصیک بهذا فقاتل دونه حتی تموت. (۱۵) کنیزی از آن مسلم ناله و حنین آغاز کرد و همی گفت: یا سیداه! یابن عوسجته! و یاران عمر بر کشتن مسلم یکدیگر را بشارت می گفتند و شبث بن ربعی بر ایشان نفرین می کرد و می گفت: یا للعبج خود را به دست خود می کشید و عزت خود را خوار می گذارید و بر قتل مسلم نشاط می کنید؟! (۱۶) و به خدای قسم که او را در اسلام و مسلمین، مشاهد مأثور (۱۷) و

(صفحه ۱۸۱)

مواقف کریم بود.

شمر بر میسره ی امام حمله کرد. یاران امام در میسره (۱۸)

سی و دو تن بودند، پای فشردند و با ایشان در آویختند و ایشان وقوف نیارستند (۱۹) و باز گشتند. چون وقت زوال رسید، ابو ثمامه (عمرو بن عبدالله) صیداوی خدمت امام آمد و گفت: فدای تو شوم. این قوم فرا رسیدند. (۲۰) و به خدای که کشته نشوی تا آنکه ما همگی فرار روی تو کشته شویم و همی دوست می دارم که خدای سبحانه را ملاقات کنم بدان حالت که نماز پیشین با تو گزارده باشم.

امام به آسمان نگریست و فرمود: از نماز یاد کردی، خدای تعالی تو را از نماز گزارندگان شمارد. (۲۱).

حصین بن نمیر گفت: نماز شما مقبول نیست.

حبیب بن مظاهر گفت: نماز پسر رسول خدای مقبول نیست و از چون تو (یی) فریبنده ی شرابخواره مقبول است؟! لا- و الله هرگز چنین نباشد. حصین در خشم شد و بر حبیب حمله کرد. حبیب شمشیری فرا روی اسب او یازید (۲۲) و اسب حصین را بیفکند. یاران او او را بر بودند.

و امام زهیر بن قین و سعید بن عبدالله را فرمود تا خویشتن هدف سهام (۲۳) قوم سازند و پیش روی بایستند و با سایر یاران نماز خوف بگذاشت. سعید بن عبدالله را سیزده

(صفحه ۱۸۲)

چوبه ی تیر بر بدن مبارک نشسته بود و زخم شمشیر و طعن نیزه بسی یافته بیفتاد و همی گفت: ای خدای بر این قوم نفرین کن نفرین عاد و ثمود. ای خدای! سلام و رحمت ما بر پیمبر خویش باز رسان و آنچه از الم (۲۴) جرح (۲۵) بر تن و جان من رسیده است، بدو باز گوی. چه، من بدین رنج یاری پسر پیمبر تو را می خواستم.

عمرو بن قرظه ی

انصاری اجازت حرب خواست و مقاتلت عظیم کرد و هیچ تیر به جانب اما نیامدی مگر او به دست حاجز شدی و هیچ تیغی بر روی امام آهیخته (۲۶) نگشتی، مگر آنکه او جان گرامی و قایه ساختی؛ و چون زخم فراوان یافت، جانب امام نگریست و گفت: یابن رسول الله! آیا وفا به عهد خویش کردم؟ فرمود: آری تو پیش رو منی در بهشت، سلام مرا بر رسول برسان و بگوی اینک من بر اثرم.

جون غلام ابی ذر پیش آمد و او بنده ای سیاه بود. امام فرمود تا از ما در رخصتی و هرآینه در متابعت ما عافیت می طلبیدی، برای ما خود را مبتلا مدار، گفت: یابن رسول الله! در وقت رخا (۲۷) برمائده ی احسان شما کاسه لیسم (۲۸) و به هنگام شدت شما را خوار گذارم؟ آری مرا رایحه ی متنن (۲۹) است و حسبی پست و رنگی سیاه و بهشت بر من دریغ بود، تا (۳۰) بوی من خوش گردد و حسب من شریف شود و روی من سپید آید؛ لا و الله هرگز از شما مفارقت نکنم تا این خون سیاه را با خونهای شما در نیامیزم و به مبارزت شتافت و این رجز خواند:

کیف یری الکفار ضرب الاسود

بالسیف ضربا عن بنی محمد (۳۱).

اذب عنهم باللسان و الید (۳۲)

ارجو به الجنه یوم المورد

(صفحه ۱۸۳)

و چون کشته شد، امام بر بالین او آمد و گفت: ای خدای! بوی او خوش کن و روی او سپید گردان و او را با نیکوکاران برانگیز و میان او و محمد و آل محمد آشنایی و معرفت انداز. (۳۳).

عمرو بن خالد صیداوی مبارزت خواست و گفت: یا اباعبدالله!

بر آنم که با اصحاب خود در آیم و همی ترسم که باز مانم و تو را تنها و کشته بینم. امام اجازت فرمود: حنظله بن سعد شبامی (۳۴) پیش روی امام بایستاد و خویشتن وقایه ی او کرد و همگی تیغ و تیر و سنان به جان می خرید و ندا می داد:

«یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الأحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیک یوم التناد یوم تولون مدبرین مالکم من الله من عاصم (۳۵) «یا قوم لا تقتلوا حسینا» فیسحتکم الله بعذاب و قد خاب من افتری» (۳۶) .

امام فرمود: این قوم مستوجب عذاب گشته اند و موعظت و پند را در ایشان سودی نیست. (۳۷) .

سوید بن عمر بر آن خطب نازل چون ضرغام (۳۸) باسل (۳۹) مصابرت (۴۰) فرمود و از بسیاری زخم، تاب و توانش نماند و بیفتاد و رمقی از او باقی بود، چون بشنید قتل الحسین، کاردی به دست کرد و با آن مایه رمق لختی بکوشید تا کشته گشت.

یحیی بن سلیم مبارزت خواست و این رجز خواند:

(صفحه ۱۸۴)

لا ضربین القوم ضربا فیصلا

ضربا شدیدا فی العداة معجلا (۴۱) .

لا عاجزا فیها و لا مولولا

و لا اخاف الیوم موتا مقبلا (۴۲) .

لکننی کاللیث احمی اشبلا (۴۳)

قره غفاری (۴۴) مبارزت کرد و این رجز خواند:

قد علمت حقا بنو غفار

و خندف بعد بنی نزار (۴۵) .

بکل غضب (۴۶) ذکر (۴۷) بتار (۴۸)

ضربا و جیعا عن بنی الاخیار

رهط النبی سادة الأبرار (۴۹)

انس بن حارث كاهلي (٥٠) مبارزت خواست و اين رجز خواند:

قد علمت حارث و الدودان (٥١)

و الخنديون و

قيس عيلان (٥٢) .

(صفحة ١٨٥)

بان قومي آفه الاقران

لدى الوغا و ساده الفرسان (٥٣) .

مباشر الموت بطعن آن

لسنانرى العجز عن الطعان (٥٤) .

آل على شيعه الرحمن

آل زياد شيعه الشيطان (٥٥) .

عمرو بن مطاع جعفى مبارزت خواست و اين رجز خواند:

انا ابن جعف و ابى مطاع

و فى يمينى مرهف (٥٦) قطاع (٥٧) .

و السمر فى رأسه لماع

يرى له من ضوئه شعاع (٥٨) .

اليوم قد طاب لنا القراع

دون حسين الضرب و السطاع (٥٩) .

حجاج بن مسروق، مؤذن امام عليه السلام فرا روى او اين رجز برخواند: (٦٠) .

اقدم هديت هاديا مهديا

اليوم تلقى جدك النبيا (٦١) .

ثم اباك ذا الندى عليا

ذاك الذى نعرفه وصيا (٦٢) .

و الحسن الخیر الرضی الولیا

و ذا الجناحین الفتی الکیما

و اسد الله الشہید الحیا (۶۳)

(صفحه ۱۸۶)

و زان پس زهیر بن قین مجالدت آغاز کرد و این رجز می خواند:

انا زهیر و انا ابن القین

اذودکم بالسیف عن حسین (۶۴) .

ان حسینا احد السبیطین

من عتره البر التقی الزین (۶۵) .

ذاک رسول الله عترتین

اضربکم ولا من شین (۶۶) .

یا لیت نفسی قسمت قسمین (۶۷)

محمد بن ابی طالب گوید که زهیر در آن مجاهدت صد و بیست مرد بیفکند.

کثیر بن عبدالله و مهاجر بن اوس بر او تاختند و او را بکشتند و امام فرمود:

لا یبعدک الله یا زهیر و لعن قاتلک لعن الذین مسخوا قرده و خنازیر. (۶۸) .

حیب بن مظاهر اسدی - رضی الله عنه - به مبارزت اسب بر جهانید و این رجز خواند:

انا حیب و ابی مظاهر

فارس هیجاء و حرب تسعر (۶۹) .

و انتم عند العدید اکثر

و نحن اعلی حجه و الظهر (۷۰) .

و انتم عند الوفاء اغدر

و نحن اوفى منكم و اصبر (٧١).

(صفحه ١٨٧)

حفا و انمى منكم

و کشتش و کوششی عظیم کرد. مخذولی از بنی تمیم به طعن نیزه اش بیفکند و چون خواست به پای خیزد، حصین بن نمیر شمشیری بر فرق او زد که بر جای بازماند. حالی تمیمی سر او از بدن جدا کرد و خاطر مبارک امام را از واقعه ی او ملالتی عظیم روی نمود و آثار انزجار و انکسار از گونه ی همایونش مشاهدهت رفت و همی فرمود: عندالله احتسب نفسی و حماه اصحابی (۷۳) مگر تازه جوانی را پدر در آن ملحمه کشته شده مادر بدو گفت: چه نشینی؟! خیز و فرا روی پسر رسول خدای مقاتلت جوی. پسر فرمان برد و جانب آن قوم روان گشت.

امام بفرمود: هم ایدون (۷۴) این جوان را پدر کشته گشت و باشد که مادر او را محاربت او ناخوش بود. جوان گفت: همانا مادر مرا بر این محاربت فرمود و این چند بیت برخواند:

امیری حسین و نعم الامیر

سرور فؤاد البشیر النذیر (۷۵) .

علی و فاطمه والداه

و هل تعلمون له من نظیر (۷۶) .

له طلعه مثل شمس الضحی

له غره مثل بدر منیر (۷۷) .

و چون او را بکشتند، سر او جدا کردند و به جانب مادر افکندند. و او آن سر ببوسید و بویید و بر مخذولی پیرانید، بدان صفت که او را بکشت و عمود خیمه برداشت و با آن قوم در مجالدت آمد و دو تن از آن مخاذیل بکشت. امام بر او دعای

(صفحه ۱۸۸)

خیر گفت و به بازگشت او فرمود.

جناده انصاری پیش تاخت و این رجز خواند:

انا جناد و انا بن الحارث

لست بخوار و لا بناکث (۷۸) .

عن بیعتی حتی یرثنی و ارثی

و ز آن پس عمرو بن جناده از وی پیش دوید و این چند بیت فرو واند:

اضق الخناق من ابن هند و ارمه

من عامه بفوارس الانصار (۸۰).

و مهاجرین مخضبین رماحهم

تحت العجاجة من دم الكفار (۸۱).

خضبت علی عهد النبی محمد

فالیوم تخضب من دم الفجار (۸۲).

و الیوم تخضب من دماء اراذل

رفضوا القرآن لنصره الاشرار (۸۳).

طلبوا بثارهم بیدر اذ اتوا

بالمهفات و بالقنا الخطار (۸۴).

و الله ربی لا ازال مضاربا

فی الفاسقین بمهف بتار (۸۵).

هذا علی الازدی حق واجب

فی کل یوم تعانق و کرار (۸۶).

عابس بن شیب الشاکری رحمه الله باز آمد و بر امام سلام داد و گفت: به خدای قسم که بر روی زمین مرا محبوبتر و عزیزتر از تو کسی نیست و اگر گرامی تر از جان خویش

(صفحه ۱۸۹)

چیزی داشتمی، هر آینه در رکاب تو دریغ نداشتمی و تو خود پیش خدای سبحانه گواه باش که من بر دین تو و دین پدر تو باشم.

و چون روی فراقوم کرد، ربیع بن تمیم گوید: من او را بشناختم و غزوات او دیده بودم و او مردی بس شجاع بود. گفتم: ای مردم! هذا اسد الاسود هذا ابن شیب. زینهار کس به تنهایی با او در نیاویزد و او همی ندا کردی و گفت: الا رجل الا رجل. عمر امر داد تا از هر سوی سنگ بر او بیارند و او مغفر (۸۷) از سر برداشت و زره بیفکند و پرتاب سنگ و رضخ (۸۸) احجار را با گوشت و پوست اندام مبارک تلقی می فرمود و بدین حالت دویست تن از آن مخاذیل بیفکند و دیگرش طاقت نماند و بیفتاد. او را

بکشتند و سر او برداشتند و جماعتی در کشتن او بر سر منازعت شدند. این به مفاخرت گفتی من او را کشته ام و دیگری گفتی من کشته ام. و بر این نسق، اصحاب و یاران امام یکان و دوگان اجازت حرب می خواستند و به مبارزت می شتافتند و بر یکدیگر پیش دستی همی جستند. و لله درهم (۸۹).

قوم اذا نودوا لدفع ملمه

و الخیل بین مدعس و مکردس

لبسوا القلوب علی الدروع کانهم

یتهافتون علی ذهاب الانفس (۹۰).

(صفحه ۱۹۱)

(۱) در اصل و نیز در نسخه ی موجود در کاخ گلستان «ذری» افتاده. جمع ذروه: علو، بالای هر چیز.

(۲) اگر پرسید که تو کیستی؟ گویم: من شیری یال دار از بزرگان قبیله ی بنی اسد هستم.

(۳) اصل: «بقانا» که غلط کتابت است ولی در نسخه ی کاخ گلستان همان «بغانا» ضبط است.

(۴) هر کس به ما ستم روا دارد از راه رستگاری دور شده و به دین خداوند جبار بی نیاز کافر گشته.

ر.ک: تاریخ طبری ج ۳/۳۲۴؛ ارشاد ص ۲۳۷؛ مقتل خوارزمی ج ۲/۱۵، اللهوف ص ۱۶۲؛ وقعه الطف ص ۲۲۵؛ بحارالانوار ج ۲۰/۴۵.

(۵) میدان جنگ.

(۶) در بعضی منابع: جملی، ثبت است.

(۷) من پسر هلال بجلی هستم. و بر دین علی که دین او دین پیامبر است، می باشم.

(۸) اعیان الشیعه مزاحم، ج ۱/۴۰۶.

(۹) نزدیک شد.

(۱۰) پس از سخنان عمرو بن حجاج، امام علیه السلام خطاب به او فرمود: ای عمرو! آیا مردم را بر کسی چون من می شورانی؟ آیا این ما بودیم که از دین خارج شدیم و شما بر آن ثابت قدم بودید؟! به خدا سوگند روزی که جانهایتان گرفته شود و بر کارهای زشت خود مرده شوید خواهید فهمید که چه کسی از دین

خارج شد و چه کسی شایسته آتش است؟ ر.ک: تاریخ طبری ج ۳/۳۲۴؛ وقعه الطف ص ۴۲۴؛ بحارالانوار ج ۱۹/۴۵.

(۱۱) جنگ کرد.

(۱۲) به.

(۱۳) الاحزاب، ۲۳.

(۱۴) مردن تو بر من گران تر است، تو را به بهشت بشارت باد!

(۱۵) تو را سفارش می کنم که تا جان داری، از حسین حمایت کنی تا در راه او کشته شوی.

(۱۶) ارشاد ص ۲۳۷، العوالم ج ۱۷/ ۲۶۳، کنز الدقائق ۱۳۸/۸، اعیان الشیعه ج ۱، ۶۰۵.

(۱۷) مشاهد جمع مشهد و مآثور یعنی منقول و روایات صحیح و بجای مانده از او، منظور از مشاهد مآثور مواقف کریم، اشاره به جایگاه و منزلت سیاسی و اجتماعی وی دارد. مسلم یکی از اصحاب بزرگ رسول اکرم بود که در جنگهای بسیار شرکت داشت و در فتح آذربایجان در ایران پیروز گردید. اعیان الشیعه ج ۱، ۲۶۱، ۶۰۵.

(۱۸) میسره: جانب چپ لشکر.

(۱۹) آرستن، توانستن، جرأت کردن. وقوف نیارستنند: نتوانستن مقاومت کنند.

(۲۰) نزدیک شدن.

(۲۱) تاریخ طبری ج ۳/۳۲۶، مقتل خوارزمی ج ۱۷/۲؛ وقعه الطف ص ۲۲۹؛ اللهوف ص ۱۶۴؛ بحارالانوار ج ۲۱/ ۴۵؛ اسرار الشهاده فاضل در بندی ص ۲۹۴، اعلامی، تهران، ۱۲۸۶، ینابیع الموده ص ۴۱۰؛ الدمعه الساکبه ج ۴/ ۳۰۱؛ اعیان الشیعه ج ۱، ۶۰۶.

(۲۲) اصابت داد.

(۲۳) جمع سهم: تیر.

(۲۴) درد.

(۲۵) زخم.

(۲۶) آهیختن، برکشیدن.

(۲۷) آسایش و رفاه.

(۲۸) ریزه خور سفره ی شمایم.

(۲۹) بوی گند و متعفن.

(۳۰) شاید، امید است.

(۳۱) کافران ضربه ی شمشیر این غلام سیاه را چگونه می بینند؟ ضربه ای که با آن از خاندان محمد دفاع می کند.

(۳۲) با دست و زبان از آنان دفاع می کنم و روز ورود به پیشگاه الهی بدین کار امید بهشت دارم.

(۳۳) بحارالانوار، ج ۲۲/۴۵، مثير الاحزان ص ۶۳؛ مقتل خوارزمی، ج ۲/۲۴.

(۳۴) اصل:

شامی که غلط است. بنو شام، شاخه ای از قبیله ی همدان بودند.

(۳۵) غافر (المؤمن) ۳۲ - ۳۰.

(۳۶) طه: ۶۱.

(۳۷) وقعه الطف ص ۲۳۵؛ الکامل ج ۵۶۸/۲؛ ارشاد ص ۲۳۸، ترجمه ابصار العین فی انصار الحسین ص ۱۴۹ دفتر نشر نوید اسلام، قم، ۱۳۶۹، تاریخ طبری ج ۳/۳۱۹.

(۳۸) شیر.

(۳۹) شجاع، دلیر.

(۴۰) پافشاری، مقاومت.

(۴۱) ضربه ای قاطع و کوبنده بر سر این قوم خواهم زد، ضربه ای با شتاب بر دشمنان اسلام.

(۴۲) در حالی که نه ناتوان باشم و نه نالان و نه از مرگی که رویاروی است بترسم.

(۴۳) لکن همچون شیر از شیر بچگان حمایت می کنم.

(۴۴) قره بن ابی قره ی غفاری ر.ک: بحار الانوار ج ۴۵/۲۵.

(۴۵) قبیله های بنو غفار و خندف و بنی نزار نیک می دانند.

(۴۶) شمشیر بران.

(۴۷) فولادین.

(۴۸) بسیار تیز و برنده.

(۴۹) با شمشیری فولادین و برنده و ضربه ای دردناک از خاندان، عترت و فرزندان صالح و نیکوکار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم دفاع می کنم و دشمن را به هلاکت می رسانم.

(۵۰) کاهل از شاخه های قبیله بنی اسد است. انس از صحابه رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بود. از جمله احادیثی که شیعه و سنی از وی نقل کرده اند این است که «زمانی پیامبر، امام حسین که کودکی خردسال بود را در آغوش گرفت و فرمود: این پسر در زمینی از عراق شهید خواهد شد آگاه باشید هر که او را معاصر بود یاریش نماید» ر.ک: ترجمه ی ابصار العین ص ۱۲۸.

(۵۱) طایفه ای از قبیله ی بنی اسد است.

(۵۲) بنی حارث و دودان و خندف و بنی قیس خوب می دانند.

(۵۳) که قوم من در وقت جنگ آفت حریفان و سران جنگاوران اند.

(۵۴) با ضربه ای کاری خصم را از پای می افکنیم

و از هیچ ضربتی اظهار عجز و حقارت نمی کنیم.

(۵۵) خاندان علی علیه السلام پیروان دین خدای رحمان هستند و خاندان زیاد، پیروان شیطان.

(۵۶) شمشیر تیز.

(۵۷) من پسر مطاع جعفری هستم که در دست راست شمشیری تیز و بران دارم.

(۵۸) و نیزه ها بر بالای سر او می درخشد. که پرتو فروغش دیده می شود.

(۵۹) عمل امروز، امید سعادت و نجات از آتش فرداست.

(۶۰) اغلب مورخین این اشعار را به زهیر بن قین نسبت می دهند. ر.ک: وقعه الطف ص ۲۳۲ و طبری ج ۳/ ۳۲۸.

(۶۱) قدم پیش نه و دل رنجه مار که امامی هستی که هم هدایت یافته ای و هم دیگران را هدایت می کنی و چه باک که امروز جد خود محمد مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم را ملاقات خواهی کرد.

(۶۲) سپس علی پدر تو را که صاحب فضل و جود و احسان است و ما او را وصی رسول و جانشین بر حق او می دانیم.

(۶۳) و حسن برادر تو را آن مولایی که در نیکی و خشنودی حق معروف است و عمویت جعفر ذو الجناحین و عموی پدرت حمزه شیر خدا، شهید زنده.

(۶۴) من زهیر پسر قین هستم و با شمشیر خود از حریم حسین دفاع می کنم.

(۶۵) حسین یکی از دو نوه ی پیامبر است، از خاندانی که نیکی و تقوا زینت آنهاست.

(۶۶) و اکنون او فرستاده خدا به سوی شماست و من شما را می کشم و هیچ عیب نمی دانم.

(۶۷) ای کاش جانم دو قسمت می شد و دوباره زنده می شدم و از حسین دفاع می کردم.

(۶۸) خدا تو را از رحمت خود دور نکند. خدا لعنت کند قاتل تو را همانگونه که بنی اسرائیل را لعنت کرد و آنها

به صورت بوزینه و خوگ در آمدند ر.ک: مقتل خوارزمی ج ۲/۲۰؛ وقعه الطف ص ۲۳۲.

(۶۹) منم حبیب و نام پدرم مظاهر (مظهر)، پهلوان میدان نبرد و کارزاری شعله ور.

(۷۰) گرچه گروه شما از ما فزونتر است ولی ما حجتی والاتر و آشکارتر داریم.

(۷۱) و اگر چه شما خائن به عهد خود هستید ولی ما وفادارتر از شما و صبورتریم.

(۷۲) و به حق از شما بارشده‌تر و با تقواتریم.

(۷۳) خودم اصحاب وفادارم را نزد خدا احتساب می‌کنم. طبری ج ۳/۳۲۷؛ وقعه الطف ص ۲۳۱.

(۷۴) اکنون، چنین.

(۷۵) امیر و رئیس من حسین است و چه نیک امیری که نشاط دل پیامبر مژده دهنده و بیم رساننده است.

(۷۶) علی و فاطمه والدین اویند و آیا مانند او کسی را می‌شناسید؟.

(۷۷) او را فروغی است چون نور خورشید و روشنایی و پرتوی است چون قرص ماه شب چهارده پر نور.

(۷۸) من جناده پسر حارث انصاریم و نه ضعیفم و پیمان شکن.

(۷۹) بر بیعت خود ثابت رأی هستم تا به وارث خود ارث نهم و امروز اعضای بدنم در این زمین شکسته خواهد شد.

(۸۰) امروز گلوی پسر هند را با سواران دلیر انصار بفشار.

(۸۱) و با مهاجرین و انصاری که زیر غبار میدان جنگ با خون کافران نیزه های خود را خضاب کرده اند.

(۸۲) در زمان رسول اکرم نیزه ها با خون مشرکان خضاب شد و امروز با خون ظالمان خضاب می شود.

(۸۳) فرومایگانی که قرآن را رها کردند و برای نصرت اشرار پیا خاستند.

(۸۴) برای گرفتن انتقام از کشتگان بدر، تیغ و نیزه به دست گرفتند.

(۸۵) به خدای یکتا پروردگار من سوگند که دائما شمشیر خود را بر فرق سر فاسقان به سختی

می گویم.

(۸۶) و این حق بر ذمه ی جنگاور بنی ازد واجب است. در روزی که دست به گردن خصم می افکنند و پی در پی بر او هجوم می آورد.

(۸۷) کلاهخود.

(۸۸) پرتاب کردن.

(۸۹) طبری ج ۳/۳۲۹، وقعه الطف، ابصار العین ص ۱۴۶، بحارالانوار ج ۲۸/۴۵ و ۲۹؛ اکیلی المصائب فی مصائب الا طائب، محمد بن سلیمان تنکابنی ص ۱۲۵، دفتر نشر معارف اسلامی، قم، ۱۳۷۳، ه ش.

(۹۰) مردمی که چون برای دفع حادثه ای فرا خوانده شوند، در حالی که سواران گروهی به جنگ پردازند و گروهی به صف ایستند. دل ها را بر روی زره ها پوشیده اند گویا به سوی جان دادن می شتابند و پر می کشند.

شهادت خاندان رسول اکرم

شهادت خاندان رسول اکرم

و چون عموم یاران به درجه ی رفیعه ی شهادت فایز شدند، نوبت جانبازی به خاندان اطهار او رسید.

علی بن الحسین علیه السلام اجازت حرب خواست و او به روی و خوی، شبیه ترین مردم بود به رسول؛ و از عمر مبارکش بیست و پنج سال بر آمده بود، و گویند هیجده ساله بود. امام اجازت فرمود و دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا! تو گواه باش که شبیه ترین خلق به روی و خوی و گفتار به رسول تو، روی به این قوم نهاده است و از سر ضجرت (۱) و حیرت به عمر بانگ زد و فرمود: چه می کنی ای پسر سعد؟! خدای رحم تو ببرد و از کار تو برکت بردارد و پس از من کسی را بر تو دست دهد که گلوی تو هم بر فراش (۲) تو برد، چنانکه رحم من ببرییدی و قرابت من با رسول نگاه نداشتی. آن گاه به آواز بلند این آیت از کلام مجید فرو خواند:

(۳) «ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض و الله سميع علیم.(۴) .

(صفحه ۱۹۲)

و علی بن الحسین این رجز خواند:

انا علی بن الحسین بن علی

من عصبه جد ابيهم النبی (۵) .

و الله لا يحکم فينا ابن الدعی

اطعنکم بالرّمح حتی ینثنی (۶) .

اضربکم بالسيف احمی عن ابي

ضرب غلام هاشمی علوی (۷) .

و بسیاری از ایشان بکشت و بازگشت و تشنگی بر او چیره گشته و زخمهای فراوان یافته، عرض کرد: ای پدر! تشنگی مرا کشت و سنگینی سلیح مرا به تعب انداخت؛ فهل الی شربه من ماء سیبل؟ (۸) .

امام او را در آغوش کشید و زبان او بمکید و خاتم (۹) همایون در دهان او نهاد و فرمود: بازگرد، چنان دانم که شام نکنی مگر آنکه از دست جد خویش به جامی لبریز سیراب شوی بدان مثبت که باز پس تشنه نگردی. و او بازگشت و این رجز خواند:

الحرب قد بانت لها الحقائق

و ظهّرت من بعدها مصادق (۱۰) .

و الله رب العرش لا نفارق

جموعکم او تغمد البوارق (۱۱) .

منقذ بن مره ی عبدی (۱۲) شمشیری بر فرق همایون او زد و او از آن ضربت بی طاقت گشت و دیگران شمشیرها بر او کشیدند و او دست فرا یال مرکب خویش آورد و همی

(صفحه ۱۹۳)

خواست تا از آن ملحمه بیرون افتد و مرکب او را بر مصاف لشکریان می کشید. و آن قوم بر آن سلاله ی (۱۳) پاک و آفتاب تابناک نبخشیدند و او را با زخمهای پیاپی پخش کردند و هنوز از او رمقی باقی بود که فریاد برداشت: ای پدر! این است نیای

من رسول خدای؛ به جامی لبریز مرا سیراب کرد و همی گوید: العجل العجل جام دیگر برای تو ذخیره نهاده ام و همی ن ساعت خواهی نوشید.

امام بنالید و فرمود: قتل الله قوما قتلوك، ما اجرهم على الرحمن و على الرسول و على انتهاك حرمة الرسول على الدنيا بعدك العفاء. (۱۴).

و علی بن الحسین را به کنیت ابوالحسن گفتندی و مادر او لیلی بود دختر ابی مره از بنی ثقیف و مادر لیلی دختر بوسفیان بود (۱۵) و از این است که روزی معاویه بر آیین صحبت گفته بود: بر این امر از این مردم کی سزاوارتر است؟ گفته بودندش: انت یا امیرالمؤمنین گفته بود: لا، بدین امر از هر کس علی بن الحسین اولی تر است، (۱۶) چه نیای او رسول خداست و شجاعت بنی هاشم و سخای امیه و حسین دیدار ثقیف در اوست.

عمرو بن صبیح (۱۷) تیری به جانب عبدالله بن مسلم رها کرد و عبدالله دست وقایه ی تیر کرد و بر پیشانی نهاد و آن تیر، دست او بر پیشانی بکوفت؛ چنانکه عبدالله را حرکت نماند و دیگری رمحی بر قلب مبارک او یازید. (۱۸).

(صفحه ۱۹۴)

عبدالله طائی، عون بن عبدالله جعفر را بکشت. (۱۹) عامر بن نهشل، برادر او محمد را؛ (۲۰) و عثمان بن خالد، عبدالرحمن بن عقیل را؛ (۲۱) و ابوجرهم ازدی، محمد بن مسلم بن عقیل را؛ (۲۲) و بشر بن سوط همدانی و یا عروه بن عبدالله خثعمی، جعفر بن عقیل را (۲۳).

محمد بن ابی طالب گوید: چون جعفر به مبارزت اسب بر جهانید این رجز می خواند:

انا الغلام الابطحي الطالبي

من معشر فی هاشم و غالب (۲۴).

و نحن حقا ساده

هذا حسين اطيب الاطائب (٢٥).

من عتره البر التقى العاقب (٢٦)

و او پانزده سوار بینداخت.

و ابن شهر آشوب گوید: دو کس بکشت. (٢٧) و لقیط بن یاسر (٢٨) جهنی، محمد بن ابی سعید بن عقیل را؛ و بشیر بن حوط قایضی، عبدالله اصغر پسر عقیل را؛ و مخدولی از همدان، عبدالله اکبر پسر عقیل را؛ و هم از اولاد عقیل، و جعفر بن محمد بن عقیل عز شهادت یافته و با جوار کرامت حق - عزو علا - موصول شدند. (٢٩) و

(صفحه ١٩٥)

از نژاد امیرالمؤمنین علی علیه السلام عثمان بن علی (٣٠) این رجز برخواند:

انی انا عثمان ذو المفاخر

شیخی علی ذو الفعال الظاهر (٣١).

و ابن عم اللنبی الطاهر

اخی حسین خیره الاخیر (٣٢).

و سید الکبار و الاصاغر

بعد الرسول والوصی الناصر (٣٣).

خولی بن یزید اصبحی، تیری بر جبین مبارک او نشانند و او از فراز زین بر زمین افتاد. مخدولی از بنی ابان (٣٤) سر او برداشت و از سنین عمرش بیست و یک سال بر آمده بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام نام عثمان بن مظعون (٣٥) بدو داده بود.

و جعفر بن علی این رجز بر خواند:

انی انا جعفر ذو المعالی

ابن علی الخیر ذی النوال (٣٦).

حسبی بعمی شرفا خالی

احمى حسينا ذى الندى المفضل (٣٧) .

هم خولى بن يزيد، تيرى بر شقيقه ى او نشانند و از آن رميت (٣٨) به جوار كرامت حق -عز و علا - پيوست و از سنين عمر او به روايت ابوالفرج، نوزده سال بر آمد بود. (و اين نشود، چه نامه نگاران اين حديث بأسرههم (٣٩) شهادت امير المؤمنين على عليه السلام را به ماه

(صفحه ١٩٦)

رمضان سال چهل از هجرت رسول صلى الله

علیه و آله و سلم ثبت دانند و خود این رزء جلیل (۴۰) و مصاب هایل بر حدیث متقن و سند صحیح به روز آدینه عاشر محرم از سال شصت و یک بود و اعتضاد السلطنه (۴۱) وزیر علوم - دام اجلاله - و دیگر مهره ی فن استخراج و عارفان به مواقع نجوم هم بر این حدیث معاون گشته اند و جداول شتی (۴۲) ساخته.(۴۳).

عبدالله بن علی (۴۴) به مبارزت این رجز برخواند:

انا بن ذی النجدہ الافضال

ذاک علی الخیر ذوالفعال (۴۵).

سیف رسول الله ذوالنکال

فی کل قوم ظاهر الاھوال (۴۶).

و او بر دست هانی بن ثبیت حضرمی، شهید گشت و از سنین عمرش بیست و پنج

(صفحه ۱۹۷)

سال برآمده بود (۴۷) و مادر این هر سه، ام البنین بود، دختر حزام (۴۸) بن خالد از بنی کلاب (۴۹) و با ابی الفضل عباس بن علی - سلام الله علیه - از یک مادر بودند. و فاطمه بنت عقیل گوید: (۵۰).

یا عین (۵۱) جودی بعبرد و عویل

واندبی ان ندبت آل الرسول (۵۲).

سته کلهم لصلب علی

قد اصیبوا و سبعه (۵۳) لعقیل (۵۴)

و چون امام بیشتر یاران و فرزندان خویش همگی را به خاک و خون کشته دید هم از روی ضجرت و فروماندگی بلند آواز برداشت و دوری از وطن و غلبه عطش و قلت ناصر و معین خویش بخواند و فرمود:

آیا یاری کننده ای هست که ما را یاری کند؟ آیا پناه دهنده ای هست که ما را پناه دهند؟ آیا کسی هست که حرم رسول خدا را پاس دارد؟

ناگاه دو جوان از سرای پرده بیرون دویدند. گویی به گونه ی روشن، دو ماه تمام بودند. یکی را احمد (۵۵)

نام بود و دیگری قاسم و هر دو از صلب پاک ابو محمد حسن بن علی بودند و همی گفتند: لیبک لیبک ای آقا و سید ما! هنوز ما در خدمت رکاب تویم؛

(صفحه ۱۹۸)

بفرمای تا فرمان بریم.

فرمود: بر این قوم، سبک حمله کنید و حریم نیای خویش را پاس دارید. قاسم پیش تاخت و او را از سال عمر، چهارده بر آمده بود و بر آن قوم حمله برد و پنجاه سوار از ایشان بکشت. مخدولی بر او کمین گشود و با شمشیر فرق همایون او بشکافت. و او به روی افتاد و در خون خویش همی غلطید و همی گفت: ای عم بزرگوار مرا دریاب!

امام اسب بجھانید و آن قوم را از بالین او بپراکند و فرود آمد و او را بر پشت اسب به در سرای آورد و می گفت: ای خدای! تو خود دانی که این قوم ما را بخواندند تا یاری کنند، حالی (۵۶) بدین صفت ما را خوار گذاشتند و خصمان ما را یاری کردند. ای خدای! باران آسمان از این قوم باز دار و برکت خویش از ایشان برگیر. ای خدای! ایشان را در اقطار (۵۷) زمین برپا کن و هرگز از ایشان خشنود مباش. ای خدای! اگر چند در این جهان نصرت و پیروزی از ما بازداشتی و بسی خوار ماندیم، تو خود دانی آنچه رفت از جهت رضای تو بود. ای خدای! همی ن خواری را برای ما بدان جهان ذخیره ی نیکو شمار و داد ما از این قوم ستمکار بستان و انصاف ما بده. (۵۸).

احمد بر آن قوم تاخت و جوانی شانزده ساله بود و این رجز خواند:

انی

انا نجل الامام بن علی

اضربکم بالسيف حتى یفلل (۵۹) .

(صفحه ۱۹۹)

نحن و بیت الله اولی بالنبی

اطعنکم بالرمح وسط القسطل (۶۰) .

و هشتاد سوار بیفکنند و بازگشت و هر دو چشم او از بسیاری عطش در حدقه فرو شده بود و آواز داد: ای عم بزرگوار! آیا شربتی آب باشد که این جگر سوخته بدان بیاساید؟ تا مگر بر مقاتلت این قوم توانا شوم.

امام فرمود: ای نور هر دو دیده! اندکی بشکيب، (۶۱) حالی از دست نیای خویش شربتی خواهی نوشید که از آن پس تشنه نگردی. (۶۲) .

احمد بازگشت و این رجز برخواند:

اصبر قليلا فالمنى بعد العطش

فان روحى فى الجهاد تنكمش (۶۳) .

لا ارب الموت اذا الموت دهش (۶۴)

و لم اكن عند القاء رعى (۶۵) .

و پنجاه سوار دیگر بیفکنند و این چند بیت برخواند:

اليكم من بنى المختار ضربا

يشيب لهوله رأس الرضيع (۶۶) .

يبید معاشر الكفار جمعا

بكل مهند غضب قطع (۶۷) .

و شصت سوار دیگر بیفکنند و کشته گشت.

و این حدیث از مقتل ابی مخنف لوط بن یحیی نقل افتاد.

و در این وقت امام عموم یاران را کشته دید و جوانان عترت رسول را به خاک و

(صفحه ۲۰۰)

خون آغشته؛ لا جرم به نفس نفیس آهنگ آن قوم کرد و به آواز بلند ندا داد که آیا کسی بود که شر این قوم از حرم رسول
خدای باز دارد؟

آیا خدای پرستی بود که جانب ما نگاهدارد؟ آیا فریاد رسی بود که به فریاد ما رسد و از خدای جزای خیر طلبد؟ (۶۸) کس
جوابی نگفت و به خوب یا زشت، پاسخی نیاورد. و آواز زنان و کودکان به ناله و عویل (۶۹) بلند گشت. به در سرای

آمد و خاتون حرم، زینب را بخواند و فرزند دل‌بند، علی اصغر را که هنوز شش ماه بر آمده بود، بخواست و او را در قماطی (۷۰) بر دست بالا گرفت، و روی جانب قوم کرد و فرمود:

ای مردم کوفه! گیرم که مرا کافر انگارید، نه آخر این کودک را گناه چه باشد؟! مگر ندانید که از فرط عطش، شیر در پستان مادر او نمانده و لب و کام او خشک گشته؟!

حرم‌له بن کاهل تیری به جانب امام بیفکند و آن تیر بر گلوی علی نشست و از دیگر سوی بیرون جست.

امام علی را به زینب داد و خون حلقوم او به دست می گرفت و به هوا می افشانند. (۷۱) و محمد بن علی الباقر علیه السلام گفت که از آن قطره ای به زمین فرو نچکید؛ (۷۲) آن گاه روی جانب قوم کرد و این رجز می خواند:

كفر القوم و قدما رغبوا

عن ثواب الله رب الثقلين (۷۳) .

قتل (۷۴) القوم علیا و ابنه

حسن الخیر کریم الابوین (۷۵) .

(صفحه ۲۰۱)

حنقا منهم و قالوا أجمعوا

و احشروا الناس الی قتل الحسين (۷۶) .

یا لقوم من اناس رذل

جمعوا الجمع و اهل الحرمین (۷۷) .

ثم ساروا (۷۸) و تواصوا کلهم

باجتیاچی لرضاء الملهدین (۷۹) .

لم یخافوا الله فی سفک دمی

لعیبیدالله نسل الکافرین (۸۰) .

و ابن سعد قد رمانی عنوه

بجنود كو كوف الهاطلين (٨١) .

لا لشيء كان منى قبل ذا

غير فخرى بضياء الفرقدين (٨٢) .

بعلى الخير من بعد النبى

و النبى القرشى الوالدين (٨٣) .

خير الله من الخلق ابى

ثم امى فانا ابن الخيرتين (٨٤) .

فضه قد خلصت من ذهب

فانا الفضة و ابن الذهبين (٨٥) .

من له جد كجدى فى الورى؟

او كشيخى فانا ابن العلمين؟ (٨٦) .

فاطم الزهراء

امی و ابی

قاصم الکفر ببدر و حنین (۸۷) .

عبدالله غلاما یافعا

و قریش یعدون الوثنین (۸۸) .

(صفحه ۲۰۲)

یعدن اللات و العزی معا

و علی کان صلی القبلتین (۸۹) .

فابی شمس و امی قمر

و انا الکوکب و ابن القمرین (۹۰) .

و له فی یوم احد وقعہ

شفت الغل بفض العسکرین (۹۱) .

ثم فی الاحزاب و الفتح معا

کان فیها حتف اهل الفیلین (۹۲) .

فی سبیل الله ماذا صنعت

امه السوء ما بالعترتین (۹۳) .

عتره البر النبی المصطفی

و علی الورد یوم الجحفلین (۹۴) .

و برابر قوم بایستاد و شمشیر برآهیخته (۹۵) و از زندگانی امید برداشته و به مرگ تن فرا داده همی گفت:

انا ابن علی الطهر من آل هاشم

کفانی بهذا مفخرا حین افخر (۹۶) .

و جدی رسول الله اکرم من مشی

و نحن سراج الله فی الخلق یزهر (۹۷) .

و فاطم امی من سلاله احمد

و عمی یدعی ذا الجناحین جعفر (۹۸) .

و فینا کتاب الله انزل صادقا

و فینا الهدی و الوحی بالخیر یدکر (۹۹) .

و نحن امان الله للناس کلهم

نسر بهذا فی الانام و نجهر (۱۰۰) .

(صفحه ۲۰۳)

و نحن و لاه الحوض نسقی و لاتنا

بکأس رسول الله ما لیس ینکر (۱۰۱) .

و شیعتنا فی الناس اکرم شیعه

و مبغضنا یوم القیمه یخسر (۱۰۲) .

آن گاه آن مخاذیل را به مبارزت خواند و از دلیران سپاه و اذتاب (۱۰۳) قوم هر که فرا می رسید به نیران (۱۰۴) می شتافت. از این روی از هر طرف چون خیل شیاطین بر او حمله کردند و او چون شیر خشمگین از هر طرف بدیشان می تاخت و آن قوم که فزون از سی هزار تن مبارز بودند، از هیبت تیغ و سنان او چون جراد (۱۰۵) منتشر، به هر سوی پراکنده شدند.

عمر فریاد

برداشت: این پسر علی ابوطالب است آن انزع (۱۰۶) بطین (۱۰۷) و کشنده ی عرب؛ ثبات ورزید و از هر طرف بر او بتازید.

چهار هزار تیر انداز از هر سوی کمانها بگشادند و تیر انداختن گرفتند. و دیگر قوم، جانب پرده سرای دویدند و طریق حرم بر او باز بستند، تا مگر بدن وسیلت او را دل مشغول کنند.

امام فریاد بر آورد که ای شیعه ی آل ابی سفیان! اگر چند شما را دین نباشد و از روز باز پسین نترسید، باری بدین جهان، آزادمردی جوید و با احساب (۱۰۸) خویش باز گردید

(صفحه ۲۰۴)

که از عربید. (۱۰۹) .

شمر گفت: ای پسر فاطمه چه گویی؟

فرمود: شما قصد من دارید، بر این زنان گناهی نیست. تا من زنده باشم، به حریم من تعرض مرسانید و اراذل (۱۱۰) قوم و عتات (۱۱۱) جیش را از این قصد فاحش بازدارید.

شمر فریاد بر آورد: ای مردم! از حریم این مرد دور شوید و خود او را طلبید که او خود، کفوی کریم باشد. همگان بر جانب او شدند و به تیغ و تیر و خاک و خاشاک آن تن همایون را رنجه می داشتند و بر او حمله ها می کردند و طعنها می زدند. و او آن حمله ها دفع می کرد، و از آن مخاذیل شربت آبی، همی طلبید و از فرط عطش، زبان در کام همی گردانید که تشنگی عظیم بر او چیره گشته بود بدان مثبت که دیده ی همایونش تاری شده بود و هوای صافی را چون دود همی دید. اسب به جانب فرات جهانید. اعور سلمی و عمرو بن حجاج زبیدی با چهار هزار کس شریعه ی فرات بر او باز بستند و او بر ایشان بتاخت

و بکشت و پیرا کند و به فرات شد. کفی آب برداشت، مخذولی فریاد برآورد که ای حسین! تو آب می نوشی و قوم بر حریم تو تاخته اند. امام آب بریخت و جانب حرم گرفت و چون فرارسید، آن سخن را دروغ دید، دیگر باره بر آن قوم حمله کرد و بسی از سران سپاه و مبارزان گمراه بکشت. ابوالحتوف (۱۱۲) جعفی تیری به جانب او رها کرد و آن تیر بر جبهه ی همایون او نشست. تیر را بکشید؛ خون بر گونه ی مبارکش روان شد و خود آن خون بر سر و روی می مالید و می فرمود: بر همی ن صفت نیای خویش رسول خدای را ملاقات خواهم کرد و عرض حال خود بدو خواهم برد. (۱۱۳).

(صفحه ۲۰۵)

ابو مخنف گوید: چون کار مقاتلت به درازا کشید و از آن مخاذیل، بسیاری نابود ماند، شمر با پسر سعد گفت: این جمع را بایستی سه فرقه شد: فرقه ای تیرانداز و طایفه ای شمشیر زن و نیزه باز و گروهی با آتش و خاک و خار و خاشاک، تا از سه سوی بدو روی نهند و کار او آسان بسازند. چنین کردند و از هر طرف به رشق (۱۱۴) سهام (۱۱۵) و طعن رماح و مشق (۱۱۶) بدن شریف او بختند. (۱۱۷).

خولی بن اصبحی، تیری بر سینه ی مبارک او نشانید که دیگرش طاقت نماند و از فراز زین بر زمین افتاد و در خاک و خون همی غلطید. لختی بنشست و با هر دو دست، آن تیر از پس پشت بیرون کشید و خون از سینه ی مبارکش روان بود و او آن خون با دو کف می گرفت و بر سر و

روی می مالید و می فرمود:

بر این گونه جد خویش را ملاقات خواهم کرد و از این حالت شکایت خواهم برد. آن گاه بیفتاد و در غشی شد. (۱۱۸) چون به خویش آمد، خواست تا به پای خیزد، از شدت ضعف و بسیاری زخم، نتوانست و بیفتاد و به آواز بلند بگریست و جد و پدر را بخواند و از دوری وطن و شدت عطش و ضعف مدد و قلت ناصر و هتک حرمت و زوال حشمت و مصرع یاران و برادران و فرزندان بنالید و همی فرمود: بر من ستم رود و جد من محمد مصطفی است؟! و تشنگی کشتم و پدر علی مرتضی است؟! و هتک حرمت من کنند و مادر من فاطمه زهرا است؟! (۱۱۹).

و دیگر باره در غشی شد و چندان تیر بر بدن همایون او نشسته بود که گویی خارهای خار پشت را همی ماند و یک هزار و نهصد زخم تیغ و تیر یافته بود. چه،

(صفحه ۲۰۶)

شمشیر بر اثر (۱۲۰) شمشیر زدندی و نیزه در نیزه کشیدندی و تیر بر جای تیر نشانندی. مگر اندکی به خویش آمد و سر برداشت. مخدولی از کنده پیش دوید و شمشیری بر فرق همایون او زد. امام بر او نفرین کرد و به روی افتاد و با این همه، همه ی التفاتش جانب حرم بود. و شمر برعموم سپاه بانگ زد که حسین را طاقت نمانده و ضعیف و ناتوان گشته، به یکبار بر او بتازید و کار او بسازید. (۱۲۱).

و گویی خدای سبحانه رحم از دل آن قوم برداشته و در هیچ تن شفقت نمانده و شرم و آزر بر خاسته و عار و ننگ بی وقع گشته؛

سلاله ی پاک و فلذه ی (۱۲۲) جگر و میوه ی دل و شکوفه انس رسول و سید جوانان بهشت و پسر پادشاه عرب که بسی برنیامده بود، که دیده بودندش بر کنار رسول نشسته و بر دامن بتول پرورش یافته و در خدمت پدر بسی گرامی بوده و صیت جلالت قدر (۱۲۳) و منزلت عظیم او در افواه (۱۲۴) افتاده و نباهت (۱۲۵) حسب و شرافت نسب او از ذروه ی (۱۲۶) عیوق (۱۲۷) گذشته، اینک تنها و یگانه در میان خاک و خون همی غلطد و هزاران زخم نیزه و شمشیر یافته و از حیات شریفش رمقی باقی مانده؛ یاران و برادرانش کشته شده و فرزندان و برادر زادگانش سلیب (۱۲۸) و عریان، برابر آفتاب افتاده و حریم پاک و حرم محترمش که عترت گزیده و خاندان رسولند در چنان حادثه ای نازل و واقعه ای هایل، سراسیمه و حیرانند و به هر سوی همی نگرند و از هیچ طرف، یاری و غمگساری نبینند و از غایت دلسوختگی، بگذشتگان (۱۲۹) خویش را همی خوانند: وا محمداه و واعلیا! همی گویند، و وا حمزاه و وا جعفراه!

(صفحه ۲۰۷)

همی سرایند. در چنین حالت، آن ناکسان بی باک، بر آن شخص یگانه و نور پاک از هر سوی می تاختند و وقاحتها می نمودند.

ذرع بن شریک شمشیری بر دست چپ او زد. عمرو به خلیفه تیری بر سینه ی او نشانند. صالح بن وهب نیزه بر تهیگاه او کشید. عمر سعد، اسب بر سر او دوانید و یاران خویش را گفت: فرود آید و سر او برگیرید.

و در این حال عبدالله بن الحسن که طفلی یازده ساله بود، از خیمه بیرون دوید و پردگیان حرم

نتوانستند او را نگاهداشت و او در وقت شهادت پدر، طفلی رضیع (۱۳۰) بود و در دامان عم بزرگوار پرورش یافته و امام علیه السلام به دیدار او بسی مستأنس (۱۳۱) بود. چون فرا رسید. امام او را در کنار گرفت. ابهر بن کعب شمشیری بر امام فرود آورد. عبدالله دست خویش وقایه ی عم بزرگوار کرد و آن شمشیر، ساعد شریف او با پوست بیاویخت. عبدالله فریاد برداشت: واعماه! امام او را در آغوش کشید و تسلیت می داد و هم در آن حالت حرمله بن کاهل او را به تیری نشانه کرد و گویند مخذولی گریبان او برگفت و از آغوش امامش بیرون کشید و هم فرا روی او سر مبارک او جدا کرد. (۱۳۲).

ابومخنف گوید اول کس از آن قوم لثیم که بر این قصد که بر این قصد سوء مبادرت جست، شبی بن ربعی بود. چون فرا رسید، اما بدو نگریست، شبث شمشیر بینداخت و باز گشت و همی گفت: معاذ الله! هرگز این نکند ای حسین که من خدای را با خون تو ملاقات کنم.

سنان بن انس بر او ملامت کرد که تو را از کشتن حسین چه باز داشت؟ گفت: چون بدو نزدیک شدم در من نگریست. گویی هر دو چشم رسول را نگریستم و مرا شرم

(صفحه ۲۰۸)

آمد که به کشتن مانند رسول، دلیری کنم. سنان گفت: من به کشتن او سزاوارترم. چون فرا رسید. امام در او نگریست. سنان بر خویش بلرزید و باز گشت. شمر بدو گفت: تو را چه شد؟ گفت: چون در من نگریست، از شجاعت پدر او یاد کردم و بر جان خویش بترسیدم.

شمر گفت: من به کشتن او

از هر کس سزاوارترم و مرا باکی نیست که حسین به جد خویش مانند است و یا پدر او مردی شجاع بود. تیغ برکشید و فراز آمد و بر سینه ی امام بنشست.

امام در او نگریست. فرمود: تو کیستی که بر جایی بس عظیم بر آمده؟ مگر مرا شناسی؟

شمر گفت: چگونه شناسم؟ جد تو محمد مصطفی است و پدر تو علی مرتضی و مادر تو فاطمه زهرا.

امام فرمود: چون می شناسی چگونه بر کشتن چون منی دلیری می کنی؟

گفت: از این دلیری جایزه یزید می طلبم.

امام فرمود: چه شود که به جای جایزه ی یزید شفاعت جد من طلبی و خویشتن را از کشتن من معاف داری؟

گفت: معاذ الله! هرگز این نکنم و چون دیگران بد دل و بیمناک نباشم و دانگی از جایزه ی یزید، به شفاعت جد تو و بهشت جاوید نفروشم.

امام فرمود: چون مرا بخواهی کشت، باری مرا شربت آب ده که بسی تشنه ام.

گفت: ای حسین! تو همی گفستی پدرم بر حوض کوثر است و هر که را دوست دارد آب دهد، لختی بشکیب (۱۳۳) تا از دست پدر آب نوشی.

امام فرمود: تو را به خدای همی خوانم تا لثام (۱۳۴) برداری، چون لثام برداشت، بر

(صفحه ۲۰۹)

جسم پلید او نشانه ی برص (۱۳۵) بود.

امام فرمود: راست گفت جدم رسول خدای که حسین را مخدولی کشد مبروص که با سگان بسی مانند بود. شمر در خشم شد و امام را به روی فکند و تیغ بر قفای (۱۳۶) او همی کشید و رگهای مبارک او یکان یکان می برید و می گفت:

اقتلک الیوم و نفسی تعلم

ان اباک خیر من تکلم

بعد النبی المصطفی المعظم (۱۳۷)

و امام همی نالید و همی فرمود:

واحمرزاه واعقبلاه واغياثاه واقتيلاه واقله ناصراه واغريباه (۱۳۸).

و ذلك يوم الجمعة العاشور عاشر شهر محرم الحرام سنه احدى و ستين (۱۳۹).

(۱) دلتنگی و پریشان حالی.

(۲) بستر.

(۳) ر.ک: بحارالانوار ج ۴۳/۴۵؛ مقتل خوارزمی ج ۳۰/۲؛ طبری ج ۳۳۱/۳، وقعه الطف ص ۲۴۲؛ مقاتل الطالبیین ص ۷۶، ارشاد ص ۲۳۸ (با اندک تفاوت) الفتوح ص ۹۰۷ و ۹۰۸؛ امالی شیخ صدق ص ۳۱۸، قم، ۱۳۷۳ ق؛ اللهوف ص ۱۶۶، منتخب طریحی ص ۲۸۴.

(۴) آل عمران ۳۳ و ۳۴؛ «همانا خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و عمران را از جهانیان برگزید فرزندانى برخى از نسل برخى دیگر پدید آمده و خدا شنوا و داناست».

(۵) منم علی فرزند حسین بن علی، از گروهی که جد پدرشان پیامبر است.

(۶) به خدا سوگند که فرزند زنازاده بر ما حکومت نتواند کرد، شما را با نیزه می زنم تا نیزه ام خمیده شود.

(۷) با شمشیرم شما را می کشم و از پدرم حمایت می کنم، شمشیر زدن جوان هاشمی علوی.

(۸) آیا جرعه ای از آب گوارا هست که مرا سیراب کند؟

(۹) انگشتر.

(۱۰) در این جنگ حقایقی و تعصبات جاهلی آشکار گشت و پس از آن نیز افراد صادق شناخته شدند.

(۱۱) به خدای پروردگار عرش سوگند که جمع شما را رها نکنیم تا شمشیرها در نیام شوند.

(۱۲) در بیشتر منابع مره بن منقذ بن نعمان عبیدی آمده است، ر.ک: طبری ۳۳۱/۳؛ بحارالانوار، ج ۴۴/۴۵؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۱۰۹/۴، وقعه الطف ص ۲۴۲، اکلیل المصائب ص ۲۱۳، الفتوح ص ۹۰۷.

(۱۳) نسل، فرزند.

(۱۴) خدا بکشد قومی که تو را کشت. چه گستاخ و بی شرمند اینان نسبت به خدا و پرده دری حریم رسول خدا!

و پس از تو خاک بر سر این دنیا باد.

(۱۵) وقعه الطف ص ۲۴۱، طبری ج ۳۳۱ - ۳۳۰/۳؛ مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی ص ۷۷.

(۱۶) چون اولی صیغه افعال التفضیل است لذا آوردن پسوند «تر» که در فارسی علامت تفضیل است، غلط می باشد.

(۱۷) اصل: عمر بن صبیع و ضبط عمرو صحیح است.

(۱۸) مناقب ابن شهر آشوب ج ۱۰۵/۴؛ الفتوح ص ۹۰۵؛ وی را اولین کس از خاندان اطهار رسول می داند که وارد میدان جنگ شد و به شهادت رسید.

بحار الانوار ج ۳۲/۴۵؛ مقاتل الطالبیین ص ۶۲؛ مقتل خوارزمی ج ۲۶/۲؛ انساب الاشراف بلاذری ج ۲۰۰/۳.

(۱۹) وقعه الطف ص ۲۴۶؛ مقاتل الطالبیین ص ۶۰، بحار الانوار ج ۳۴/۴۵؛ ارشاد ج ۱۱۱/۲.

(۲۰) طبری ج ۳۳۱/۳، وقعه الطف ص ۲۴۷، بحار الانوار ج ۳۳/۴۵.

(۲۱) همان منبع.

(۲۲) همان.

(۲۳) همان.

(۲۴) من جوان ابطحی از نسل ابوطالبم از گروهی در میانه ی بنی هاشم و غالب.

(۲۵) براستی ما هستیم سروران و برترین روزگاران و این حسین است که پاکترین پاکان است.

(۲۶) از عترت پیامبر عاقب (از اسماء حضرت است) که پرهیزکارترین هستند.

(۲۷) مناقب ج ۱۰۵/۴، بحار الانوار ج ۴۵/۳۳.

(۲۸) بعضی منابع: ایاس.

(۲۹) همان منابع..

(۳۰) عثمان برادر حضرت عباس از فرزندان ام البنین بود.

(۳۱) منم عثمان صاحب افتخارات و پدر من علی صاحب افتخارات درخشان.

(۳۲) پسر عم پیامبر پاک، و برادرم حسین گزیده ی گزیدگان است.

(۳۳) و سرور بزرگان و خردان پس از پیامبر و علی یاری دهنده ی دین است.

(۳۴) برخی نسخ: بنی دارم.

(۳۵) عثمان بن مظعون یکی از اخیار صحابه است و در حیات رسول اکرم صلی الله علیه و اله وسلم وفات یافته است و با امیر المؤمنین دوست به کمال بوده (مؤلف).

(۳۶) من جعفر

صاحب صفات عالی هستم، پسر علی که خوب است و صاحب عطا است.

(۳۷) مرا شرف و اصالت عمو و دایی ام بس است و از حسین حمایت می کنم که صاحب فضل و کرم است.

(۳۸) پرتاب تیر.

(۳۹) بأسرهم: تمام آنها، همگان.

(۴۰) رزء: رزیه، مصیبت بزرگ.

(۴۱) شاهزاده علیقلی میرزا اعتماد السلطنه از فرزندان فتحعلی شاه قاجار، حدود سال ۱۲۳۴ ه ق متولد شد. در سال ۱۲۷۴ به ریاست مدرسه ی دارالفنون و سپس به وزارت علوم منصوب شد. آثاری نیز تألیف کرد که از آن جمله است:

اکسیر التواریخ، فلک السعاده، رصد خانه ی مراغه، تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، ترجمه ی آثار الباقیه ابوریحان بیرونی. ر.ک: شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد ج ۲/۴۴۲، مقدمه ی تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، تصحیح میرهاشم محدث چاپ ۱۳۶۴، مجمع الفصحاء، رضاقلی خان هدایت ج ۴۴ - ۴۱/۱، تهران، ۱۲۹۵ ه.

(۴۲) گوناگون.

(۴۳) مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی ص ۵۳؛ بحارالانوار ج ۳۸/۴۵.

البته بنا بر روایت دیگری وی دو سال کوچکتر از عثمان بن علی بود که در سال ۶۱ هجری، ۲۱ سال داشت. بحارالانوار ج ۳۷/۴۵، ارشاد ص ۲۴۰؛ مناقب ج ۱۰۸/۴.

(۴۴) ام البنین همسر حضرت علی علیه السلام، چهار فرزند رشید به دنیا آورد. نخست حضرت ابوالفضل عباس در سال ۲۶ هجری متولد شد. و ۱۴ سال از زندگی خود را در کنار پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین بسر برد و مدت ۲۴ سال با برادرش امام حسن و ۳۴ سال با امام حسین، لذا در وقت شهادت ۴۳ سال داشت. عبدالله بن علی ۸ سال پس از عباس متولد شد و هنگام جنگ خونین کربلا ۲۵ سال داشت. عثمان بن علی دو سال پس از عبدالله به

دنیا آمد و در سال ۶۱ هجری، ۲۳ سال داشت. جعفر بن علی نیز دو سال پس از عثمان به دنیا آمد و در روز عاشورا ۲۱ ساله بود.

(۴۵) منم فرزند صاحب شجاعت و فضیلت و او علی است بهترین نیکوکاران.

(۴۶) او شمشیر رسول خدای بود که بر هر قومی آشکار می شد، دشمن از او می ترسید.

(۴۷) ر.ک: همان منابع.

(۴۸) اصل: جزام.

(۴۹) فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیع بن وحید بن کلاب، مادر حضرت ابوالفضل علیه السلام که در صحنه ی کربلا حضور داشت و چهار فرزند برومندش را برای یاری امام حسین علیه السلام به قربانگاه فرستاد. ر.ک: مقاتل الطالبيين ص ۸۲ - ۸۴.

(۵۰) شعر سروده ی سلیمان بن قتیبه است. ابصار العین ص ۱۰۰؛ ر.ک: عقد الفرید ج ۱۲۴/۵.

(۵۱) اصل و نیز نسخه ی موجود در کاخ گلستان، بدون «یا» می باشد.

(۵۲) ای چشم! بسیار اشک بریز و شیون و زاری کن و اگر گریه می کنی بر خاندان رسول خدا گریه کن.

(۵۳) اصل: تسمه عقد الفرید ج ۱۲۴/۵ خمسه.

(۵۴) شش فرزند همه از پشت علی بودند (که شهید شدند) و هفت فرزند از عقیل.

(۵۵) سه فرزند نوجوان امام حسن در کربلا حضور داشتند و دو تن آنان در رکاب عم خود شهید شدند. مادر احمد و قاسم رمله ام ولد بود و احمد کنیه ی او ابوبکر معروف به عبدالله اکبر بود و سومی عبدالله معروف به حسن مثنی که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود.

(۵۶) اکنون.

(۵۷) اقطار: جمع قطر ناحیه، اقلیم.

(۵۸) مقتل الحسین خوارزمی ج ۲/۲۷؛ بحارالانوار ج ۳۵ / ۴۵، الدمعه الساکبه ج ۴/۳۱۷؛ مقاتل الطالبيين ص ۸۸؛ تاریخ طبری ج ۳/۳۳۱؛ ارشاد ص ۲۳۹، الکامل فی التاریخ

ج ۵۷/۲، اللهوف ص ۱۶۸؛ اعیان الشیعه ج ۶۰۸/۱، وقعه الطف ص ۲۴۳، منتخب طریحی ص ۳۶۵؛ اعلام الوری طبرسی ص ۱۴۶، ابصار العین ص ۱۰۱ و ۱۰۲؛ سالار کربلا- ترجمه ی مقتل عبدالرزاق مقرر ص ۴۲۵، انتشارات سید الشهداء قم، ۱۳۷۱؛ اکیلی المصائب ص ۱۹۲، عقد الفرید ج ۱۲۱/۵.

(۵۹) من پسر امام (حسن بن علی) هستم. با شمشیر چندان شما را می زخم تا لب آن کند شود.

(۶۰) سوگند به خانه ی خدا که ما به پیامبر سزاوارتریم، با نیزه ی خود در میان گرد و غبار (میدان جنگ) بر شما ضربت می زخم.

(۶۱) صبر و تحمل داشته باش.

(۶۲) همان منابع.

(۶۳) اندکی صبر کن که امید به بعد از تشنگی است و روحم در این جنگ شتابنده است.

(۶۴) اصل: وحش

(۶۵) از مرگ ترسی ندارم چون بیم دهد و به هنگام دیدار مرگ، لرزه بر اندام ندارم.

(۶۶) بر شماست از فرزندان گزیده، ضربتی که از بیم آن، موی سر کودک شیرخوار سپید می شود.

(۶۷) گروه کفار را جملگی نابود سازد با شمشیر هندی تیز و برنده. در مقتل ابی مخنف به ذکر اسم، ابو بکر اکتفا شده و تفصیل این حدیث در منابع دیگری مانند مقاتل الطالبیین ص ۵۷؛ ینابیع الموده ص ۴۱۲، ناسخ التواریخ ج ۲۱۷/۲ آمده است.

(۶۸) مقتل الحسین خوارزمی ج ۳۲/۲، اللهوف ص ۱۶۸، بحارالانوار ج ۴۶ / ۴۵.

(۶۹) شیون.

(۷۰) قناده.

(۷۱) اللهوف ص ۱۶۸ و ۱۶۹؛ وقعه الطف ص ۲۴۵ و ۲۴۶؛ مناقب ج ۲۲۲/۲؛ مقتل خوارزمی ج ۲۲/۲؛ بحارالانوار ج ۴۶/۴۵؛ الفتوح ص ۹۰۸.

(۷۲) اللهوف ص ۱۶۹.

(۷۳) این قوم کافر شدند و پیشتر از این پاداش خداوند پروردگار بهشت و دوزخ، روی گرداندند.

(۷۴) اصل: قتلوا.

علی و پسرش حسن را که نیکوکار بود و پدر و مادرش بزرگواران بودند به قتل رساندند.

(۷۶) به خاطر کینه ای که از آنها به دل داشتند و گفتند مجتمع شوید و مردم را برای کشتن حسین گرد آورید.

(۷۷) چه بد قومی! مردمی پست که با مردم مکه و مدینه گرد هم آمدند.

(۷۸) اصل: صاروا.

(۷۹) سپس رفتند و با هم پیمان بستند تا با کشتن من آن دو ملحد (یزید و عبیدالله) را خشنود سازند.

(۸۰) در ریختن خون من، از خدا نترسیدند برای عبیدالله که از نسل دو کافر متولد شده است.

(۸۱) و نیز پسر سعد که مرا با لشکری بسیار مانند رگبار ابرهای پر بار در گیر ساخت.

(۸۲) بی جهت و بدون آنکه پیشتر جز افتخار من به نور دو ستاره ی ولایت کاری مرتکب شده باشم.

(۸۳) و جز فخر من به علی که پس از پیامبر مهتر بود، پیامبری که پدر و مادرش قرشی بودند.

(۸۴) بهترین بشر، پدرم و سپس مادرم بود و من فرزند این دو بهترین هستم.

(۸۵) نقره ای که از طلا پدید آمد و من نقره و فرزند دو طلا هستم.

(۸۶) کیست در میان مردمان که نیایی چون نیای من یا پدری چون پدر من داشته باشد؟ و من فرزند این دو سرور هستم.

(۸۷) مادرم، فاطمه زهرا و پدرم در هم کوبنده ی کفر در جنگ بدر و حنین بود.

(۸۸) پدرم، هنوز نوجوانی نارسیده بود که خدا را می پرستید در حالی که قریشیان دو بت را می پرستیدند.

(۸۹) آنها بتهای لات و عزی را می پرستیدند و علی بر دو قبله ی مسلمین (مسجد الاقصی و مسجد الحرام) نماز می گزارد.

(۹۰) پدرم، خورشید و مادرم ماه و من ستاره ای درخشان

و فرزند این دو خورشید و ماه هستیم.

(۹۱) در جنگ احد، ضربتی سهمگین زد و با پراکندن لشکریان دشمن، کینه ی درون را آرامش داد.

(۹۲) سپس در جنگ احزاب (خندق) و فتح مکه، گروه مشرکان را هلاک ساخت.

(۹۳) با خاندان رسول و علی در این جهاد چه کردند این مردم پست؟!.

(۹۴) و با خاندان نیک پیامبر اکرم محمد مصطفی و با علی که در روز رستاخیز انس و جن بر او وارد می شوند چه کردند؟.

(۹۵) آهیختن: برکشیدن.

(۹۶) من پسر علی پاک از خاندان هاشم هستیم. و این افتخار بزرگ مرا بس است.

(۹۷) نیای من رسول خدا، بزرگوارترین مردمان بود و ما چراغ هدایت میان خلق خدا هستیم که پرتو می افکنیم.

(۹۸) مادرم فاطمه فرزند احمد و عمویم جعفر است که به ذو الجناحین (دارای دو بال) نامیده می شود.

(۹۹) کتاب خدا میان ما نازل شد و هدایت و وحی ما به خوبی مذکور شد.

(۱۰۰) این ماییم که نزد خدا به مردم امان و ضمان می دهیم و این را پنهان و آشکار با مردم می گوییم.

(۱۰۱) ما گماردگان بر حوض کوثریم و دوستان خود را از آن با جامی از دست رسول خدا می نوشانیم و این انکار نشدنی است.

(۱۰۲) شیعه ی ما در میان مردم بهترین پیروان هستند و دشمن ما به روز قیامت زیان دیده است.

ر.ک: مناقب ابن شهر آشوب ج ۴/۸۰؛ کشف الغمه ج ۲/۲۷؛ احتجاج طبرسی ج ۲/۲۵؛ منتخب طریحی ص ۴۴۰ بحارالانوار ج ۴۵/۴۷، ینایع الموده ص ۴۱۶؛ ناسخ التواریخ ج ۳۶۸/۲؛ موسوعه کلمات الامام الحسین ص ۴۹۵.

(۱۰۳) اذتاب: جمع ذنب دم، اذتاب: پیروان.

(۱۰۴) نیران: جمع نار آتش، جهنم.

(۱۰۵) ملخ پراکنده.

(۱۰۶) کسی که جلوی سر، موی

نداشته باشد.

(۱۰۷) نسبت بطین (بزرگ شکم) دادن به حضرت خلاف شأن او و مغایر با دیگر احادیث در وصف حضرت است. چه امام معصوم علیه السلام هیچ نقیصه و زشتی در خلق و خوی و جسم او راه ندارد و کسی که با نان جو و نمک و شیر می گذراند، چگونه شکمی بزرگ داشته باشد!؟.

(۱۰۸) جمع حسب: نژاد و خویشان و تبار.

(۱۰۹) اللهوف ص ۱۷۱؛ وقعه الطف ص ۲۵۲؛ مقتل الحسین خوارمی ج ۳۲/۲؛ بحارالانوار ج ۵۱/۴۵؛ مناقب ج ۵۸/۴، الفتوح ص ۹۰۹؛ طبری ج ۳۳۳/۳.

(۱۱۰) جمع اردل: پست ترین و فرومایه ترین.

(۱۱۱) جمع عاتی: متکبر و سرکش.

(۱۱۲) طبری: ابوالجنوب، ج ۳۳۳/۳؛ الفتوح ص ۹۱۰؛ ابو الحنوق.

(۱۱۳) اللهوف ص ۱۷۷.

(۱۱۴) انداختن و پرتاب کردن.

(۱۱۵) جمع سهم: تیر.

(۱۱۶) زدن.

(۱۱۷) بیازردند.

(۱۱۸) در غشی شدن: بیهوش شدن، از حال رفتن.

(۱۱۹) الهوف ص ۱۷۸؛ منتخب طریحی ص ۴۵۱؛ ینابیع الموده ص ۴۱۹.

(۱۲۰) در پی، به دنبال.

(۱۲۱) اللهوف ص ۱۷۷؛ بحارالانوار ج ۴۵/۵۶؛ اسرار الشهاده ص ۴۲۵، مثير الاحزان ص ۷۵.

(۱۲۲) پاره، قطعه.

(۱۲۳) صیت: آوازه جلالت: بزرگی و عظمت؛ قدر: اندازه و مقام.

(۱۲۴) جمع فوه: دهان.

(۱۲۵) شرف.

(۱۲۶) ذروه، بالا، علو.

(۱۲۷) ستاره ای سرخ رنگ در جانب راست ثریا که در بعد و دوری به آن مثل می زند، دهخدا، ج ۱۰ چاپ ۷۳.

(۱۲۸) لخت و برهنه.

(۱۲۹) مردگان.

(۱۳۰) رضیع: شیرخواره.

(۱۳۱) علاقه مند، مأنوس.

(۱۳۲) وقعه الطف ص ۲۵۴؛ ارشاد ص ۲۴۱، طبری ۳/۳۳۳، اللهوف ص ۱۷۳، بحارالانوار ج ۵۳/۴۵؛ اعیان الشیعه ج ۶۰۹/۱، الکامل فی التاریخ ج ۵۷۱/۳، مثیر الاحزان ص ۳۹.

(۱۳۳) شکیبیدن، صبر کردن.

(۱۳۴) لثام: نقاب، آنچه جلوی بینی می بندد.

(۱۳۵) نوعی بیماری پوستی که پوست را سفید می کند و توأم با درد شدید می باشد.

(۱۳۶) پشت گردن.

(۱۳۷) امروز تو را می کشم و خود آگاهم که پدر تو بهترین سخنور، پس از پیامبر اعظم محمد مصطفی بود.

(۱۳۸) صیغه استغاثه و تضرع است. یعنی ای جد من، ای علی، ای جعفر، ای حمزه و ای عقیل به فریادم برسید. ایا فریادرسی هست؟ وای چه کشتگانی! وای که از کمی یاور و غریبی چه بر ما گذشت و ما را فریادرسی نیست؟.

(۱۳۹) و آن روز، جمعه دهم محرم سال شصت و یک هجری بود. ر.ک: اللهو ص ۱۸۱؛ وقعه الطف ص ۲۵۵، طبری ۳۳۴/۳، مقتل خوارزمی ج ۳۵/۲؛ تجارب الامم ج ۷۳/۲؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۲۲۲/۲، مثير الاحزان ص ۳۹؛ الفتوح ص ۹۱۱؛ اسرارالشهاده ص ۴۲۶؛ بحارالانوار ج ۴۵/۵۶؛ العوالم ج ۱۷ / ۲۹۹.

غار امام

غار امام

و چون آن امام بزرگوار به درجه رفیعه ی شهادت فایز شد، سر مبارک او را که دست پرورد بالین رسول بود، بر سر نیزه کردند و در میان زمین و آسمان ندا بر آمد: الا قد قتل الحسين! در ساعت غبار تیره پدید آمد و بادهای گوناگون برخاست و جهان تاری

(صفحه ۲۱۰)

شد و آسمان خون گریست و دیده ها خیره ماند و عقلها حیران گشت که مگر عذاب خدايست که همی بر آن قوم فرود آید. همگان ندامتها فرودند و بر کرده ی (خود) پشیمان شدند. لختی بگذشت و آن غبار فرو نشست و آن تیرگی نماند. (۱).

اسود بن حنظله از بنی تمیم، شمشیر امام برداشت و ابن الحضرمی پیراهن او در پوشید و در حال مبروص گشت و موی سر و روی او فرو ریخت، و بحر بن عمرو، ازار از پای او بیرون کرد،

در حال بنشست و مزمن (۲) گشت و تا پایان عمر هرگز نتوانست خاست. جابر بن یزید دستارش بر گرفت و بر سر پیچید، حالی به علت (۳) جذام (۴) مبتلا شد. مالک بن بشر زره او در پوشید، در حال مفتون شد و همی شه دیوانه سار می گردید و نمی دانست چه گوید و چه کند. (۵).

و جناح (۶) از این حالت برمید و ساعتی از این سوی و آن سوی در تک و پوی (۷) بود، ناگاه باز آمد و موی پیشانی در خون امام بمالید و صهییل (۸) برداشت و گرد خیمه های عورات (۹) می گردید و ناله می کرد.

چون اهل حرم جناح را بدان صفت دیدند، از خیمه ها بیرون دویدند و رویها بشخودند (۱۰) و مویها پراکندند و پدر و نیای خویش را همی خواندند و می گفتند: ای رسول خدای باز آی و درنگر! این است حسین تو در خاک و خون آغشته و همه عضو او از یکدیگر جدا گشته و برابر آفتاب بر خاک افتاده. این است خاندان تو که در دست

(صفحه ۲۱۱)

ناکسان اسیرند و دشمن و دوست بر حال ایشان همی گرید و آسمان و زمین از جزع ایشان مضطرب شده.

(۱) همان منابع.

(۲) زمن یزمن زما: اصابته الزمانه، الزمانه تعطیل القوی، زمین گیر شدن یا فلج شدن اعضای بدن.

(۳) علت بیماری.

(۴) خوره.

(۵) مقتل خوارزمی ج ۳۸/۲، وقعه الطف ص ۲۵۷؛ مناقب ج ۲/۲۲۴؛ ارشاد ص ۲۴۲؛ تجارب الامم ج ۲/۷۳.

(۶) ذوالجناح نام اسب امام حسین علیه السلام بود.

(۷) جست و جو، رفت و آمد.

(۸) شیبه.

(۹) جمع عوره، کنایه از زن: زنان.

(۱۰) شخودن: خراشیدن، ناخن زدن.

غارت خیمه ها

غارت خیمه ها

و چون ناله ی زنان بلند گشت، عمر فرمان

داد تا خیمه های آل رسول را آتش زنند، مگر (۱) یکی به تعرض برخاست و گفت: گویی کشتن حسین و یاران او تو را بس نبود که به سوختن زنان و کودکان همی گویی! همانا چنان خواهی که زمین بر ما فرو رود و یا آسمان بر ما سنگ بیارد؟

عمر بدین سخنان التفاتی نکرد و خیام مبارکه و آنچه در آن بود بسوختند.

زنان و کودکان سراسیمه، گشاده روی و پریشان موی بیرون دویدند و چون بنات نعش (۲) به هر سوی پراکنده شدند. خاتون عرب زینب گوید: من بر بالین امام علی بن الحسین بودم و او بیمار بود و بر بستر افتاده، ناگاه مخدولی کبود چشم در آمد و آن بستر در کشید و علی به روی افتاد. آن مخدول به من نگریست و مرا دو گوشوار بود. او آن گوشوار بیرون می کرد و می گریست. گفتم: مرا غارت می کنی و می گویی؟! گفت: نه آخر دانم که دختر بتول و از خاندان رسولی و اگر من نبرم دیگر کس خواهد برد! (۳).

فاطمه بنت الحسین گوید: من در سرای ایستاده بودم و پدر و یاران را

(صفحه ۲۱۲)

می نگریستم که چون گوسفندان سر بریده بودند و جامه ها از تن ایشان بیرون کرده و برابر آفتاب افکنده و اسبها بر تن پاک و جسد شریف هر یک تاخته و من در اندیشه بودم که بر ما از آن قوم چه خواهد رفت. مخدولی را دیدم بر اسبی سوار است و زنان حرم را با نیزه همی راند و آن زنان از طعن نیزه ی او به یکدگر همی پناهند و رسول خدای و علی مرتضی را همی خوانند و

به خدای، مستغاث (۴) می برند و مرا از این حالت دل بطیید و اندام من بلرزید. هم در این حالت آن مخذول قصد من کرد و من از پیش دست او بگریختم و چنان دانستم که توانم گریخت و او برسد و کعب (۵) نیزه بر کتف من رسانید و من به روی فتادم. و او مقنعه از سر من بیرون کرد و گوشواره از گوش من بیرون کشید، چنانکه هر دو گوش من بدرید و خون بر روی من روان شد و آفتاب بر فرق من بتابید و مرا غشی افتاد. چون به خویش آمدم، سر خود در کنار عمه ام زینب دیدم. فرمود: خیز ای فاطمه تا برویم و ندانم بر برادر بیمار تو و دیگر کودکان چه رسیده است؟ گفتم: آیا پاره ای بود که سر از این نامحرمان بیوشانم؟ فرمود: عمتک مثلک.

چون بدو نگریستم، دیدم مقنعه از سر او برداشته اند و اندام او را به تازیانه سیاه کرده. (۶).

و عمر هم در آن روز سر مبارک امام را به کوفه فرستاد و ده تن را بخواند تا بر اسبان، نعل تازه بستند و بر جسد کشتگان آل رسول تاختند و آن روز و روز دیگر بماند و بر کشتگان سپاه خویش نماز گزارد! و همگان را به خاک سپرد و آن انوار پاک و اجساد مطهر را بر همان حالت بگذاشت تا بادها بر آن وزد و آفتابها بر آن تابد. (۷).

(صفحه ۲۱۳)

و پس از رفتن ایشان، طایفه ای از بنی اسد بیامدند و بر ایشان نماز گزاردند و ایشان را به خاک سپردند.

ما روضه الا تمت انها

لك حفره و لخط قبرك مضجع (۸)

ایقظت اجفانا و کنت لها کری

و انمت عینا لم تکن بک تهجع (۹).

و عمر سایر سران را که جمله هفتاد و اند بود، در میان قبایل تفرقه کرد تا بدان نزد عبیدالله تقرب جویند و عطیت و جایزه گیرند! (۱۰) و روز دیگر از عاشورا جانب کوفه گرفت و حریم آل رسول را همه گشاده روی پریشان موی بر شتران برهنه برنشانید. و امام علی بن الحسین را زنجیر نهادند و هر دو پای مبارک او را در زیر شکم شتر بیستند و بر صفت اسیران روم و ترک ایشان را براندند.

یصلی علی المبعوث من آل هاشم

و یغزی بنوه ان ذا لعجیب (۱۱).

چون به کوفه نزدیک شدند، مردم به نظاره ی ایشان بیرون دویدند. زنی از نظار گیان (۱۲) پرسید: شما اسیران از کدام خاندانید؟ گفتند: از خاندان نبوت و عترت رسولیم. زن برجست و مقنعه و ازاری چند بیاورد و بر ایشان تفرقه کرد. و مردم کوفه را از آن حالت اختیار نماند و چشمهای ایشان خیره گشت و بر کرده ی خویش پشیمان شدند و جزع و زاری کردند و انگشت ندامت همی خاییدند (۱۳) امام علی بن الحسین می فرمود: چون شما بر ما می گریید؟ پس ما را که کشت؟!

بشیر اسدی گوید: من در زینب دختر علی همی نگریستم و به خدای که هیچ زن

(صفحه ۲۱۴)

ندیدم که چنان سخن گوید؛ گویی بر زبان پدر خویش علی مرتضی سخن می کرد.

(۱) همانا.

(۲) بنات نعش: بنات جمع بنت یعنی دختر، نعش: تابوت، تخت مریض. در اصطلاح نجومی به دو شکل فلکی معروف یعنی دب اکبر و دب اصغر گویند. چهار ستاره ی رأس که به صورت مربع می باشد، به این جهت

آن چهار تا را نعلش گفته اند که شبیه تخت چهار گوش است و سه ستاره ی دم آن را دختران آنها خوانده اند. و چون با هم فاصله ی بسیار دارند لذا در وصف پراکنده شدن و هر یک به سویی رفته به کار می رود.

ر.ک: لسان العرب ابن منظور ج ۲۰۲/۱۴، دار احیاء التراث، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۸ هـ.

(۳) امالی صدوق ص ۹۹ مجلس ۳۱؛ سیر اعلام النبلاء ذهبی ج ۲۰۴/۳؛ سالار کربلا ترجمه مقتل مقرر) ص ۴۷۸.

(۴) فریادرس خواستن.

(۵) کعب: بند، بدنه.

(۶) الدمعه الساکبه ص ۳۴۸، تظلم الزهراء ص ۱۳۲.

(۷) مقتل خوارزمی ج ۳۹/۲؛ الاثار الباقیه ابوریحان بیرونی ص ۳۲۹، چاپ لندن.

(۸) هیچ باغ سرسبزی نیست جز آنکه آرزومند است که تو را در خود جای دهد و آرامگاه تو آنجا باشد.

(۹) چشم هایی (پلک هایی) را بیدار کردی که آنها را خواب بودی و چشمی را خوابانیدی که با بودن تو به خواب نمی رفت.

(۱۰) اللهوف ص ۱۹۰؛ وقعه الطف ص ۲۵۸؛ ارشاد ص ۲۴۳؛ الفتوح ص ۹۱۴.

(۱۱) بر پیامبری که از دودمان هاشم مبعوث شد درود (صلوات) فرستاده می شود، در حالی که فرزندان او مورد هجوم و قتال واقع می شوند، هر آینه این شگفت است.

(۱۲) تماشاگران.

(۱۳) خاییدن، جویدن.

خطبه ی حضرت زینب در کوفه

خطبه ی حضرت زینب در کوفه

هم در آن روز با مردم کوفه اشارت کرد که، دم فرو بندید و گوش فرا دارید تا خطبه گویم و انصاف خویش از شما بستانم. همگان دم فرو بستند و آوازه بان شدند. آن گاه خدای سبحانه را بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد و فرمود:

«ای اهل کوفه و ای اهل غدر و مکر! می گریید و می نالید؟! آب چشم شما نایستاد و ناله

و اندوه شما کم مباد «و هر آینه شما بر صفت آن زن باشید که ریسمان همی رستی و نیک تاب می دادی و زان پس تاب آن ریسمان باز می گشودی و تار تار می کردی» (۱) «ألا- ساء ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم و فی العذاب انتم خالدون» (۲) آیا می گریید و نحیب و ناله می کنید؟ ای و الله بسیار بگریید و اندک خندان باشید که عاری بزرگ بردید و به هیچ آب، شومی آن عار نتوانید شست و چگونه توانید شست که سلاله ی پاک پیمبر و سید جوانان بهشت را کشته اید و بر مفرع (۳) و پناه خویش دلیری کرده، پرده ی حرمت رسول دریده اید و آتش در پردگیان او افروخته! کاری شنیع و گناهی بزرگ کرده اید. دوری و مهجوری باد شما را! هر آینه سعی شما باطل ماند و دستهای شما بریده گشت و سودای شما زیان آورد و با خشم خدای سبحانه سزا گشتید و ذلت و خواری بر شما دست یافت. وای بر شما ای مردم کوفه! هیچ دانید که کدام جگر از رسول خدا بیریدید و کدام پردگی او بیرون کشیدید و کدام خون او

(صفحه ۲۱۵)

بریختید و کدام حرمت او ضایع گذاشتید؟ امری بس منکر آوردید و کاری بست عجیب کردند. عجب نباشد که از این واقعه، آسان خون بیارد و زمین بشکافد و کوهها متلاشی شود. اگر چند عذاب آن جهان شدیدتر بود و شما البته بدان جهان یاری نیابید. باری بدین چند روزه مهلت فریفته نشوید که کس از خدای سبحانه پیش نتواند گرفت؛ و او - عز شأنه - خون خویش بخواهد خواست.» (۴) «ان ربکم لبا

مردم همه از فصاحت این الفاظ و رشاققت (۵) این معانی، به حیرت فرو شدند و سرانگشت تعجب گزیدن گرفتند. پیری همی گریست و ناله می کرد که پدر و مادرم فدای شما باد که پیران شما بهترین پیران اند و جوانان شما بهترین جوانان؛ و زنان شما بهترین زنان و نژاد شما بهترین نژادها.

(۱) و لا تکنونا کالتی نقضت غزلها من بعد قوه انکاثا» النحل، ۹۲.

(۲) اشاره است به آیه ی شریفه ی ۸۰ سوره مائده «تری کثیرا منهم يتولون الذین کفروا لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم و فی العذاب هم خالدون».

(۳) ملجأ و پناهگاه.

(۴) اللهوف ص ۱۹۲ و ۱۹۳؛ احتجاج طبرسی ص ۱۶۶، چاپ نجف.

(۵) رشاققت: ظرافت.

خطبه ی فاطمه دختر امام حسین

خطبه ی فاطمه دختر امام حسین

و فاطمه بنت الحسین آواز بر آورد و نخست خدای سبحانه را بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد و ملتی از مناقب و مفاخر امیرالمؤمنین علیه السلام یاد کرد. آن گاه فرمود:

«ای اهل کوفه و ای مردم غدر و مکر! هر آینه ما آن خاندانیم که خدای سبحانه شما را به ما آزمون خواست و ما را به شما نیازمود و آزمون ما نیکو دید و دانش و بینش خویش در ما نهاد و ما را جای علم و خانه ی دانش خواست و در زمین ودیعه ی نیکو و حجت قویم (۱) ساخت و بدیهه ی (۲) حکمت و ترجمه ی وحی

(صفحه ۲۱۶)

خویش فرمود و به اشرف محتد (۳) و ارومت (۴) نیکوی پیمبر پاک محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فضلی روشن و کرامتی لایق بخشید. و شما مردم ما را دروغگوی خواندید و سزای ما نشناختید و کشتن ما روا دیدید

و مالهای ما غارت کردید، گویی که ما از نژاد ترک بودیم و یا در کابل بزادیم. و بسی بر نیامده است که هم بر این صفت نیای ما را بکشید و شمشیرهای شما باری از تن و جان آل رسول خون همی چکاند و این همه از کینه قدیم و حقد دیرینه ی شما بود. و بدین کردارهای زشت، چشمهای شما روشن گشت و دلهای شما بیارمید و بسی مسرور گشتید. حال بدان چه کردید، شاد نباشید. چه، این مصیبت جلیل و رزیت عظیم هم از عهد ازل ما را در کتاب مبین محفوظ بود و خدای سبحانه ما را خیر داد و این معنی بر او - عز شأنه - بسی آسان است «و لا تفرحوا بما آتاکم ان الله لا یحب کل مختال فخور». (۵) نیستی و هلاک باد شما را. آماده ی نفرین و عذاب خدای باشید و گویا عذاب خدای پیاپی بر شما فرود آید و خدای سبحانه به آنچه کرده اید از شما بازخواستها کند و شما خود از یکدیگر بسی سختی بینید و در عذابی دردناک جاوید بمانید، الا لعنه الله علی الظالمین. آری، دلهای شما سخت شده بود و جگرهای شما پلید گشته و بر دلهای شما مهر عصیان نهاده و سمع قبول و دیده ی بصیرت شما فرو دوخته و شیطان رجیم، این کردار زشت در چشم شما بیاراسته و ندانید که از آل رسول، چه خونهای بزرگ و دیتهای عظیم کرده اید. برادر او علی ابوطالب را بکشید و فرزندان او که عترت پاک و خیره ی خلق بودند، نابود ساختید». (۶).

در این حال مخدولی از مردم کوفه مفاخرت آغاز کرد و

این دو بیت برخواند:

(صفحه ۲۱۷)

نحن قتلنا علیا و بنی علی

بسیوف هندیه و رماح (۷).

و سببنا نساآهم سبی ترک

و نطحناهم فای نطاح (۸).

«سنگ بر دهان تو باد! به کشتن آل رسول و عترت اخیار او همی نازی؟! مردمی که خدای سبحانه ایشان را به هر گونه پاک خواست و پلیدی از ایشان بزود، باز نشین و دم فرو بند. «انما لکل امرء ما قدمت یداه». و شما مردم بر ما رشک بردید که خدای تعالی ما را بر شما مزیت نهاد».

فما ذنبنا ان جاش دهره بحورنا

و بحرک ساج لا یواری الدعا مصا (۹).

«ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم» (۱۰) «و من لم یجعل الله له نور فما له من نور». (۱۱).

(۱) استوار.

(۲) فهم و درک بدون تفکر.

(۳) اصل.

(۴) نژاد.

(۵) لقمان، ۱۸.

(۶) اللهوف ص ۱۹۶ و ۱۹۷.

(۷) ماییم که علی و فرزندان او را با شمشیرهای تیز و با نیزه ها کشتیم.

(۸) و با آنان جنگی سخت کردیم و زنان و دخترانشان را اسیر کردیم همچون اسیران ترک.

(۹) گناه ما چیست که دریاها را روزگاری بخروشید؟ و حال آنکه دریای تو فرو نشسته است و کرمکی را بر نمی تابد.

(۱۰) الحديد: ۲۱.

(۱۱) النور: ۴۰.

خطبه ی ام کلثوم

خطبه ی ام کلثوم

ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علی هم در آن روز خطبه کرد و آواز به گریه بلند داشت و فرمود:

«ای اهل کوفه! بد و زشتی باد شما را! حسین را خوار گذاشتید و بکشتید و مال او به غارت بردید و پردگیان او اسیر کردید. نیستی و دوری باد شما را. هیچ دانید که چه نازله ی بزرگ بر شما فرود آمد و چه گناه گران بر دوش

کشیدید و چه خونها بریختید و چه کودکان برهنه کردید و چه مالها غارت نمودید؟ بهترین مردم، پس

(صفحه ۲۱۸)

از رسول بکشید و گویی رحمت و مهر از دلهای شما برداشته بود».

الا ان حزب الله هم المفلحون، (۱) و حزب الشيطان هم الخاسرون. (۲).

قتلتم اخی صبیرا فویل لامکم

ستجزون ناراً حرها یتوقد (۳).

سفکتکم دماء حرم الله سفکها

و حرمها القرآن ثم محمد (۴).

الا فابشروا بالنار انکم غذا

لفی سقر حقا یقینا تخلدوا (۵).

مردم همه به گریه در آمدند و بسی نوحه و زاری کردند و زنان مویها پیراکنند و رویها بشخودند. (۶).

(۱) متن: الفائزون.

(۲) المجادله: ۱۹-۲۲.

(۳) برادرم را کشتید پس وای بر مادران که به زودی شما دچار آتشی خواهید شد که گرمان آن سوزان است.

(۴) خونهایی ریختید که خدا، قران و محمد صلی الله علیه و اله وسلم محترم شمرده و حرام کرده است.

(۵) شما را بر آتش دوزخ مژده باد که فردا به یقین در جهنم جاوید خواهید بود.

(۶) اللهوف ص ۱۹۸.

خطبه ی امام سجاد در کوفه

خطبه ی امام سجاد در کوفه

آن گاه امام علی بن الحسین علیه السلام روی فرا قوم کرد و اشارت فرمود تا همه ی خلق دم فرو بستند و چشم و گوش به

گفتار او نهادند و او خدای سبحانه را بخواند و بسی ثنا گفت و رسول را یاد کرد و بسی درود فرستاد و فرمود:

«هر کس مرا شناسد شناسد و آنکه نشناسد بگویم تا باز شناسد: منم علی بن الحسین بن علی، پسر آن کس که در نار فراتش چون گوسفندان سر ببریدند، با آنکه از او خونی نداشتند و ایشان را حقی نبود، آن کس که حریم او بدریدند و آرام از او

برداشتند و مال او غارت کردند و زنان و فرزندان او اسیر نمودند. پسر آن کس که او را به سختی بکشتند و بسی خوار داشتند: «و کفی بذلک عزا». آیا

(صفحه ۲۱۹)

دانید که شما خود او را بخواندید و بفریفتید و عهد درست و پیمان وفا سپردید؟ دوری و زشتی باد شما را! به کدام چشم در رسول خدای نظر کنید، به وقتی که گوید خاندان من بکشتید و حرمت من ضایع گذاشتید، پس از امت من نباشید؟

لا غرو ان قتل الحسين و شیخه

قد کان خیرا من حسین و اکراما (۱) .

لا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی

اصیب حسین کان ذلک اعظما (۲) .

مسلم جصاص گوید: مرا عبید زیاد به عمارت دارالاماره گفته بود، مگر روزی غوغای عظیم خاست و همه ی کوفه متزلزل شد. با کسی که مرا خدمت کردی گفتم: چه شده است که کوفه را متزلزل بینم؟ گفت: مردی بر امیرالمؤمنین یزید بیرون شده بود، امیر عبیدالله به دفع او لشکر فرستاد، او را بشکستند (۳) و بکشتند و اینک سر او و یاران او را به کوفه همی آرند. گفتم: آن مرد که بود؟ گفت: حسین پسر علی ابوطالب. مرا طاقت نماند، هر دو دست بر سر و روی زدم و گریبان چاک کردم و از قصر بیرون دویدم و دیدم زنان و فرزندان رسول را بر شتران سوار کرده اند و سر حسین و یاران او را بر نیزه ها برآورده و امام علی بن الحسین را دیدم بر شتری بی پوشش سوار است و بر او زنجیری نهاده اند و هر دو پای مبارک او را در زیر شکم اشتر فرو بسته و آن زنجیر

اندام همایون او را بگزیده بود و مجروح ساخته و او همی گریست و می فرمود:

یا امه السوء لا سقیا لربکم

یا امه لم تراعی جدنا فینا (۴) .

لو اننا و رسول الله یجمعنا

یوم القیمه ما کنتم تقولونا (۵) .

(صفحه ۲۲۰)

تسیرونا علی الاقتاب عاریه

کاننا لم نشید فیکم دینا (۶) .

وسر مبارک حسین چون ماه روشن می درخشید و محاسن شریف او گونه خضاب یافته و بسی با رسول خدای مانند بود. و زینب دختر علی بدان سر نگریست و سر خویش بر چوبه ی محمل زد و خون از زیر مقنعه ی او جاری گشت و می گفت:

یا هلالا لما استتم کمالا

حاله خسفه فابدا غروبا (۷) .

ما توهمت یا شقیق فؤادی

کان هذا مقدرًا مکتوبا (۸) .

سید بن طاووس گوید: عیدالله به دارالاماره بنشست و بار (۹) عام داد و بزرگان قوم و سران قبایل را بخواند و حریم آل رسول را بخواست. و سر مبارک حسین را در طشتی زرین پیش او نهادند. زینب متن کروار (۱۰) به کنجی بنشست. عیدالله از او پرسید، گفتند زینب است دختر علی ابوطالب. روی به زینب کرد و به طنز گفت: خدای را سپاس که شما را رسوا کرد و دروغ شما ظاهر ساخت.

زینب گفت: هر آینه فاسق رسوا شود و فاجر دروغ گوید و او غیر ما باشد.

گفت: صنیع (۱۱) خدای را با برادر خویش چگونه دیدی؟

فرمود: بسی نیکو دیدم که کشتن او در کتاب محفوظ بود و او به خوابگاه خویش شتافت و زود است که خدای سبحانه تو را با او به یکجای بازدارد و شما با یکدیگر خصمی کنید و هر دو به سوی او - عز شانه - حجت

برید و داد طلبید. یکی به خویش بنگر تا بازدانی که بدان روز ظفر که را بود؟ مادر مرگ تو بیناد ای پسر مرجانه!

عبیدالله از این سخنان در خشم شد و بر فروخت و گویی قصد او می کرد.

عمرو بن الحرث گفت: ای امیر! بر زنان بیخشای و زنان را بدان چه گویند

(صفحه ۲۲۱)

بازخواست نتوان کرد.

عبیدالله از فرط وقاحت دیگر باره شماتت آغاز کرد و گفت: خدای تعالی درد مرا درمان کرد و ضمیر مرا بیاسود و حسین و یاران او را که گناهکاران بودند بکشت.

زینب آواز به گریه بلند کرد و فرمود: پیران ما را بکشتی و شاخه های ما بریدی و بیخ ما بر آوردی. (۱۲) و اگر این معنی شفای درد تو بود، براستی شفای خویش یافته باشی. عبیدالله گفت: این زن سجع همی گوید و بدیع (۱۳) نبود که پدر او نیز شاعر و سجاع (۱۴) .

زینب فرمود: یابن مرجانه! زن را با سجاعت چه کار؟! بسی عجب بود که کس شفای دل در کشتن امام خویش داند و خود داند که بدان جهان از او داد خواهند و انتقام جویند.

عبیدالله چوبی از خیزران در دست داشت و بدان چوب بر ثنایای (۱۵) امام اشارت می کرد و می گفت: حسین را دندانهای نیکو بود.

زید بن ارقم صاحب رسول بانگ بر او زد که چوب از این لب بردار. و به خدای بسی دیدم که لبهای رسول بر این لب بود و می بوسید. و این بگفت و گریه آغاز کرد و از جای برخاست و به سرای خویش شد و همی گفت: ای معشر عرب! پس از این روز شما همه بندگان باشید، پسر فاطمه را بکشید و

پسر مرجانه را امیر خواندید، خوبان شما را بخواهد کشت و بدان شما را بندگی او باید کرد. (۱۶).

و عبید زیاد فرمان داد تا سر مبارک امام را گرد کوجه ها برآوردند و در بازار و برزن بگردانیدند.

(صفحه ۲۲۲)

رأس ابن بنت محمد و وصیه

للناظرین علی قناه یرفع (۱۷).

و المسلمون بمنظر و بمسح

لا منکر فیهم و لا متفجع (۱۸).

کحلت بمنظرک العیون عمایه

و اصم رزوک کل اذن تسمع (۱۹).

روزانه ی دیگر بر منبر شد و در جمله ی سخن گفت: حمد خدای را که حق را ظاهر ساخت و اهل حق را بنواخت و امیرالمؤمنین یزید و شیعه ی او را یاری کرد و آن دروغگوی پسر دروغگوی را بکشت!

عبدالله بن عفیف ازدی بر پای خاست و او مردی زاهد و پرهیزکار بود و از اخیار شیعه و یک چشم او به روز جمل و چشم دیگرش به وقعه ی صفین برفته بود و پیوسته ملازمت جامع اعظم داشت و تمام شب و روز در قیام و صیام بود.

گفت: یابن مرجانه! دروغگوی پسر دروغگوی تویی و پدر تو و آنکه تو را عمل داد و پدر او، ای دشمن خدای! پسران رسول را می کشید و بر منبر اهل ایمان چنین سخنان می گوئید؟! ذریت رسول را که خدای سبحانه پلیدی از ایشان دور کرد، (۲۰) بکشید و گمان می برید که بر ملت (۲۱) او باشید؟! کجایند فرزندان مهاجر و انصار تا انتقام او از تو بستانند و سزای تو در کنار تو نهند؟

عبید زیاد، عوانان را گفت این کور را فرامن آرید. یاران عبدالله از اشراف ازد او را از مسجد به در بردند و به سرای رسانید.

عبید زیاد،

حی مضر را بخواند و محمد بن اشعث را بر ایشان امیر کرد و فرمان کرد تا عبدالله را به دست گیرد ازد و قبایل یمن چون این بشنیدند، به هم پیوستند و حربی سخت رفت و یاران عبدالله به سرای

(صفحه ۲۲۳)

عبدالله رسیدند و در بشکستند و فراز آمدند. و عبدالله را دختری بود. دختر بر او بانگ زد که خصم از آن سوی که همی اندیشیدی فرا رسید. عبدالله گفت: بر تو باکی نباشد. شمشیر مرا فرامن آر و شمشیر برداشت و به اشارت دختر از هر سوی بر ایشان حمله می کرد و می گفت: (۲۲).

انا ابن ذی الفضل عفیف الطاهر

عفیف شیخی و ابن ام عامر (۲۳).

کم دارع من جمعکم و حاسر

و بطل جدلته مغاور (۲۴).

و دختر می گفت: کاش من مردی بودمی و در خدمت تو جهاد کردمی و با این مردم فاجر و کشندگان عترت رسول در انداختمی. و آن جمع از هر طرف بر او حمله کردند و او را فرو گرفتند. و دختر عویل (۲۵) برداشت که واذلاه (۲۶) پدر مرا فرو گیرند و کس نباشد که او را یاری کند و عبدالله شمشیر همی گردانید و می گفت:

اقسم لو یفسح لی عن بصری

ضاق علیکم موردی و مصدری (۲۷).

بر این جمله او را بگرفتند و هر دو دست را بیستند و نزد عیب بردند.

عیب گفت: حمد خدای را که تو را خوار کرد. چه گویی در عثمان ای دشمن خدای؟

عبدالله گفت: ای پسر مرجانه؟ تو را با عثمان چه کار او نیک بود و یا بد، صلاحکار بود و یا تبه روزگار، خدای سبحانه خود در میان او و کشندگان

او حکم کند. از خویش و پدرت پرس و از یزید و پدرش.

عبداللہ گفت: بہ خدای ہیچ نپرسم تا چاشنی مرگت نچشانم.

عبداللہ گفت: حمد خدای را تبارک و تعالیٰ همی شه از او توفیق شہادت می طلبیدم

(صفحه ۲۲۴)

و همی خواستم کہ نیل بدان درجتم (۲۸) بر دست بدترین خلق خدای، پیش خدای باشد و چون هر دو چشم مرا خلل افتاد، باری از این مسئلت دل برداشتم. سپاس خدای را کہ پس از همه ناامیدی، این سعادت ارزانی داشت و آن درخواست، بہ اجابت پیوست عیب‌اللہ در خشم شد و برافروخت و گفت: سخت ستیزه روی مردی کہ تویی، نہ بہ غلط چشم از تو بازستندند (۲۹) کہ هر کہ کور شود بہ کوری ارزانی بود و بہ قتل او گفت و او بر دار زد. (۳۰).

(صفحه ۲۲۵)

(۱) عجب نیست اگر کشته شد حسین و حال آنکہ پدرش بہتر و بزرگوارتر از او بود و او ہم کشته شد.

(۲) ای کوفیان! سرخوش نباشید از آنچه بر حسین گذشت کہ مصیبت او بزرگترین مصیبتہا بود.

(۳) شکت دادند.

(۴) ای امت بد، هرگز سیراب نشوید کہ حق فرزندان پیامبر را مراعات نکردید.

(۵) اگر روز قیامت ما در کنار رسول خدا گرد آییم چه پاسخی خواهید داد؟.

(۶) ما را بر پشت شتران برهنه این سوی آن سوی می برید گویی ما نبودیم کہ دین را در میان شما استوار کردیم.

(۷) ای ہلالی کہ هنوز ماہ تمام نشدہ غروب کرد.

(۸) هرگز نپنداشتم ای گوشه ی دلم کہ این سرنوشت مکتوب بود.

(۹) حضور.

(۱۰) ناشناس.

(۱۱) عمل و رفتار.

(۱۲) کنایہ از قتل و غارت و اسارت فرزندان پیامبر است. طبری ج ۳/۳۳۶؛ اللہوف ص ۲۰۱؛ وقعہ الطف

(۱۳) تازه، شگفت.

(۱۴) آن که سخن آهنگین و موزون گوید.

(۱۵) دندانهای جلوی دهان.

(۱۶) طبری ۳/۳۳۶، وقعه الطف ص ۲۶۰.

(۱۷) سر فرزند دختر رسول خدا و وصی او بر سر نیزه ها افراشته می شود.

(۱۸) مسلمانها می بیند و می شنوند ولی هیچ کس مانع نمی شود و دلی به درد نمی آید.

(۱۹) چشمها از دیدن تو (بر این حال) کور شد و مصیبت تو هر گوش شنوا را کر کرد.

(۲۰) اشاره به تصریح آیه تطهیر است. «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» الاحزاب، ۳۳.

(۲۱) آیین، دین.

(۲۲) اللهوف ص ۲۰۴ و ۲۰۵.

(۲۳) من پسر بافضل عقیف طاهر هستم و پسر ام عامر.

(۲۴) چه بسیار زره پوش و بی زره از جمع جنگجوی شما را بر خاک افکنده ام.

(۲۵) فریاد و شیون.

(۲۶) ای وای چه ذلت و خواری!.

(۲۷) سوگند به خدای! اگر دیدگان من باز می شد دستیابی شما به من سخت می گردید.

(۲۸) درجه ام.

(۲۹) باز گرفتند.

(۳۰) اللهوف ص ۲۰۶؛ ارشاد ص ۲۴۵.

با خبر شدن مردم مدینه

عبداللہ بن اقطاع (۱) و اصقاع (۲) ولایات، مسرعان (۳) دوانید و عالمیان را از آن مصیبت موحش و رزیت ہایل خبر داد. و در آن جملہ بہ عمرو بن سعید العاص، والی مدینہ نامہ کردہ بود و او را بہ شہادت حسین بن علی بشارت دادہ.

عمرو بن سعید بر منبر شد و خطبہ کرد و مردم مدینہ را از آن واقعہ ی ہایل خبر داد و بر یزید ثنا کرد و گفت:

انہا لدمہ بلدمہ

و صدمہ بصدمہ (۴).

کم خطہ بعد خطہ

و موعظہ بعد موعظہ (۵).

حکمہ بالغہ فما تغنی النذر (۶)

خدای داند کہ بسی دوست داشتمی کہ سر او بر تن او بودی

و جان او در کالبد او. ما را دشنام می دادی و ما آفرین می گفتیم؛ و از ما می بریدی و ما بدو می پیوستیم؛ ولی چه توان کرد که او بر قصد جان ما بود و ما را به ضرورت، حفظ جان بایست کرد.

عبدالله بن سائب برخاست و گفت: اگر فاطمه زنده بودی بر سر بریده ی حسین

(صفحه ۲۲۶)

نگریستی البته بر او بگریستی و جزع فراوان کردی.

عمرو بن سعید گفت: تو را با فاطمه چه کار که پدر او عم ما بود و شوی او برادر ما و پسر او پسر ما و اگر فاطمه بودی هر آینه چشم او می گریستی و جگر او می سوختی، ولی آن را که حفظ جان خود خواست و او را بکشت، ملامت نکردی.

مردم مدینه خاصه آل هاشم از شنیدن این خبر ناله و نفیر بر آوردند و گریبانها چاک کردند.

و چون عمرو بن سعید، آن ناله و عویل از زنان هاشم بشنید، این بیت از عمرو بن معدیکرب بخواند:

عجت نساء بنی زیاد عجه

كعجيج نسوتنا غداه الأرنب (۷).

و گفت هذو واعیه بواعیه عثمان. (۸).

زینب دختر عقیل بر حسین ندبه می کرد و می گفت:

ماذا تقولون ان قال النبی لكم

ماذا فعلتم و انتم آخر الامم (۹).

بعترتی اهل بیتی بعد مفتقدی

منهم اساری و منهم ضرجوا بدم (۱۰).

ما كان هذا جزائی اذ نصحت لكم

ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی (۱۱).

چون شب بر آمد مردم مدینه در میان زمین و آسمان ندایی شنیدند که کسی می گفت:

(صفحه ۲۲۷)

ايها القاتلون جهلا حسينا

ابشروا بالعذاب و التنكيل (١٢) .

كل اهل السماء يدعو عليكم

من نبى و مالك و قبيل (١٣) .

قد لعنتم على لسان ابن داود

و موسى و صاحب الانجيل (١٤) .

(١)

جمع قطعه یعنی منطقه.

(۲) جمع صقع، نواحی زمین را گویند.

(۳) سواران تندرو.

(۴) این ضربه ای در مقابل ضربه ای است و صدمه ای در برابر صدمه ای است.

(۵) چه بسا احوالی پی احوالی و چه پندی پی پندی.

(۶) حکمتی است بلیغ اما این ضربه ها و پندها بیم رسانندگان را بی نیاز نکند!

(۷) زنان بنی زیاد شیون و زاری کردند چنان که زنان ما در بامداد جنگ اربن کردند (اربن جنگی بود که میان بنی زبید و بنی زیاد اتفاق افتاد و بنی زیاد مغلوب شدند).

(۸) شیون امروز زنان هاشمی نسب، به جای شیون زنانی که از ما بنی امیه در کشتن عثمان سوگوار و داغدار شدند.

(۹) چه خواهید گفت آن گاه که رسول خدا از شما پرسد چه کردید؟ و شما آخرین امتهای هستید.

(۱۰) با اهل بیت من پس از من چه کردید؟ برخی را اسیر گرفتید و گروهی را به خون کشیدید؟!.

(۱۱) پاداش من این نبود که شما را نیکخواهی کردم، که پس از من با خویشان من بدرفتاری ورزید. ر.ک: اللهوف ص ۲۰۷، طبری ج ۳/۲۴۳، وقعه الطف ص ۲۷۳.

(۱۲) ای قاتلانی که حسین را از سر جاهلیت کشتید، مژده باد شما را به شکنجه و بدبختی.

(۱۳) اهل آسمان شما را نفرین کنند، از نبی و ولی و شهید.

(۱۴) شما بر زبان سلیمان بن داوود و موسی بن عمران و عیسی بن مریم لعنت کرده شدید.

ر.ک: اللهوف ص ۲۰۷؛ مثير الاحزان ابن نما ص ۵۱؛ الکامل ج ۴/۳۶؛ طبری ج ۳/۳۴۳؛ ارشاد ص ۲۴۸؛ سالار کربلا (ترجمه مقتل مقرر) ص ۵۳۶.

اهل بیت در مسیر شام

اهل بیت در مسیر شام

و چون یزید بن معاویه این خبر بشنید، حالی به عیدالله نوشت که

سرهای کشتگان آل رسول را با جمله ی زنان و کودکان آل علی به شام فرستد و در حفظ و حراست ایشان، شرط احتیاط و مراقبت، به کار برد.

ابومخنف گوید: عبید زیاد، شمر ذی الجوشن و خولی را بخواند و یکهزار و پانصد سوار در اعتداد ایشان کرد و گفت: تا حریم آل رسول و سرهای کشتگان آن خاندان را با ارهاقی (۱) هر چه تمامتر به شام برند و به هر شهر و قریه گرد بازارها بگردانند و آن ذراری (۲) پاک و دراری (۳) تابناک را به همه ی مردم بنمایند و از بی حفاظی و غدر و سوء عشرت و هتک حرمت، هیچ فرو نگذارند. (۴).

چون به قادسیه رسیدند، ام کلثوم آواز به گریه بلند کرد و بخواند:

ماتت رجالی و افنی الدهر ساداتی

و زادنی حسرات بعد لوعات (۵).

(صفحه ۲۲۸)

صالح اللئام علینا بعد ما علموا

انا بنات رسول بالهدای آت (۶).

یسیرونا علی الاقتاب عاریه

کاننا فیهم بعض الغنیمات (۷).

اعزز علیک رسول الله ما صنعوا

باهل بیتک یا نور البریات (۸).

و همچنین مراحل و منازل پیمودن گرفتند و بر حسب فرمان عبیدالله، در اذلال حرم و ارهاق اسیران، تقصیر نمی کردند.

چون به ارمینا رسیدند و آن شهری معمور (۹) بود، عموم پیران و جوانان و زنان پرده نشین بیرون دویدند و بر سر مبارک حسین بگریستند و بر پدر و جد او درود می گفتند و بر کشتگان او لعن و نفرین می کردند، و ایشان بدان جایگاه نتوانستند زیست.

به راه موصل شدند و به والی موصل کس فرستادند و از مقدم آل رسول خبر دادند، و او همه ی مردم را بخواند و گفت: پذیره (۱۰) شوید و این

جمع را پیش باز روید و نزلی (۱۱) لایق نهید.

مردی در میان جمع بایستاد و گفت: وای بر شما! این سر حسین بن علی است که به دمشق همی برند و این اسیران ذریت آل رسولند که به پاکی ایشان کلام مجید گواه است.

چهار هزار تیغ زدن فراهم شدند و سوگند یاد کردند که با سپاه عبیدالله مصاف دهند و سر مبارک امام و سبایای (۱۲) آل رسول را از ایشان بازستانند.

آن مخاذیل را خبر شد و به راه نصیبین شدند و به نصیبین فرود آمدند و سرها و

(صفحه ۲۲۹)

اسیران را گرد کوچه ها برآوردند.

و زینب چون سر برادر بدید، برخواند:

اتشهرونا فی البریه عنوه

و والدنا اوحی الیه جلیل (۱۳).

کفرتم برب العرش ثم نبیه

کان لم یجئکم فی الزمان رسول (۱۴).

لحاکم اله العرش یا شر امه

لکم فی لظی یوم المعاد عویل (۱۵)

و چون به دعوات رسیدند، والی آن بقعه با عموم خلق از ایشان پیش باز کردند و شرط اعزاز به جای آوردند و سر مبارک امام را از چاشتگاه تا به وقت باز پسین، بر فراز نیزه در ساحتی وسیع نصب کردند و طوایف امم بر آن می گذشتند. طایفه ای خنده می زدند و طایفه ای می گریستند و آن شب را آنجا بماندند و به فسق و فجور و شرب خمور بامداد کردند.

و امام علی بن الحسین علیه السلام می گریست و می فرمود:

لیت شعری هل عاقل فی الدیاجی

بات من فجعه الزمان یناجی (۱۶).

انا نجل الامام ما بالخفی

ضائع بین عصبه الاعلاج (۱۷).

بامدادان کوچ کردند و چون به قنسرین رسیدند، مردم قنسرین درهای شهر بر ایشان فرو بستند و از کنار ربض (۱۸) و اطراف حصار بدیشان سنگ همی پراکندند و نفرین

همی کردند. و ایشان را بگردانیدند و طریق معره النعمان (۱۹) گرفتند. و ام کلثوم بگریست و

(صفحه ۲۳۰)

بفرمود:

کم تنصبون لنا الاقتاب عاریه

کاننا من بنات الروم فی البلد (۲۰).

الیس جدی رسول الله ویلکم

هو الذی دلکم قصدا الی الرشد (۲۱).

یا امه السوء لا سقیا لربکم

الا العذاب الذی احنی علی الکبد (۲۲).

مردم معره ایشان را پیش باز آمدند و از مطعوم و مشروب همگان را نزلها نهادند. و چون به سیبور رسیدند، اما علی بن الحسین این شعرها بخواند:

ساد العلوج فما ترضی به العرب

و صار یقدم رأس الامه الذنب (۲۳).

یا للرجال و ما یأتی الزمان به

من العجیب و ما فی مثله عجب (۲۴).

آل الرسول علی الاقتاب عاریه

و آل مروان تسری تحتهم نجب (۲۵).

جوانان سیبور به یاری آل رسول برخاستند، مردی سالخورده در میان جمع بایستاد و گفت: ای مردم! فتنه مجوید و قوم را راه دهید که این فتنه را عاقبت نیکو نباشد.

جوانان گفتند: به خدای هرگز این نشود و البته راه ندهیم و اگر همه را سر برود، جان دریغ نداریم. و بر این بسنده نکردند و ساز و سلاح بر تن راست کردند و سر راه بر ایشان بگرفتند و آغاز مجالدت (۲۶) و مطاردت (۲۷) نمودند. حربی سخت بر

خاست و ششصد تن از آن مخاذیل، مقتول و مخذول ماند.

ام کلثوم فرمود: این شهر را چه گویند؟

(صفحه ۲۳۱)

گفتند: سیبور.

گفت: خدای سبحانه آب ایشان گوارا کند و نرخهای ایشان سبک گرداند (۲۸) و دست ستمکاران از ایشان بازدارد و اگر دنیا به ظلم و جور آکنده شود، ایشان را جز عدل و داد نرسد.

و چون به حمی رسیدند، مردم بشوریدند و

درها بیستند و بر فراز سور بر آمدند و سوگندها یاد کردند که تا جان دارند، نگذارند تنی از ایشان بدان شهر فراز آید و ایشان بر جانب حمص (۲۹) شدند. مردم حمص به ممانعت خیره شدند و شانزده تن از ایشان بر در حمص بکشتند و ایشان با خوفی هر چه تمامتر جانب بعلبک شدند.

والی بعلک بفرمود تا ایشان را بار دهند (۳۰) و به اعزاز و اکرام، تلقی (۳۱) کنند. فوجی از مخانیث (۳۲) شهر با آلات لهو و انواع معازف (۳۳) بیرون شدند و رایتها برافراشتند و دهل کوبیدن گرفتند.

ام کلثوم فرمود: این شهر را چه گویند؟

گفتند: بعلبک.

گفت: خدای تعالی، زرع و حرث (۳۴) ایشان ببرد و آبهای ایشان ناگوار کند و ظالمان را بر ایشان دست دهد و اگر همه ی دنیا به عدل و داد آکنده بود، ایشان را جز ظلم و بیداد نرسد.

چون از بعلبک کوچ کردند، شبانگاه به صومعه ی راهبی رسیدند، امام علی بن

(صفحه ۲۳۲)

الحسین این چند بیت برخواند:

هو الزمان فما تفنی عجائبه

عن الکرام ولا تهدأ مصائبه (۳۵).

فلیت شعری الی کم ذا تجاذبنا

صروفه و الی کم ذا نجادبه (۳۶).

یسیرونا علی الاقتاب عاریه

و سائق العیس یحمی عنه غاربه (۳۷).

کفرتم برسول الله ویلکم

یا امه السوء قد ضاقت مذاهبه (۳۸).

و چون شب در آمد، سر مبارک امام را بدان صومعه سپردند. و چون پاسی از شب بگذشت، راهب آوازی بر صفت رعد شنید که جمعی تسبیح و تقدیس همی کردند و نورهای رخشان دید که بر هوا می شد. و نوری دید که از آن سر همی بالا

گیرد و با اعنان (۳۹) آسمان همی پیوندد و دری

دید از آسمان که زی زمین بر گشوده اند؛ و فریشتگان دید که از آن دریچه فوج فوج بر زمین همی آیند و با حشمتی هر چه تمامتر بدان سر درود همی گویند.

و لله در المعری حیث یقول:

مسح الرسول جبینہ فله بریق فی الخدود

ابواه من علیا قریش و جدہ خیر الجدود (۴۰).

راهب از آن حالت خیره ماند و به حیرت فرو شد. چون بامدادان عزم رحیل کردند، آن سر مبارک را باز خواستند. راهب بر فراز صومعه شد و بزرگ آن قوم را بخواند. حولی به نزد او فراز آمد. راهب پرسید: این اسیران که باشند و این سر از

(صفحه ۲۳۳)

کیست؟

خولی گفت: مردی بر امیرالمؤمنین یزید بیرون شد و از طاعت او سرباز زد، امیر عبیدالله با او در انداخت و او را بکشت و اینک سر او ست که به خدمت یزید می بریم. راهب گفت: او را چه نام بود و از کدام خاندان و نژادش به که می پیوست؟

گفت: نامش حسین و از آل هاشم و پسر علی ابوطالب و مادرش فاطمه و رسول خدای محمد بن عبدالله نیای او بود.

راهب گفت: هلاک باد شما را! هر آینه قسیسین (۴۱) و احبار (۴۲) درست گفته اند: چون مردی بدین صفت کشته شود، آسمان خون تازه ببارد و آسمان خون نبارد مگر بر قتل پیمبران و جای نشینان ایشان، چه شود که ساعتی دیگر این سر به من باز دهید؟ خولی دریغ کرد و گفت: ندهم و همی خواهم تا بدین سر به نزد امیرالمؤمنین یزید تقرب جویم و جایزتی بسزا ستانم.

راهب ده هزار دیار زر بدو داد و آن سر مبارک را لختی باز پس گرفت و همی

بوسید و همی بویید و می گفت: به خدای بر من بسی گران است که با تو به تن و جان مواسات (۴۳) نکنم و افسوس که این سعادت در نیافتم و بدین شرافت نرسیدم. چون به نزد نیای خویش رسی، یکی گواهی ده که من گواهی می دهم که معبودی بحق جز خدای سبحانه نیست و محمد رسول او بود و علی جانشین محمد است. (۴۴).

و خولی آن نقد در میان یاران قسمت کرد. ناگاه خزف پاره ای (۴۵) چند دیدند که بر آنها نبشته اند: «و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» (۴۶) این خبر پنهان داشتند و

(صفحه ۲۳۴)

هاتفی آواز داد:

اترجوا امه قتلت حسینا

شفاعه جده یوم الحساب (۴۷).

و قد غضبوا الاله و خالفوه

و لم یخشوه فی یوم المآب (۴۸).

الا لعن الاله بنی زیاد

و اسکنهم جهنم فی العذاب (۴۹).

و چون این ایات بشنیدند، رعب و هراس بر درون ایشان استیلا یافت، به جدی هر چه تمامتر برانندند و آرام نگرفتند تا به دمشق رسیدند. و یزید بفرمود (۵۰) تا یکصد و بیست رایت برافراشتند و همه بازار و برزن فرو بستند و حریم آل رسول را با زیب و زینتی هر چه تمامتر پذیره شدند و تکبیر و تهلیل کردن گرفتند.

ناگاه هاتفی شنیدند که در میان زمین و آسمان این چند بیت همی خواند:

جاؤا برأسک یا بن بنت محمد

مترملا بدمائه ترمیلا (۵۱).

لا یوم اعظم حسره من یومه

و اراه رهنا للمنون قتیلا (۵۲).

فکانما بک یا ابن بنت محمد

قتلوا چهارا عامدين رسولا (۵۳) .

و يكبرون بان قتلت و انما

قتلوا بك التكبير و التهليل (۵۴) .

و آل رسول را از در خيزران وارد دمشق کردند و

همه بر شتران بی جهاز (۵۵) سوار بودند و هیجده سر از آل هاشم بر نیزه کرده بودند. و آن نیزه که سر مبارک امام بر فراز

(صفحه ۲۳۵)

آن چون ماه تمام همی درخشید، بر دست شمر بود و او از در مباحات همی گفت:

انا صاحب الرمح الطویل

انا صاحب الدین الاصلیل (۵۶).

انا قتلت ابن سید الوصیین

و أتیت برأسه الی امیر المؤمنین (۵۷).

ام کلثوم فرمود: کذبت یا لعین بن اللعین ألا لعنه الله علی الظالمین (۵۸).

وای بر تو خود را به کشتن حسین همی ستایی؟! آن کس که خدای سبحانه نام او هم در ازل بر سر اداق (۵۹) عرش نبشت و به نیای او پیمبران را ختم کرد و به پدر او مشرکان را بر انداخت؟!

سهل بن سعد گوید: من خود در آن جمع بودم و از مشاهدت این حالت آرام از من برفت و مرا شکیب نماند. به خدمت امام علی بن الحسین رفتم و گفتم: اگر خدمتی باشد باز فرمای که من سهل بن سعدم و از موالیان آل رسول.

فرمود: اگر با تو از نقود چیزی باشد، بدان کس ده که سر حسین همی برد و در خواه که لختی بر کنار شود که این زنان و کودکان را دیگر طاقت نماند و من چنین کردم و چون بازگشتم او را دیدم که همی خواند:

اقاد ذلیلا فی دمشق کأنی

من الزنج عبد خاب عنه نصیر (۶۰).

و جدی رسول الله فی کل مشهد

و شیخی امیر المؤمنین وزیر (۶۱).

فیالیت لم انظر دمشق و لم یکن

یزید یرانی فی البلاد اسیر (۶۲).

(صفحه ۲۳۷)

(۱) ستم کردن، سخت گرفتن.

(۲) جمع ذریه: فرزندان.

(۳) جمع دری، درخشنده.

(۴) کوتاهی

نکنند.

(۵) مردان ما کشته شدند و روزگار سروران ما را نابود کرد و حسرت ها از پی سوزش ها بر من افزود.

(۶) نامردمان پست بر ما یورش آوردند، پس از آن که می دانستند ما دختران رسول خدا پیام آور بر هدایت هستیم.

(۷) ما را بر پشت برهنه ی شتران از این سو و آن سو می برند گویی ما غنایم جنگی آنها هستیم!.

(۸) ای رسول خدا! و ای نور آفریدگان! چه گران است بر تو آنچه با اهل بیت تو کردند!.

(۹) آباد.

(۱۰) استقبال کردن و پیشباز رفتن.

(۱۱) طعام، هدیه.

(۱۲) اسیران.

(۱۳) آیا ما را به زور در پیش چشم خلائق می گردانید و حال آنکه جد ما رسول خداست.

(۱۴) نخست به پروردگار کافر شدید و سپس به پیامبر او و گویی هرگز رسولی از جانب خدا به سوی شما نیامده است.

(۱۵) خداوند عرش شما را دشمن بدارد ای بدترین امت، شما را در آتش روز قیامت ناله و فریاد بسیار است.

(۱۶) کاش می دانستم چگونه عاقلی در تاریکیها، را صبح می کند و از فجایع روزگار با پروردگار مناجات می کند.

(۱۷) من فرزند اما هستم که بر کسی پوشیده نیست ولی اکنون میان گروهی از کافران تنومند، گمنامم.

(۱۸) دیوار شهر، خانه های حاشیه ی شهر.

(۱۹) شهری است مختصر میان حلب و حماه ر.ک: ترجمه آثار البلاد، ج ۳۵۷/۱.

(۲۰) گویی ما دختران رومی هستیم که بر پشت اسبان و شتران بی زین و بی محمل، از این سوی به آن سوی می برید.

(۲۱) وای بر شما! آیا جد من رسول خدا نیست؟ آنکه شما را از گمراهی به سعادت رهنمون شد.

(۲۲) ای امت زشت کردار! هرگز سرزمین شما سیراب نشود جز غذایی که بر جگرهاتان فرود آید.

(۲۳) مردی

شور و کافری، گرگ صفت که عرب بر حکومت او راضی نیست، به فرمانروایی رسید و دم امت بر سر امت پیشی گرفت.

(۲۴) شگفتا چه مردانی! که زمان مانند آنها به خود ندیده است.

(۲۵) خاندان رسول خدا بر پشت اسبان و شتران برهنه در حرکتند و حال آنکه آل مروان در بهترین اسبان و شتران سوارند.

(۲۶) جدال و درگیری.

(۲۷) طرد کردن، دفع کردن، دور ساختن.

(۲۸) ارزانی و فراوانی نعمت دهد.

(۲۹) مدینه ای است حصینه به زمین شام ر.ک: ترجمه ی آثار البلاد ج ۲۳۸/۱.

(۳۰) پذیرا شوند.

(۳۱) استقبال و پیشباز رفتن.

(۳۲) جمع مخناث: مطربان و مغنیه ها و زن صفتان.

(۳۳) جمع معزفه: آلات موسیقی مانند نی و عود، به مطلق لهو و ملامی هم گفته می شود.

(۳۴) کشتزار.

(۳۵) شگفتیهای روزگار پایان ناپذیر است و مصائب و سختیهای آن از بزرگان آرام نمی گیرد.

(۳۶) کاش می دانستم که دگرگونیهای روزگار تا چند با ما در کشاکش است.

(۳۷) ما را بر شتران بی محمل سیر می دهند و ساربان مراقبت از شتر خود می کند!

(۳۸) وای بر شما! ای امت ناصالح که برسول خدا کافر شدید و راههای شما بسته شد.

(۳۹) جمع عنان، اطراف و جوانب.

(۴۰) رسول خدا پیشانی او را دست کشید که درخشی بر گونه های اوست پر و مادرش از برترین قریش اند و جد او بهترین اجداد بود.

(۴۱) جمع قسیس: کشیش.

(۴۲) مواسات: یاری و نصرت کردن.

(۴۳) مواسات: یاری و نصرت کردند.

(۴۴) تذکره الخواص، سبط ابن جوزی ص ۱۵۰؛ منتخب طریحی ص ۳۴۱؛ سالار کربلا (مقتل مقرر) ترجمه ی فهیم کرمانی ص ۵۴۷.

(۴۵) سفال، گل پخته.

(۴۶) الشعرا: ۲۲۷.

(۴۷) آیا امتی که حسین سبط رسول خدا را به قتل رسانده. شفاعت جد او را در روز حساب دارد؟.

(۴۸)

امتی که خدا را به خشم آورد و ترسی از روز بازگشت به خود راه نداد.

(۴۹) همانا خدا بر فرزندان زیاد نفرین کند و در دوزخ جای دهد و عذاب کند.

(۵۰) فرمان داد.

(۵۱) ای پسر دختر محمد! اینک سر تو را آغشته به خون بدینجا آوردند.

(۵۲) هیچ روزی افسوس آور از روز او نیست که او را کشته و دستخوش مرگ می بینم. اللهم ص ۲۱۱.

(۵۳) گویی با قتل تو ای پسر دختر محمد، رسول خدا را آشکارا و عمدا کشتند.

(۵۴) بانگ تکبیر بر می آورند که تو کشته شدی، و همانا با کشتن تو تکبیر و تهلیل (لا اله الا الله گفتن) را نابود کردند.

(۵۵) بی محمل، بدون کجاوه.

(۵۶) من صاحب نیزه ی بلندم من صاحب دین ناب هستم.

(۵۷) من پسر سرور اوصیاء را کشتم و سر او را برای یزید آوردم.

(۵۸) دروغ می گویی ای نفرین شده ی فرزند نفرین شده که همانا لعنت و نفرین خدا بر ستمکاران است.

(۵۹) پرده.

(۶۰) مرا در دمشق خوار و بی یاور می گردانند گویی برده ای زنگی ام که او را یآوری نیست.

(۶۱) و حال آنکه جدم رسول خدا در هر جا ناظر است و پدرم امیرالمؤمنین علی وزیر اوست.

(۶۲) ای کاش! دمشق را نمی دیدم و کاش یزید مرا در این دیار اسیر نمی دید.

اهل بیت در شام

اهل بیت در شام

و تمام روز آن حرم محترم و ذریت اطهار را گرد کوچه ها بر آوردند و در بازارها بگردانیدند و بر گذرها بداشتند تا به بارگاه یزید رسانیدند و مروان بن حکم در کنار او بود.

یزید پرسید که با حسین بن علی چه کردید و مهم او بر چه صفت گذشت؟ گفتند

: با هیجده تن از عشیره ی خویش

و پنجاه و اند تن دیگر از قبایل عرب به عراق رسید. و ما به فرمان امیر عبیدالله زیاد او را پذیره شدیم و نخست او را به طاعت و تبعات (۱) امیرالمؤمنین خواندیم، سر باز زد، لا-جرم با او در انداختیم و عاقبت، او و جملگی یاران او را بکشتیم و سرهای ایشان بر فراز نیزه کردیم و بر بدن ایشان اسبان تاختیم و با سم ستوران، استخوانهای بر و آغوش ایشان خرد در هم شکستیم و زنان و پردگیان او را بر این صفت که امیرالمؤمنین همی بیند اسیر کردیم و اثاث و متاع او به غارت دادیم و بسیاری بسوختیم و اینک بدنهای ایشان سلیب (۲) و عریان در خاک و خون آغشته است و برابر آفتاب افتاده و آفتاب بر آنها همی تابد و بادها بر آن همی وزد وحش و طیر را از گوشت و پوست ایشان نصیبی تمام باشد.

مروان حکم از شنیدن این کلمات در اهتزاز آمد و سر مبارک امام را بر گرفت و

(صفحه ۲۳۸)

فروخواند:

یا حبذا بردک فی الیدین

و لونک الاحمر فی الخدین (۳).

شفیفت نفسی من دم الحسین

اخذت ثاری و قضیت دینی (۴).

(۱) متابعت.

(۲) برهنه و بی جامه.

(۳) چه خوش است خنکای دست های تو و سرخی گونه های تو.

(۴) از خون حسین دلم آرام گرفت و انتقام خود را گرفتم و دین خود را ادا کردم.

ر.ک: مثیر الاحزان ابن نما ص ۵۴؛ ارشاد ص ۲۶۴، اللهوف ص ۲۱۳.

اهل بیت در کاخ یزید

اهل بیت در کاخ یزید

یزید گفت تا سر مبارک امام را در طشتی زرین بنهادند و به دستارچه ای (۱) از حریر پوشیدند و پیش دست او بنهادند و

بدین بیت

از گفته عبدالله زبیری تمثیل (۲) کرد:

لیت اشیاخی بیدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الاسل (۳) .

و از گفته ی خود بیٹی چند بر آن مزید کرد:

لو راوه لاستهلوا فرحا

ثم قالوا یا یزید لا تشل (۴) .

لست من ندف ان لم انتقم

من بنی احمد ما کان فعل (۵) .

لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء و لا وحی نزل (۶) .

قد اخذنا من علی ثارنا

و قتلنا الفارس اللیث البطل (۷) .

و قتلنا القرن (۸) من ساداتهم

و عدلناه بیدر فاعتدل (۹) .

(صفحه ۲۳۹)

هند دختر عبدالله بن عامر، هم آغوش یزید، از پس پرده این سخنان بشنید و او در حسن و جمال، به کمال بود و یزید به دیدار او بسی مشعوف؛ ردائی بخواست و بر سر کشید و بیرون دوید بر سر مبارک امام نگریست و آواز به گریه بلند کرد و گفت: بر فاطمه دختر رسول خدای بسی گران بود که سر حسین فرزند دلبنده او بر این صفت پیش روی تو گذاشته باشد. کاری کردی که به نفرین خدای و رسول، سزا گشتی و به خدای که از این پس تو را بر من حقی نباشد و مرا با تو نبایست بود. ویل لک! به چه روی در روی رسول خواهی نگریست که پسر او و فلذه ی (۱۰) جگر او را بر این صفت کشته باشی؟ یزید گفت: ای هند! این سخن بگذار که این کار من نکردم و بدان رضا ندادم. این کار عیب‌الله زیاد کرد و مرا بدنامی اندوخت که عار و عوار (۱۱) آن به سالها باقی خواهد بود.

و شمر در آمد و این ارجوزه می خوانند:

املا رکابی فضه و ذهبا

انی قتلت السید المهدبا (۱۲).

قتلت

خير الناس أما و ابا

و اكرم الناس جميعا حسبا (۱۳).

يزيد خشمگين بدو نگرست و گفت: چون او را به پدر و مادر بهترين مردم همی دانی، پس چرا بکشتی؟

گفت: از اميرالمؤمنين جايزت همی خواستم.

يزيد او را براند و گفت: باز گرد که تو را پيش من جايزتی نخواهد بود که من به

(صفحه ۲۴۰)

کشتن حسين راضی نبودم و بدین چند بيت تمثل کرد: (۱۴).

تفلق هامما من رجال اعزه

علينا و هم كانوا اعف و اصبرا (۱۵).

و اكرم عندالله منا محله

و افضل فی کل الامور و افخرا (۱۶).

قصارا (۱۷) جالوت که خبری از احبار يهود بود، آنجا حاضر بود. چون این حالت بدید، آن سر بشناخت گفت: باز گوید به

چه جرم پسر پیغمبر خویش بکشتید؟

يزيد گفت: حسين مردم را به طاعت خویش خواند و خلقی بدو گرویدند. بفرمودیم تا والی بصره و کوفه، عبیدالله بن زیاد با

او در انداخت و فیروز گشت و او را بکشت و آتش این فتنه خاموش کرد.

جالوت گفت: نفرین باد شما را! چه بد ام که شماید! پسر پیغمبر خویش می کشید که او دعوی خلافت می کرد و می

خواستی فتنه کند؟! پس از مصطفی کیست که منصب خلافت بر او شایسته تر بود، از نور دیده و فرزند او! هر آینه میان من و

داوود نبی یکصد و سی پدر گذشته و امروز يهود به بزرگی مرا همی ستایند و در خاکپای من میمنت همی دانند و بدان تبرک

می جویند، دیروز پیمبر شما گذشته (۱۸) است و امروز بر سلاله ی پاک و فلذہ ی جگر او برجستید (۱۹) و بکشتید؟ نیستی و

هلاک باد شما و دین شما را.

(صفحه ۲۴۱)

يزيد

گفت: اگر رسول نگفته بودی «من قتل معاهدا کنت خصمه یوم القیامه» (۲۰).

هر آینه تو را بکشتمی که حشمت ما نگاه نداشتی و بر خلاف ادب سخن زدی.

جالوت گفت: چگونه بینی که رسول به روز باز پسین، با کشنده ی معاهده ی خصمی کند و کشنده ی فرزند خویش باز گذارد؟ لا و الله هرگز این نکند. آن گاه روی بدان سر مبارک کرد و گفت: فردا در پیش نیای خویش محمد مصطفی، گوه باش که من گواهی همی دهم که معبودی بحق، جز خدای سبحانه نیست و محمد بنده ی او و پیمبر اوست.

یزید گفت: اکنون که بدین دین در آمدی، خون تو روا بود و بفرمود تا سر او برداشتند.

و یزید روی فرا جمع کرد و گفت: این است حسین بن علی که پیوسته خود همی ستودی و از جد و پدر و مادر خویش می گفتی و بدان فخرها همی کردی و عاقبت جان در سر این سخنان کرد. آری، جد او محمد مصطفی است، صفوت عالم و خیره ی بنی آدم است و مادر او فاطمه دختر رسول است و بتول عذرا؛ ولی پدر او در منصب خلافت با پدر من در انداخت و ظفر، پدر مرا بود و خدای تعالی این منصب بزرگ و رتبت عالی او را ارزانی داشت و اینکه گفتی من خود از یزید بهترم، گویی این آیت از کلام مجید نشنیده بود: «قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر». (۲۱).

و یزید چوبی از خیزران در دست داشت و آن

می گفت: حسین را لب و دندانی نیکو بود، (۲۲) ابو برزه اسلمی گفت: وای بر تو ای یزید! خدای داند که بسی دیدم که رسول همی ن لب و لبهای برادر او حسن را می بوسید و می مکید و می فرمود: شما هر دو سید جوانان اهل بهشت باشید و بر کشته ی ایشان بسی نفرین می کرد. یزید در خشم شد و بر افروخت و بفرمود تا او را بیرون کشیدند و براندند. (۲۳).

(۱) عمامه.

(۲) ابن زبیری از کفار قریش و نامش عبداللالت بود و چون مسلمان شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او را عبدالله نام نهاد ابن زبیری این اشعار را در جنگ احد سرود. مؤلف ناسخ التواریخ می نویسد: بیت اول و آخر این اشعار از ابن زبیری است و باقی را یزید انشاد کرد.

(۳) ای کاش پدرانم در نبرد بدر می بودند و ناله ی خزر جیان از ضربت نیزه ما را می دیدند.

(۴) اگر این را می دیدند می گفتند شاد ای یزید! دست و را درد مباد.

(۵) نیم از خندف اگر نستانم

کینه ام ز آل نبی بی تردید.

(۶) بازی هاشم و ملک است و جز این

خبری نامد و وحی نرسید.

(۷) ما گرفتیم از علی خونهایمان

ما بکشتیم فارس شیر ژیان.

(۸) اللهوف: قوم.

(۹) آنقدر سرور از آنان کشته ایم

تا برابر باشدش با جنگ بدر.

(۱۰) پاره.

(۱۱) عیب و ننگ.

(۱۲) اکنون رکاب مرا از زر و سیم پر ساز که من آن سرور پاک را کشته ام.

(۱۳) بهترین و گرامی ترین کس را از لحاظ مادر و پدر و اصل و نژاد کشتم.

(۱۴) الفتوح ص ۹۱۶.

(۱۵) در

برخی منابع، این بیت به این صورت آمده:

یفقن (نفلق) هاما من رجال اعزه

علینا و هم کانوا اعق و اظلما

می شکافند (می شکافتیم) سرهای مردانی بزرگ و عزیز ولی ایشان نسبت به ما نافرمانی و ستم کردند. و معنای مصراع دوم از این بیت داخل متن = چنین می شود، و حال آنکه عقیفترین و صبورترین بودند.

ر.ک: تجارب الامم ج ۷۵/۲؛ طبری ج ۳/۳۴۰؛ ارشاد ص ۲۴۶؛ عقد الفرید ج ۵/۱۲۳.

(۱۶) جایگاهی والاتر از ما نزد خدا دارند و در همه ی امور برتر و با افتخارترند.

(۱۷) اتفاقا.

(۱۸) گذشتن، مردن.

(۱۹) برجستن، پریدن.

(۲۰) هر کس همپیمانی را بکشد من روز قیامت دشمن او خواهم بود. در بحارالانوار به جای قتل، ظلم آمد است، ج ۲۱/۷۴.

(۲۱) آل عمران، ۲۶ «بگو ای خداوند! که فرمانروایی تو راست، هر که را خواهی فرمانروایی دهی و از هر که خواهی فرمانروایی بستانی؛ هر که را خواهی عزیز گردانی و هر که را خواهی خوار سازی، خوبی به دست توست، و تو بر هر چیزی قادری.»

(۲۲) اللهوف ص ۲۱۴؛ اعیان الشیعه، ج ۱/۶۱۶، مقاتل الطالبیین ص ۱۲۲ و ۱۲۳.

(۲۳) همان منابع.

خطبه ی حضرت زینب در مجلس یزید

خطبه ی حضرت زینب در مجلس یزید

زینب دختر امیرالمؤمنین علی برخاست و خدای سبحانه را بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد و گفت:

«خدای تعالی راست گفت در آنجا که فرمود «ثم کان عاقبه الذین اساءوا السوای ان کذبوا بایات الله و کانوا بها یستهزون» (۱).

و تو ای یزید در این حالت که اقطار زمین و آفاق آسمان بر ما گرفته و ما خویشتن می نگریم که چون اسیران روم و افرنج (۲)

خوار و بی غمگساریم، چنان گمان می بری که ما را در نزد خدای تعالی

خواری است و تو را کرامتی؟ و این معنی از زیادت منزلت و شأن تو بوده و از این روی به شادی و سرور، بینی بالا گیری (۳) و هر سوی خویش درنگری که دنیا را برای خویش مهیا دیده و امور را منتظم، و ملک و

(صفحه ۲۴۳)

سلطان که از آن ما بود برای خویش صافی، آرام گیر؛ مگر این آیت فراموش کرده ای «و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا و ائما و لهم عذاب مهین». (۴).

ای پسر مردم طلیق! (۵) این از عدل باشد که تو خود، زنان و کنیزان خود را در بین پرده داری و دختران رسول خدای را، برهنه بر صفت اسرای کابل و افرنج در شهرها برانی و در بازارها بگردانی که مردم مناهل (۶) و مناقل (۷) در ایشان نگرند و قریب و بعید و وضیع (۸) و شریف، رویهای ایشان ببینند؟ و چگونه از چون تویی امید مراقبت توان داشت؟ از آن کس که کامش، جگر پاکان فرو فکنده (۹) و گوشتش با خون شهیدان بر آمده (۱۰) و چگونه در معادات آل رسول آهسته تواند بود؟ آن کس که بدیشان با چشم خصومت همی نگردد و با این همه، چون مردمی که گناهی نکرده اند و جنایتی عظیم نشمرده، همی گویی:

و اهلوا و استهلوا فرحا

ثم قالوا یا یزید لا تشل (۱۱).

و با چوبدست خویش، ثنایای ابی عبدالله سید جوانان بهشت را همی زنی؟! آری، چگونه نگویی و نکنی:

(صفحه ۲۴۴)

«و قد نکات القرحة واستأصلت اشافه باراقتک دماء ذریه محمد و نجوم الارض من آل عبدالمطلب». (۱۲).

و نام پدران خویش همی بری

و چون نیستند تا چنین حالت بر ما مشاهدت کنند، افسوی همی داری؛ زود باشد که هم بر ایشان در آیی (۱۳) و بسی دریغ خوری که کاش دستی نداشتمی و از زبان لال بودمی تا نکردمی آنچه کردم و نگفتمی آنچه گفتم.

«اللهم خذ بحقنا و انتقم من ظالمنا و احلل غضبک بمن سفک دماننا و قتل حماتنا فو الله ما فریت الا جلدک و لا جزرت الا لحمک و لتردن علی رسول الله بما تحملت من سفک دماء ذریته و انهکت من حرمته فی عترته و لحمته حیث یجمع الله شملهم و یلم شعثهم و یاخذ بحقهم و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون». (۱۴).

و تو را خدای سبحانه به حکومت بس بود و به خصومت تو رسول کفایت کند و جبرئیل امین در این خصومت، ظهیر (۱۵) و معین او باشد و آنان که این کردار زشت در چشم تو بیاراستند و تو را این گونه تمکن از جان و مال مسلمانان دادند، زود باشد که سوء صنیع (۱۶) خویش بدانند و بر کردار خویش در آیند و اگر چند احداث روزگار، چون منی را با تو رویاروی داشت و در مخاطبت و محاورت

(صفحه ۲۴۵)

آورد، هر آینه من قدر تو را بسی خوار دانم و ملامت تو را عظیم شمارم و سرزنش تو را بسیار انگارم؛ لیک چه کنم؟

«العیون عبری و الصدور حری، الا فالعجب کل العجب، یقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان الطلقاء فهذه الایدی تنطف من دماننا و الافواه تتحلب من لحومنا و تلک الجثث الطواهر الزوکی تتابها العواسل و تعفوها امهات الفراعل». (۱۷).

ایدون (۱۸) ما را غنیمتی همی شماری و زود باشد که این غنیمت را غرامتی بینی. «حین لا تجد الا ما قدمت یداک (۱۹) و ما ربک بظلام للعبید (۲۰) و من به سوی خدای سبحانه شکایت همی برم «و علیه المعول» (۲۱) و تود خود کید خویش فرو مگذار و سعی خویش به کار بر و وسع و طاقت خویش کار فرمای.

فو الله لا- تمحو ذکرنا و لا- تمیت و حینا و لا- تدرك امرنا و هل رأیک الا فند و ایامک الا عدد و جمعک الا بدد یوم ینادی المناد الا لعنه الله علی الظالمین، فالحمد لله الذی ختم لاولنا بالسعاده و لآخرنا بالشهاده و الرحمه نشال الله ان یکمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و یحسن علینا الخلافه انه رحیم و دود و حسبنا الله و نعم الوکیل». (۲۲).

(صفحه ۲۴۶)

و چون یزید این کلمات بشنید، از سر و جد و نشاط فرو خواند:

یا صیحه تحمد من صوائح

ما اهون الموت علی النوائح (۲۳).

و یزید بامردم شام در کار حریم آل رسول استشارت کرد، جمله گفتند: از ایشان تنی باقی مگذار و نژاد ایشان برانداز.

نعمان بن بشیر از انصار گفت: یکی باز نگر تا رسول خدای با ایشان چه کردی؟ تو نیز همان کن که رسول می کرد.

و (یزید) با امام علی بن الحسین گفت: یا بن الحسین پدر تو رحم من ببرید و حق من نشناخت و در سلطنت و غلبه ی من، منازعت آغازید و خدای تعالی با او کرد آنچه تو همی بینی. (۲۴).

(۱) الروم: ۱۰ سپس عاقبت کسانی که مرتکب بدیها شدند اینکه آیات خدا را تکذیب کردند و آنها را به

سخریه گرفتند.

(۲) روم و افرنج در اصل عربی خطبه موجود نیست و مؤلف آن را در شرح کلمه اسیر، آورده است.

(۳) بینی بالا گرفتن: مغرور و متکبر شدن.

(۴) آل عمران ۱۷۸؛ «آنان که کافر شدند گمان نبرند که مهلت ما به آنها به سود آنان است؛ بلکه به ایشان مهلت دهیم تا گناه خود فرو نهند و ایشان راست عذابی خوار کننده».

(۵) اشاره است به آنان (از جمله ابوسفیان جد یزید) که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در فتح مکه آزادشان فرمود و از خون آنها در گذشت.

(۶) جمع نهل: سرچشمه، آبخور.

(۷) جمع منقل؛ راه کوهستانی.

(۸) وضع: پست و فرومایه.

(۹) فرو فکندن: پایین انداختن، بلعیدن.

(۱۰) اشاره به واقعه احد دارد که آن روز هند مادر معاویه و جده ی یزید، جگر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به دندان گزید و خواست فرو دهد، نتوانست و بیرون افکند پس از فرزند هند جگر خوار چه امید است؟.

(۱۱) کاش بودند و بگفتندی شاد

دست تو، درد میناد یزید.

(۱۲) پوست از زخم بر کشیدی و دمل را بتر کاندی، با ریختن خونهای فرزندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ستارگان زمین از دودمان عبدالمطلب.

(۱۳) وارد شوی.

(۱۴) خدایا! حق مرا را بازستان و از ستمکار ما انتقام گیر و خشم خود را بر آنکه خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت فرو ریز. به خدا با این کار تنها پوست خود را پاره کردی و گوشت خود را دریدی و به زودی با بار سنگینی که از ریختن خون فرزندان پیامبر و هتک حریم اهل بیت بر دوش داری بر رسول خدا

وارد می شوی، آن روز که خداوند جملگی را جمع کند و پراکندگیها را گرد آورد و حق آنها را بازستاند، پس گمان نبرند که کشتگان در راه خدا مردگان اند بل زنده اند و نزد خدایشان روزی خوارند.

(۱۵) ظهیر: پشتیبان.

(۱۶) کردار.

(۱۷) چشمها اشک می ریزد و سینه ها از آتش غم می سوزد. آه چه شگفت کاری است که سپاهیان خداوند به دست لشکریان شیطان کشته شوند این دستها به خون ما آلوده است گوشت ما در این دهانها جویده و مکیده می شود و آن پیکرهای پاک پاکیزه عرضه ی هجوم گرگان و کفتاران است.

(۱۸) ایدون: چنین، هم چنین.

(۱۹) یداک: از اصل ساقط بود.

(۲۰) آنگاه جز آنچه پیش فرستادی چیزی نیابی و خدا بر بندگان ستم روا ندارد.

(۲۱) و بر او توکل می کنم.

(۲۲) به خدا نام ما را محو نتوانی و وحی ما را خاموش نتوانی و امر ما را نابود نتوانی کرد. توان و عزم تو نیستی پذیرد و روزگار تو کوتاه باشد و جمع و حشم تو پراکنده شود در آن روزگار که منادی ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران باد. ستایش خدایی را سزااست که نخستین ما را با سعادت قرین کرد و آخرین ما را با شهادت پایان داد و از خدا می خواهیم پاداش آنان را به کمال رساند و بر آن بیفزاید و به جانشینانی نیکو جایگزین سازد. او رحیم مهربان است و ما را بس و چه نیکو کارگزاری است بر ما. اللهوف ص ۲۱۶ و ۲۱۷.

(۲۳) فریاد و ناله ی صیحه زندگان چه پسندیده است و چه آسان است مرگ بر زنان داغ دیده ی نوحه کننده!.

(۲۴) عقد الفرید ج ۱/۱۲۴.

احتجاج امام سجاد با یزید

احتجاج امام سجاد با

امام علی بن الحسین علیه السلام فرمود: «ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراهان ذلك علی الله یسیر». (۱).

یزید در جواب این آیت فرو خواند: «و ما اصابکم من مصیبه فما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر». (۲).

(صفحه ۲۴۷)

امام علی بن الحسین فرمود: یابن معاویه! نبوت و امارت (۳) پیوسته در خاندان ما بود و در روز بدر و احد و احزاب، رایت رسول خدای در دست نیای من علی ابوطالب بود و رایات کفر، در دست پدر و نیای تو، ویلک ای یزید! اگر بدانی که چه کرده ای و از پدر و ارومت و برادر و عمومیت من، چه جسته (۴) هر آینه به کوهها خواهی گریخت و از خاک و خاکستر، خوابگاه خواهی کرد و نیستی و هلاکت از خدای سبحانه خواهی خواست.

مگر (۵) یزید روزی خطیب را بخواند و بفرمود تا بر منبر شود و در نکوهش امام حسین بن علی علیه السلام و پدر او امیرالمؤمنین علی علیه السلام فصلی پردازد. (۶) خطیب بر منبر شد و بسی ناستوده گفت و از یزید و پدر او ستایش فروان کرد. (۷).

امام علی بن الحسین بر او صیحه زد و فرمود: رضای مخلوق به جای سخط خالق باز خریدی، جای خویش در آتش دوزخ مهیا دان. و لله در ابن سنان حیث یقول:

اعلی المنابر تعلنون بسبه

و بسیفه نصبت لکم اعوادها (۸).

آن گاه امام علی بن الحسین اجازت خواست تا بر منبر شود و کلمتی چند گوید که رضای خدای سبحانه در آن باشد و شنندگان را نیز اجر و مزد بود. یزید تأبی (۹) جست و اجازت

نداد. دیگران گفتند: چه شود (۱۰) و چیزی از او شنویم؟ و در این معنی مبالغت کردند. یزید از سر ضرورت تن فرا داد. (۱۱).

(صفحه ۲۴۸)

(۱) الحدید: ۲۲ «هیچ مصیبتی نیست در زمین و نه در جانهایتان جز آنکه در کتاب مسطور است پیش از آنکه آن را خلق کنیم و این بر خدا آسان است».

(۲) الشوری، ۳۰ «هر مصیبتی که بر شما فرود آید، به دست خودتان است و او از بسیاری گناهان در می گذرد».

(۳) حکومت، امیر شدن.

(۴) چه رفته، چه ضایع شده.

(۵) همانا (قید تأکید).

(۶) خطبه ایراد کند.

(۷) ر.ک: اللهوف ص ۲۱۹، اعیان الشیعه ج ۱/۶۱۷، مناقب ابن شهر آشوب ج ۴/۱۶۸؛ مقتل خوارزمی ج ۷۱ - ۶۹/۲؛ الفتوح ص ۹۱۶ با نقل اندک؛ مقاتل الطالبیین ج ۳/۱۲۱؛ ارشاد مفید ص ۲۴۶؛ انساب الاشراف ج ۳/۲۲۰.

(۸) و چه نیکو سروده ابن سنان: آیا بر سر منبرها به امیرمؤمنان دشنام می دهید در حالی که چوبهای آن منبرها با شمشیر او برآورده شد؟.

(۹) امتناع کرد.

(۱۰) چه اشکال دارد.

(۱۱) قبول کرد.

خطبه ی امام سجاد در مجلس یزید

خطبه ی امام سجاد در مجلس یزید

و امام علی بن الحسین بر منبر شد و خدای سبحانه را بستود و بر رسول و آل او درود گفت و فرمود:

«خدای تعالی شش عطیت به ما ارزانی داشت و به هفت کرامت بر دیگر خلائق مزیت نهاد: علم و حلم داد و سماحت (۱) و فصاحت و زورمندی و شجاعت، و دوستی ما در دلهای مؤمنان به ودیعت نهاد و ما را به نبی مختار محمد بن عبدالله - صلی الله علیه و آله - مزیت داد و به صدیقه ی کبری ممتاز داشت. و از ماست جعفر ذوالجناحین طیار در

بهشت و شیر خدای حمزه بن عبدالمطلب و شیر رسول او علی ابوطالب و دو سبط ان امت حسن و حسین، دو مهتر جوانان بهشت. آنکه مرا شناسد شناسد و آنکه نشناسد او را به حسب و نسب خویش خبر گویم تا باز شناسد:

انا ابن مکه و منی، انا ابن زمزم و الصفا، انا ابن من حمل الركن بالطراف الرداء، انا ابن خیر من اثتر و ارتدی، انا ابن خیر من انتعل و احتفی، انا ابن خیر من طاف و سعی، انا ابن خیر من حج و لبی، انا ابن من حمل علی البراق فی الهواء، انا ابن من اسرى به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصى، انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدره المنتهی، انا ابن من دنی فتدلی فكان قاب قوسین او ادنی انا ابن من صلی بملائکة السماء، ان ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی، انا ابن محمد المصطفی، انا ابن علی المرتضی، انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله، انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بايع البيعتین و قاتل بدر و حنین و لکم یکفر بالله طرفه عین، انا ابن صالح المؤمنین و وارث النبیین و قامع الملحدين و یعسوب المسلمین و نور

(صفحه ۲۴۹)

المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و اصبر الصابرين و افضل القائمین من آل یاسین رسول رب العالمین، انا ابن المؤید بجبرئیل المنصور بمیکائیل، انا ابن المحامی عن حرم المسلمین و قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین و المجاهد اعداءه الناصبین و افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من

اجاب و استجاب الله و لرسوله من المؤمنين و اول السابقين و قاصم المعتدين ميبد المشركين و سهم من مرامى الله على المنافقين و لسان حكمه العابدين و ناصر دين الله و ولى امر الله و بستان حكمه الله و عيب علمه، سمح سخى بهى بهلول زكى ابطحي رضى مقدم امام صابر صوام مهذب قوام قاطع الاصلاب و مفرق الاحزاب اربطهم عنانا و اثبتهم جنانا و امضاهم عزيزه و اشد هم شكيمه؛ اسد باسل يطحنهم فى الحروب اذا ازدفت الاسنه و قربت الاعنه طحن الرحي و يذروهم فيها ذور الريح الهشيم، ليث الحجاز و كبش العراق مكى مدنى حنيفى عقبى بدرى احدى شجرى مهاجرى من العرب سيدها و من الوغا ليثها، وارث المشعرين و ابوالسبطين الحسن و الحسين ذاك جدى على بن أبى طالب؛ انا ابن فاطمه الزهراء، انا ابن سيد ه النساء». (٢) .

و بر اين صفت همى فرمود انا انا تا بدان جاى كه ضجيج (٣) از خلق برخاست و آوازا به گريه بلند شد. يزيد از فتنه ي خلق بترسيد، مؤذن را گفت تا خطبه بر او ببرد و بانگ نماز گويد. مؤذن گفت: الله اكبر، على فرمود: چيزى از خداى بزرگتر نباشد.

مؤذن گفت:، اشهد ان لا اله الا الله. على فرمود: موى و روى و گوشت و خون من بدین کلمت گواهی همی دهد؛

و چون مؤذن گفت: اشهد ان محمدا رسول الله. على از فراز منبر با جانب يزيد نگرست و فرمود: اين محمد جد من است و يا جد تو؟ پس اگر گویی جد من است؟

(صفحه ٢٥٠)

دروغ گفته باشی و اگر گویی جد توست، پس از چه روى، خاندان او برانداختی و ذريت

روزی امام علی بن الحسین علیه السلام در بازار دمشق همی گذشت، منهال بن عمرو بدو باز خورد و گفت: کیف امسیت یا بن رسول الله؟ علی فرمود: «امسینا کمثل بنی اسرائیل یذبحون ابناءهم و یتحیون نساءهم، یا منهال! امست العرب تفتخر علی العجم بان محمدا عربی و امست قریش تفتخر علی سائر العرب بان محمدا منها و امسینا معشر اهل بیده و نحن مغضوبون مقتولون مشردون فانا الله و انا الیه راجعون».

سید بن طاووس گوید: یزید با امام علی بن الحسین پیمان نهاد که سه حاجت از او قضا کند.

مگر روزی بدو گفت: حاجتهای خویش بخواه تا بدان پیمان وفا کرده بشود. علی فرمود: اول حاجت آن است که جمال مبارک آقا و پدرم حسین را یک باری به من باز نمایی تا من از آن دیدار همایون توشه ای بگیرم. دوم آنکه آنچه از ما به غارت رفته است بفرمایی تا باز دهند. سه دیگر آنکه اگر قصد خون من داری، کسی را با این زنان همراه کن تا ایشان را به حرم رسول باز رسانند. یزید به پاسخ گفت: آنکه دیدار روی پدر خواسته ای. این هرگز نشود و اینکه قصد خون تو کرده باشم، آری! کرده بودم، ولی در گذشتم، و اینکه زنان را باید به حرم رسول باز گشت، این معنی غیر او تو دیگری را نرسد و اما آنچه از شما به غارت رفته است، در عوض، اضعاف آن به قیمت داده می شود. علی فرمود: از مال تو نخوام که آن خود بر تو موفر باد. آنچه از ما ستند آن را همی خواهم که در آن معزل (۴) فاطمه دختر رسول خدای بود

و مقنعه ی او و قلابده ی (۵) او و پیراهن تن او. یزید بفرمود تا جمله را باز پس دادند و دویست دینار بر مزید داد و علی آن دنانیر در میان فقرا تفرقه کرد و خود تجهیز مدینه فرمود. (۶).

(صفحه ۲۵۱)

(۱) جود، عطا و بخشش.

(۲) همان منابع.

(۳) شیون و فریاد گریه ی با صدا.

(۴) چرخ نخ ریسی.

(۵) گردنبند.

(۶) اللهوف ص ۲۲۴.

بازگشت به مدینه

بازگشت به مدینه

و یزید حریم آل علی را بر آیین نیکو جانب مدینه ی رسول بازگردانید و این وقت نیکوییها کرد و نعمان بن بشیر انصاری را به تجهیز رکاب و تهیه رحیل ایشان فرمود و از آنچه بر ایشان از ظلم و عدوان رفته بود به صورت معذرتها خواست به ظاهر دلنمود گیها کرد و آن جنایت عظیم را بر عبیدالله بست و خویشان به هر گونه تبری نمود - لعنه الله علیه.

و در وقت بازگشت از شام هم از طریق کوفه به کربلا رسیدند و جابر بن عبدالله انصاری با شرمه ای از بنی هاشم و تنی چند از آل رسول به زیارت آن خاک پاک آمده بودند. روزی چند هم در جوار آن مرقد مطهر اقامت کردند و از قبایل عرب و اعراب نواحی، مرد و زن بسیار بدیشان پیوستند. و روزی دو بدان جای بماندند و نوحه گریها کردند و گریبانها چاک نمودند، و در کنار مدینه رسول، امام علی بن الحسین علیه السلام فرود آمد و رحل بیفکند و خیمه ها برافراشت.

و بشیر بن خذلم را که از جانب نعمان بن بشیر قائد و رائد آن جمع بود، بخواند و فرمود: پدر تو شعر نیکو گفتی تو نیز شعر گفتن توانی؟ گفت: نعم یا بن

رسول الله! فرمود: با مدینه شو و مردم مدینه را به شعری دو از این مصاب عظیم و قدوم آل رسول خبر ده. بشیر بر ناقه برنشست و به مدینه شد و چون به مسجد رسول رسید، آواز به

(صفحه ۲۵۲)

گریه بلند کرد و این چند بیت فرو خواند:

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها

قتل الحسین فادمعی مدرار (۱) .

الجسم منه بکربلاء مخرج

و الرأس منه علی القناه یدار (۲) .

و از آن پس گفت: این است امام علی بن الحسین با خواهران و پردگیان آل علی بیرون مدینه تشریف قدوم ارزانی داشته است و من از جانب او به سوی شما شدم. لباس سوگواران پوشید و زی او گرایید.

مرد و زن مدینه آسیمه سر و حیران، موی کنان و مویه کنانه بیرون دویند و غوغای عظیم برخاست. گفتی که روز وفات رسول خداست. دخترکی بر امام حسین بن علی نوحه می کرد و این بیتها می خواند:

نعی سیدی ناع نعاہ فواجعا

و امرضنی ناع نعاہ فافجعا (۳) .

فعینی جودا بالدموع و اسکبا

و جودا بدمع بعد دمعکما معا (۴) .

علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا

فاصبح هذا المجد و الدین اجدعا (۵) .

علی ابن نبی الله و ابن وصیه

و ان کان عنا شاحط الدار اشععا (۶) .

و چون آن جمع به خدمت امام علی بن الحسین فرا رسیدند، امام از سراپرده بیرون شد و اشک از دیدگان او روان بود و مردم

از هر سوی بدو تعزیت می گفتند و تسلیت می دادند و بر آن خطب (۷) عظیم و مصیبت محرق، بسی سوگواری و نوحه و

(صفحه ۲۵۳)

زاری می کردند. (۸).

(۱) ای مردم مدینه! دیگر در شهر نمانید، حسین کشته شد و اشم من چون

باران ریزان است.

(۲) پیکر پاکش در زمین کربلا در خون غوطه ور است و سر مبارکش بر بالای نیزه گردانده می شود.

(۳) خیر غمبار شهادت مولایم را خبر دهنده ای رساند و دلم را به درد آورد و مرا رنجور و بیمار کرد.

(۴) ای اشکها از دو دیده ی من بسیار اشک ریزید و بسیار بگریید.

(۵) برای آن کس که مصیبت او عرش خدا را به لرزه انداخت و از شهادت دیانت و عظمت نقصان یافت.

(۶) اشک بریزید بر فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و فرزند علی بن ابی طالب وصی او اگر چه از ما بسی دور افتاده است.

(۷) امر مهم، اتفاق ناگوار.

(۸) اللهوف ص ۲۲۷ و ۲۲۸، ارشاد ص ۲۴۸، الکامل ج ۲/۵۸۰.

خطبه ی امام سجاد در مدینه

خطبه ی امام سجاد در مدینه

امام علی بن الحسین بر کرسی فراز آمد و به سر انگشت مبارک بدان جمع اشارت فرمود تا دم فرو بستند و به چشم و گوش نگران (۱) شدند. و او - سلام الله علیه - خطبه کرد و فرمود:

«الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين باريء الخلاق اجمعين الذي بعد فارتقع في السموات العلى و قرب فشهد النجوى نحمده على عظام الامور و فجائع الدهور و الم الفجائع و مضاضه اللواذع و جليل الرزء و عظيم المصائب و الفاظه الكاظه الفادحه الجائحه.

ايها القوم ان الله و له الحمد ابتلانا بمصائب جليله و ثلمه في الاسلام عظيمه، قتل ابو عبدالله الحسين و عترته و سبي نساءه و صبيته و داورا براسه في البلدان من فوق عامل السنان و هذه الرزیه التي لا مثلها رزیه.

ايها الناس فاي رجالات منكم يسرون بعد قتله ام(ای فواد لا یحزن من اجله

ام) (۲) ایه عین منک تجبس دمعها و تضن عن انهما لها فلقد بکت السبع الشداد بقتله و بکت البحار بامواجها و السموات بارکانها و الارض بارجائها و الاشجار باغصانها و الحیتان و لجج البحار و الملائکه المقربون و اهل السموات اجمعون. ایها الناس ای قلب لا یصدع بقتله ام ای فؤاد لا تحن الیه ام ای سمع یسمع هذه الثلمه التي ثلمت فی الاسلام.

(صفحه ۲۵۴)

ایها الناس اصبحنا مطرودین مشردین مذودین و شاسعین الامصار کانا اولاد ترک و کابل من غیر جرم اجترمانه و لا مکروه ارتکبناه و لا ثلمهی فی الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین ان هذا الاختلاق و الله لو ان النبی تقدم الیهم فی قتالنا کما تقدم الیهم فی الوصایه بنا لمزادوا علی فعلوا بنا فانا الله و انا الیه راجعون من مصیبه ما اعظمها و اجعها و اکظها و افظعها و امرها و اقدحها فعند الله نحتسب فیما اصابنا و ما بلغ بنا فانه عزیز ذو انتقام». (۳) .

و امام علی بن الحسین علیه السلام پس از شهادت پدر، سی و شش سال زندگانی یافت و نژاد پاک امام حسین بن علی هم از او ماند. و این ذکر مخلد (۴) و بناء منضد (۵) بدو مخصوص گشت. و از این روی، جنابش را آدم آل علی گفتندی و او - سلام الله علیه - تا نبود، وقتی از گریه و زاری و نوحه و بیقراری نیاسود. به هر وقت خوانی پیش او

(صفحه ۲۵۵)

نهاندی، بدان خوان همی نگریستی و می فرمودی: «قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا» و چندان می گریست که آن مطعوم و مشروب با

اشک چشم او در هم آمیختی.

وقتی بدو گفتندی تا چند همی گریی؟ مگر این حزن و اندوه را آخر نباشد؟ فرمود: یعقوب نبی را دوازده پسر بود و یکی را خدای تعالی از نظر او نهان داشت و او خود حیات آن پسر می دانست و با این همه چندان در مفارقت او گریست که دیدگانش سپید شد و من پدر و هفده تن از برادران و عمویان و عموزادگان به چشم دیدم که چون گوسفندان سر بریدند و برهنه و عریان برابر آفتاب افکندند، چگونه توانم که نگریم و یا خویشان داری کنم؟ «و الله در دعبل حیث یقول:

فلقد بکتہ فی السماء ملائک

زهر کرام راکعون و سجد (۶).

هذا حسین بالسیوف مبضع

متخضب بدمائه مستشهد (۷).

عار بلا ثوب صریع فی الثری

بین الحوافر و السنابک یقصد (۸).

و چون از این حدیث مولم و واقعه ی جانسوز بدینجای رسید و با نازکی بیان و طراز صدق این مایه لطف سیاق و جمال بلاغت یافت و از فیوضات قدس و سبحات انوار؛ گویی رشحی بدان در آمیخت، زبان و بنان را دیگر باز طاققت تقریر و توان تحریر نماند و دمع فائض و خاطر هائم، آن را فیض الدموع و عبره المستهام (۹) خواند و حقا که مطالقت آن از دیدی خارا (۱۰) اشک زاید و آشفگان الفتته (۱۱) را غیرت و حیرت افزایش (۱۲).

(صفحه ۲۵۶)

لولا الدموع و فیضهن لا حرقت

خرق الفؤاد حراره الأکباد. (۱۳).

(کتاب مبارک فیض الدموع از منشآت مقرب الخاقان بدایع نگار دولت ابد بنیان میرزا محمد ابراهیم نواب تهرانی، خلف الصدق مبرور مغفور آقا محمد مهدی نواب تهرانی، در ید تحریر عبد خاطی

جانى محمد رضا بن مرحوم محمد رحيم بيك كلهر، سمت احتشام يافت. فى شهر رجب سنه ى ثلاث و ثمانين و مأتين بعد
الالف (١٢٨٣) من الهجره على هاجرها آلاف التحيه (١٤).

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

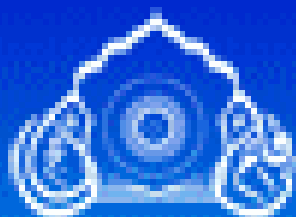
ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹